سلسله انتشارات انجمن آثار ملی
۱۵

یادگار جشن هزارهٔ ابوعلی سینا

الهیات

دانشنامهٔ علائی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

با مقدمه و حواشی و تصحیح
دکتر محمد معین
استاد دانشگاه

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر بوعلی سینا که انجمن آثار ملی آنرا پذیرفته است

سام خدا

۱ ـ دانشنامهٔ علائی

نام کتاب

اس‌سنا حود درمتں دانشنامه نامی برای‌این کتاب یاد نکرده است ، امّا شاگرد ومدیم وی عبدالواحد محمّد حورحانی که پس‌ازمرگ شیح دانشنامه را تدوین کرده است در مقدّمهٔ‌بخش ریاصی گوید[۱] «وار بزرگ تصانیف‌او (ابن‌سنا) **دانش‌نامهٔ علائی** است »

شهمردان‌بن ابی‌الخیر رازی[۲] در نزهت نامهٔ‌علائی ـ که بنام‌علاءالدّوله ابوکالیجار تألیف شده[۳] ـ آرد[۴] « حواجهٔ رئیس بوعلی سینا بحکم فرمان **دانشنامهٔ علائی** ساخت »

موفّق الدّین ابوالعبّاس احمد بن القاسم بن حلیفة بن یونس سعدی خزرجی معروف بابن ابی اصیبعه (۶۰۰ ـ ۶۶۸هـ) در « عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطبّاء » ، در زمرهٔ تصنیفهای شیح الرّئیس آورده[۵] « کتاب **دانش مایه[۶] العلائی** بالفارسیّة، صنّفه لعلاءِالدّولة بن کاکویة باصفهان »

قطب الدّین محمّدبن ضیاءالدّین مسعود شیرازی (۶۳۴ ـ ۷۱۰) در

---

۱ ـ نقل‌ازنسخهٔ خطّی مجلس شورای‌ملی (مح) ۲ ـ مؤلف کتاب مشهور «روضة المنجمین » ۳ ـ رك فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۲ تهران ۱۳۱۱ ص۴۹۰ـ۴۹۲ ۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی شمارهٔ۷۸۴ (فهرست) و شمارهٔ ثبت دفتر ۹۰۴۲ ، ص ۱۴ (اصل شمارهٔ صفحه ندارد) ۵ ـ عیون الانباء باهتمام امرؤالقیس بن‌الطحان (آگوست مولر) چاپ مطبعة الوهبیة مصر ، طبع اول ج ۲ سال۱۲۹۹هجری قمری ص۱۹ ۶ ـ چنین است دراصل .

بحش[1] « تمام شد الهیّات حکمت علائی » ودر عنوان طبیعی آن « فنّ حکمت طبیعی از **کتاب دانش نامهٔ علائی ازمصنفات شیخ الرئیس** »

در ظهر نسخهٔ دانشنامه متعلّق بموزهٔ بریتانیا[2] نام این کتاب «حکمت علائی» ثبت شده[3] و در نسخهٔ دیوان هند (لندن) نام آن بعنوان کلّی « اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه » یاد شده است[4] و در فهرست نسخ کتب خانهٔ آصفیه (هند) نام کتاب «حکمت علائی موسوم بمایهٔ دانش» آمده[5]. بنا بر آنچه گفته شد درغالب مآخذ نام کتاب را «دانش نامه» ضبط کرده اند، فقط در عیون الانباء ــ آنهم باحتمال قوی براثر تصرّف ناسخ ــ نام آن « دانش مایه » آمده است[6]

بقول ریو[7] عبدالواحد جوزجانی شاگرد وندیم شیخ پس از مرگ او دانشنامه را تدوین ونام «دانشنامهٔ علائی» بدان داده است

«حکمت علائی» درحقیقت نام کتاب نیست، بلکه عنوانی است حاکی از موضوع کتاب با نسبت بمتحف به ، «کتاب العلائی » هم عنوانی کلّی ترست با نسبت مزبور؛ و « اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه » فقط عنوانی است متّخذ از پنج بخش موضوع کتاب .

۱ـ رك، ص ۱٦٥ کتاب حاضر، ح ۲ ـ بشمارهٔ Or 16/830

۳- Charles Rieu , Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum London vol II p 438

٤ - Ch Rieu , Supplement to the Catalogue of the arabic Manuscripts in the British Museum, London 1894 , p 559
ورك : عنوان (نسخ خطی) شمارهٔ ١٥ درهمین مقدمه

٥ ـ فهرست کتب خانهٔ آصفیه ج ۲ مطبع اخترد کن (حیدرآباد ۱۳۳۳ قمری) ص ۱۲۲۰

٦ ـ وشاید در نسخهٔ کتب خانهٔ آصفیه « مایهٔ دانش »

۷ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ریو ایضاً ج ۲ ص ٤۳۳ ـ ۳٤

« درة التاج لغرة الدباج » نسخهٔ موزهٔ بریتانیا [1]، کتاب مورد بحث بنام «دانشنامهٔ علائی» یاد شده است [2]

مصطفی بن عبدالله مشهور بحاجی خلیفه و کاتب چلبی (۱۰۰٤ - ۱۰٦۷) در « کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون» آورده [3] « دانش نامه - فارسی مختصر للشیخ الرئیس ابن سینا، اشار فیه الی مباحث الحکمة والمنطق »

وهمین مؤلف درجای دیگر نوشته [4] « کتاب العلائی - للشیخ الرئیس ابی علی حسین بن عبد الله بن سینا »

در نسخهٔ دانشنامه متعلق بآقای اقبال آشتیانی، درعنوان بخش منطق نوشته شده « دانشنامهٔ علائی للشیخ » [5] درعنوان بخش منطق نسخهٔ (مج) [6] آمده « منطق دانشنامه» ودرعنوان بخش الهی آن « الهی دانشنامه» ودرعنوان بخش طبیعی « طبیعی دانشنامه » و در عنوان بخش هندسه « هندسهٔ دانشنامه » ودرعنوان هیأت « هیأت دانشنامه » و درعنوان ارثماطیقی « ارثماطیقی دانشنامه » ودرعنوان موسیقی «موسیقی دانشنامه» درپایان همین بخش در نسخهٔ مزبور نوشته شده « تمام شد کتاب دانش نامهٔ علائی، هردومجلد بتوفیق خدای عز وجل »

درعنوان منطق ازنسخهٔ (طم) آمده [6] « فن منطق از کتاب دانش نامهٔ شیخ الرئیس شیخ ابوعلی سینا »ودرپایان آن بخش « منطق علائی، تمت»، ودرعنوان قسمت الهی همین نسخه « حکمت علائی بوعلی» ودرپایان این

---

۱ - نشانهٔ Add 7694 ورق 18 b ۲ - رك : فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ریو ج ۲ ص ٤۳۸ ستون ۱ ۳ - کشف الظنون ج ۱ ، چاپ دوم استانبول ۱۹٤۱ میلادی = ۱۳٦۰ هجری قمری ستون ۷۲۹

٤ـ ایضاً ج۲ چاپ دوم استانبول ۱۹٤۳ میلادی = ۱۳٦۲ هجری قمری ستون ۱٤٤۰

۵ـ رك : دانشنامهٔ علائی بخش طبیعی مصحح آقای مشکوة ، چاپ انجمن آثار ملی ص ۱ ح ۱

٦ـ راجع نشانه‌های نسخه‌ها ، رك : پایان مقدمهٔ حاضر

« وشنیدم که خداوند ماضی علاء الدّوله قدّس‌الله روحه ـ و بقاءِ دولت خداوند باد خاوندانه پاینده وباقی بادا ـ خواجهٔ رئیس بوعلی‌سینا را گفت «اگر علوم اوایل بعبارت پارسی بودی، من توانستمی دانستن » وبدین سبب بحکم فرمان دانشنامهٔ علائی‌ساخت، و چون بپرداخت وعرضه کرد، از آن هیچ در نتوانست یافتن »

بخشهای کتاب ابن سینا در مقدّمهٔ کتاب گوید[1]

« کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهاءِ پنج علم از علمهاءِ حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت اختصار

یکی **علم منطق**، که وی علم ترازوست،

و دوّم **علم طبیعیات**، که علم آن چیزهاست که بحسّ بشاید دیدن، و اندر جنبش و گردش اند،

وسوّم **علم هیأت** وبهاد عالم وحال صورت جنبش آسمانها وستارگان، چنانکه باز نموده اند که چون شایست حقیقت آن دانستن،

وچهارم **علم موسیقی** وباز نمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهادن لحنها،

وپنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است

امّا مؤلّف درتدوین مباحث کتاب ترتیب فوق را ملحوظ نکرده است در نسخه‌های کامل دانشنامه بر بن پنج، هندسه و ارثماطیقی را افزوده اند وترتیب علمهای مذکور دربن نسخه‌ها چنین است

منطق، علم برین (الهیّات)، علم زیرین (طبیعیّات)، هندسه، هیأت،

---

[1] ـ دانشنامه بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۲ـ۳

امّا « علائی » درین نامها نسبت است به « علاء » و مراد علاءالدّوله ابوجعفر محمّد بن دشمنزیار بن کاکویه (۳۹۸ ـ ۴۳۳) پادشاه معاصر شیخ الرّئیس که کتاب مورد بحث بدو اتحاف شده

اتحاف کتاب ابن سینا درمقدّمهٔ دانشنامه آرد[1] «فرمان بزرگ خداوند ما ـ ملك عادل مؤیّد منصور ، عضدالدّین علاءالدّوله و فخرالملّة و تاج الأئمّه[2] ابو جعفر محمّد بن دشمنزیار ، مولی امیرالمؤمنین ، زندگانیش دراز باد ، و بخت پیروز ، و پادشاهیش برافزون ـ آمد بمن بنده و خادم درگاهِ وی ـ که یافته‌ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیك داشتن ـ که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری »

زمان تألیف و پیداست که شیخ دانشنامه را در ایّام اقامت خویش باصفهان بین سال ۴۱۲ و ۴۲۸ تصنیف کرده ، زیرا وی پس از فوت شمس الدّوله و جلوس پسرش سماء الدّوله (۴۱۲ هـ) باصفهان رفت و تا پایان عمر (۴۲۸ هـ) در منادمت علاءِ الدّوله بسر برد

سبب تألیف در سبب تألیف کتاب ، شیخ تنها بذکر صدور فرمان علاءِ الدوله اکتفا کرده است[3] ، امّا شهمردان بن ابی الخیر (مذکور) در نزهت نامهٔ علائی ، این مطلب را آشکار میسازد ، وی گوید[4]

۱ـ دانشنامهٔ علائی بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص۱ـ۲

۲ـ تاج الامه (دانشنامه مصحح آقای خراسانی تهران ۱۳۱۵ ص۱)

۳ ـ دانشنامهٔ علائی بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱ ـ ۲ و رك عنوان «اتحاف کتاب» در همین صفحه

۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۱۴

بودی وازبهر خویش نسخه بگرفتی، واز بزرگ تصانیف او **دانش نامه علائی** است، وآنچه در او از ریاضیّات بکرد ضایع شده بود وبدستم نیفتاد ومرا دشخوار آمد بناتمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود در بن باب رسالتی داشتم که در اصلهاءِ هندسه کرده بود ودرو چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن مجسطی؛ واین رسالت چون مختصریست از کتاب اوقلیدس، وجایجای درو راه عمل درست رفته است وبدان راه بدید کرده‌است، ورسالتی دیگر نیز داشتم (که) در دانستن رصدهاءِ کلّی کرده است وشناختن ترکیب افلاك، واین چون مختصریست از کتاب مجسطی، رسالتی دیگرداشتم درعلم موسیقی مختصری از آن، ولیکن درعلم ارثماطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر. پس من از کتاب ارثماطیقی که اوکرده است ازجملهٔ کتاب شفاچندان برچیدم ازمسئلهاءِ او که بدان علم موسیقی (ظ ارثماطیقی) در توان یافتن، واین رسالتها بپارسی دری کردم وبدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد..» [1]

۲ ـ تعدد دانشنامه[2]

رساله ای در منطق بنام « دانشنامهٔ علائی » یا « رسالة العلائیّه » در دستست ونسخه‌هایی از آن درکتابخانهای استانبول محفوظست بنشانهای ذیل

احمد ۳٤٤۷/۸۱، ایا صوفیّه ۲۵۳۰ و ۲۵۳۱ و ٤۸۲۹/۱۷، حمیدیّة ۱٤٤۸/٤، نور عثمانیّه ۲۷٤۸/۱

۱ ـ ریو درفهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٤۳۳، نقل ازبحث ریاضی دانشنامه نسخهٔ Or 16/830 موزهٔ مزبور ملخص عبارات فوق را آورده است.

۲ ـ مباحث این موضوع با راهنمائی دوست دانشمند آقای دکتر یحیی مهدوی استاد فلسفهٔ دانشکدهٔ ادبیات تحقیق وتدوین شده است

ارثماطیقی وموسیقی[1]

شیخ درآغاز منطق دانشنامه گوید[2] « وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید ازعلم منطق، حیله کرده آید که آغاز ازعلم برین[3] کرده شود، و بتدریج بعلمهاءِ زیرین[4] شده آید بخلاف آنکه رسم وعادت است »

وهم درمقدّمهٔ بخش الهی آرد[5]

« این پاره ازاین علم که اندرتوحید بگرد وراخاصّ علم الهی خوانند وعلم ربوبیّت گویند، و اصلهای همهٔ علمها اندراین علم درست شود و این علم را بآخر آموزند، هرچند بحقیقت اوّل است، ولیکن ما جهد کنیم که باوّل آموزانیم ولطفی بجای آوریم تامفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی جلّ جلاله »

امّا از هفت علم مسطور در نسخه‌های کامل دانشنامه، فقط سه بخش اوّل ــ یعنی منطق، الهی و طبیعی ــ بقلم خود شیخ است و بقیّه را پس از مرگ وی، خواجه عبدالواحد محمّدجوزجانی فراهم آورده است درمقدّمهٔ بخش ریاضی دانشنامه چنین آمده[6]

« چنین گوید خواجهٔ بزرگوار عبدالواحد محمّد جوزجانی رحمة‌الله علیه که آنگاه که من بخدمت خواجهٔ رئیس قدّس‌الله روحه بودم، حریص بودم برجمع کردن تصانیف او وبدست آوردن آن، زیرا که خواجهٔ رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که ازو خواسته

---

۱ ــ مقایسه شود بانسخهٔ (مج) (=مجلس شورای ملی) ۲ ــ دانشنامه منطق مصحح آقای مشکوة ص ۳ ــ ٤ ۳ ــ یعنی علم الهی ٤ ــ یعنی علوم طبیعی ۵ ــ رك: کتاب حاضر ص ۸ ٦ ــ نقل از نسخهٔ (مج) (= مجلس شورای ملی)

طول ۱۴ سانتیمتر ، عرض ۷ ، عدّهٔ اوراق ۱۱۸ (شمارهٔ ثبت ۴۱۴۲) »

این نسخه را مرحوم عبرت نائینی بخطّ نستعلیق خوش و بدستور علاّمه علی اکبر دهخدا مؤلّف «لغت نامه» نوشته است جزءِ اوّل (که مورد بحث) است) از صفحهٔ ۱ تا صفحهٔ ۹۵ و جزءِ دوّم از صفحهٔ ۹۶ ببعد را اشغال کرده است

چون جزءِ دوّم این نسخه شامل ترجمهٔ الهیّات و طبیعیّات از کتاب اشارات شیخ است ، نویسندهٔ فهرست کتابخانهٔ مجلس گمان برده که جزءِ اوّل نیز ترجمهٔ منطق اشارات است از تطبیق این نسخه با نسخه‌های استانبول[1] آشکار میگردد که رسالهٔ منطق مزبور ربطی بمنطق اشارات ندارد و در انتساب آن بابوری نیز مجوّزی نیست در ظهر نسخهٔ ایاصوفیّه که بخطّ نستعلیق خوانا نوشته شده و گمان نمیرود جدیدتر از قرن نهم کتابت شده باشد، چنین ثبت شده «هذا کتاب دانش نامهٔ علائی من تآلیف الشّیخ الرّئیس ابی علی سینا رحمه الله رحمة واسعة »

امّا این رسالهٔ منطق جز منطقی است که در نسخه‌های مشهور « دانشنامهٔ علائی » ابن سینا آمده اینک بخشهایی را از رسالهٔ مورد بحث از روی نسخهٔ ایاصوفیّه[1] در متن و اختلافات را طبق نسخهٔ مجلس شورای ملّی در حاشیه نقل میکنیم و معادل آنها را هم از بخش منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا برای مقایسه ثبت مینمائیم[2]

---

۱ ـ که آقای دکتر مهدوی عکس برداری کرده اند

۲ ـ در یك مورد که نسخهٔ مجلس اصح بود برخلاف این ترتیب عمل کرده ایم

یك نسخه این رساله هم در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ ۱۰۸ (فهرست کتب خطّی ج ۲ تهران ۱۳۱۱ ص ٥٤) وشمارهٔ ثبت دفتر ٤۱٤۲ موجود است. درین نسخه، رسالهٔ منطق مورد بحث باترجمهٔ فارسی الهیّات وطبیعیّات کتاب اشارات (ابوعلی) دریك مجلّد گردآمده. مرحوم اعتصام الملك در مجلّد دوم فهرست کتابخانهٔ مجلس درشرح نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۸ چنین نوشته اند [1]

«اشارات وتنبیهات ـ ازتصانیف جلیلهٔ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا، مشتمل بر ده نهج در علم منطق و ده نمط در حکمت. این نسخه بزبان پارسی است و ترجمت آنرا باتوری نسبت کرده‌اند. انتساب ترجمه باتوری اگرچه مسلّم ومحقّق نیست و در فهارس اروپائی اشارتی که مؤیّد این سخن باشد نیافتیم، معهذا فصاحت وشیوائی بیان باهمیّت نسخه گواهی میدهد.

آغاز جزءِ اوّل «سپاس مرخدای را که هستی همهٔ حقائق از اوست، ودرود برپیغمبران وپاکان وگزیدگان او»

آغاز جزءِ دوّم «سپاس آن خدای را که آفریدگار جهانست، وبخشندهٔ عقل وجانست، بهترین چیزی که عاقل اختیار کند ودرآن رنج برد شناخت باری جلّ جلاله است»

مترجم درجزءِ اول ده نهج را بهفتاد ودوفصل مبدّل داشته ودرجزءِ ثانی ترتیب اصلی را حفظ کرده است

تاریخ کتابت ۱۳٤۲، خطّ نسخ ریز، صفحه ۲٤ سطر، قطع وزیری

۱ ـ فهرست کتب خطی مجلس ج ۲ ص ٥٤

پس دانش[1] بهمه حال می‌باید تا برستگاری توان رسیدن[2]، وچون[3] دانش راه آمد بهترین چیزها که آدمی را تواند بودن[4] ودراوّل آفرینش حاصل نیست و[5] بعضی ازآن بی رنج و اندیشه حاصل شود[6]، پس هرآینه مهمتر چیزی باشد که در حاصل کردنش عمر گذرانند، لیکن[7] برخی هست که[8] بی اندیشه حاصل آید و بعضی را ناچار باندیشه حاجت بود[9]، و آنچه باندیشه[10] حاصل شود دانسته‌ای خواهد که درو اندیشه کنند تا این نادانسته بدان اندیشه که در آن دانسته کنند دانسته شود، واز هر دانسته هر نادانسته (را) نتوان شناخت، بلکه هر نادانسته را[11] بدانسته‌ای که درخور او بود توان شناخت، و براهی[12] که شایستگی ندارد که آن و بدان دانسته[13] بدان نادانسته[14] رسند[15]   ومنطق آن علم است که درو راه انداختن نادانسته بدانسته دانسته شود پس منطق ناگزیر آمد بر[16] جویندهٔ رستگاری[17].

وهریکی ازین دوقسم دانش بردوقسم است یکی را بتازی تصوّر خوانند یعنی صورت چیزی دریافتن و معنی او درخاطر آوردن، چنانکه معنی مردم در خاطر آوری[18] ویا معنی آسمان ویا معنی[19] دیگر، بی آنکه هیچ دانشی

---

۱ ـ نسخهٔ مجلس : داستن   ۲ ـ نسخهٔ مجلس : رسید   ۳ ـ نسخهٔ مجلس : پس
۴ ـ نسخهٔ مجلس : بود   ۵ ـ نسخهٔ مجلس : و دانش بردوقسم است (بجای : ودر اول   نیست و)   ۶ ـ نسخهٔ مجلس نشود   ۷ ـ نسخهٔ مجلس و (بجای : لیکن)   ۸ ـ نسخهٔ مجلس : ـ هست که   ۹ ـ نسخهٔ مجلس : ـ و بعضی را . حاجت بود   ۱۰ ـ نسخهٔ مجلس : بی اندیشه   ۱۱ ـ نسخهٔ ایاصوفیه : ـ را
۱۲ ـ نسخهٔ مجلس : براهین   ۱۳ ـ نسخهٔ مجلس که بدو ازآن دانسته
۱۴ ـ نسخهٔ مجلس : +توان   ۱۵ ـ نسخهٔ مجلس : رسید   ۱۶ ـ نسخهٔ مجلس : ـ آمد بر .   ۱۷ ـ نسخهٔ مجلس : + آمد   ۱۸ ـ نسخهٔ مجلس : آری
۱۹ ـ نسخهٔ مجلس : + چیزی

رسالهٔ مورد بحث چنین آغاز میشود

«سپاس خدائی را[1] که هستی همهٔ حقایق ازوست ودرود بر پیغامبر او محمّد مصطفی صلّی الله علیه که همهٔ سعادتهاءِ خلق در متابعت اوست[2،3] بدانکه رستگاری مردم در شناخت خدای تعالی است و شناخت آفریدهاءِ او ودر[4] نیکوکاری و پرهیزکاری وهیچ چیز مردم را بهتر از رستگاری[5] نیست »

ودانشنامهٔ علائی ابن سینا اینچنین شروع میشود

« سپاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشایندهٔ خرد را ، و درود بر پیامبر برگزیدهٔ وی محمّد مصطفی و بر اهل بیت ویاران وی فرمان بزرگ خداوند ما ، ملك عادل مؤیّد منصور آمد بمن بنده که باید که مر خادمان مجلس ویرا کتابی تصنیف کنم[6] »

در رسالهٔ مورد بحث پس از عبارتی که در فوق نقل شد و در مدخل منطق چنین آمده

« و رسیدن بدانش است و بکردار نیك و بی دانش بکردار نیك هم تواند رسیدن[7]، که نیکی را بیشتر[8] باید شناختن[9] ، آنگاه بجای آوردن

---

۱ ـ نسخهٔ مجلس مر خدای را ۲ ـ نسخهٔ مجلس : و درود بر پیغمبران و پاکان وگزیدگان او (بجای : و درود بر پیغامبر او متابعت اوست) ۳ ـ نسخهٔ مجلس : + و اما بعد ۴ ـ نسخهٔ مجلس : + دانستن حقیقت آفریدهاء او و در . ۵ ـ نسخهٔ مجلس : از آلایش مقدمهٔ طبیعت ۶ ـ رك دانشنامه بخش منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱ـ۲ ۷ ـ نسخهٔ مجلس : نتوان رسید ۸ ـ نسخهٔ مجلس : بیشتر ۹ ـ نسخهٔ مجلس شناخت

ودر رسالهٔ منطق دانشنامهٔ ابن سینا چنین آمده[1] .

« دانستن لفظ مفرد ومرکّب - باید که دانسته آید لفظ دو گونه بود یکی را مفرد خوانند چنانکه گویی « زید » و « محمّد » وچنانکه گویی « مردم » و « دانا »

ویکی را مرکّب ومؤلّف خوانند چنانکه گویی « مردم داناست » یا گویی « مردم دانا » وتاحال لفظهاء مفرد دانسته نیاید، حال لفظهاء مرکّب دانسته نباید »

ازمقایسهٔ این عبارات کاملاً آشکار میشود که رسالهٔ مورد گفتگو بحر منطق دانشنامهٔ علائی تصنیف ابن سیناست

اکنون باید دانست که رسالهٔ مورد بحث تألیف کیست ؟ در متن این رساله درباب « پیدا کردن حدّ ورسم » این جمله آمده[2]

« وآنکس که گفتست که حدّ مرکّب بود ازجنس وفصل ، اگربرین وجه خواستست که ما گفتیم راست است ، هرچند که درلفظش خلل بود، چنانکه **ما درکتاب بصایر بیان کرده‌ایم**[3] »

آقای دکتر مهدوی نگارنده نوشته‌اند · « ظاهراً وشاید حقیقةً مقصود کتاب بصائرالنّصیریه است از تألیفات ابن سهلان ساوی بنابرین انتساب این رساله بشیخ الرّئیس اشتباه است »

قاضی زین‌الدّین عمربن سهلان ساوی (ساوجی) حکیم ایرانی قرن ششم و معاصر سلطان سنجر (۵۱۲ ــ ۵۴۸قمری) است[4] مولد او ساوه

---

۱ ـ دانشنامه منطق مصحح آقای مشکوة ص ۱۱ ۲ ـ از نسخهٔ ایاصوفیه ، (نقل آقای دکتر مهدوی) ۳ ـ نسخهٔ مجلس (ص ۲۰) : ـ چنانکه کرده‌ایم،

٤ ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ریو ج ۲ ص ٤۳۹ ستون ۲

دیگر با او بود یکی را بتازی تصدیق خوانند، وپارسی تصدیق گرویدنست[1]
واین دانشی است که درو[2] گرویدن و باورداشتن بود که فلان چیز هست[3]
یا نه، ویا چنین هست یا نه؟ »

و در آغاز منطق دانشنامهٔ ابن‌سینا چنین آمده[4]

«بازنمودن غرض اندر علم منطق وفایده اندر وی ـ دانستن دوگونه است
یکی اندر رسیدن که بتازی تصوّر خوانند، چنانکه اگر کسی گوید
« مردم » یا « پری » یا « فرشته » و هرچه بدین ماند، تو فهم کنی
و تصوّر کنی واندریابی

ودوّم گرویدن چنانکه بگروی که « پری هست » و « مردم زیر فرمانست »
وهرچه بدین ماند، و این را بتازی تصدیق گویند »

در رسالهٔ مورد بحث آمده

«[5] پدید کردن اقسام لفظ ـ[6] لفظ بردوگونه است یکی مفرد ویکی
مرکّب لفظ مفرد آن بود که دلالت دارد برمعنی وهیچ جزو نبود او را
که دلالت دارد برهیچ چیز[7] آنگاه که جزواین لفظ بود، چون « زمین »
و « آسمان » و « مردم » که[8] آسمان مثلاً دلالت دارد برمعنیِ او[9]،
و هیچ جزو ازو مثلاً « آس » ویا « مان » برهیچ چیزی[10] در آن حال
که جزو آسمان بود، دلالت نکند[11]. آری شاید که درحالی[12] دیگر
چون آسمان نبود دلالت دارد »

---

۱ ـ نسخهٔ مجلس: گرددست ۲ ـ نسخهٔ مجلس: در ۳ ـ نسخهٔ مجلس: است
٤ ـ رك: دانشنامه منطق مصحح آقای مشکوة ص ٥ ٥ـ نسخهٔ مجلس: + اندر
٦ ـ نسخهٔ مجلس + باید دانستن که ۷ ـ نسخهٔ مجلس: جزء ۸ـ نسخهٔ مجلس و
(بجای: که). ۹ ـ نسخهٔ مجلس: معنی ۱۰ ـ نسخهٔ مجلس: چیز
۱۱ ـ نسخهٔ مجلس: ندارد ۱۲ ـ نسخهٔ مجلس: حال

او را شرح کرده است، با این حال بعید نیست که همو رسالهٔ فارسی منطق خود را بتقلید کتاب شیخ الرّئیس بنام «دانشنامه» نامیده باشد[1] که بعدها آن را با «دانشنامهٔ» ابن سینا خلط کرده «دانشنامهٔ علائی» و «رسالة العلائیّة» نامیده اند[2]

علاوه بر رسالهٔ منطق مورد گفتگو، کتاب دیگری بنام «دانشنامهٔ جهان» تألیف غیاث الدّین علیّ بن علیّ امیران[3] الحسینیّ الاصفهانی مؤلّف بسال ۸۷۹ هجری قمری در حکمت طبیعی دردستست که نسخه‌ای از آن در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add 16/829 ضبط است[4] و دو نسخه هم در کتابخانهٔ دیوان هند (لندن) بشمارهٔ 2173 و 2174 موجوداست[5]، و دو نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (شمارهٔ ۵۵۳ و ۵۶۴ فهرست

۱- آقای دکتر مهدوی درنامهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ ازپاریس بنگارنده چنین نوشته اند: «مطابقهٔ منطق غلط موسوم به دانشنامه، باعث تأیید حدس اینجانب را (درانتساب بابن سهلان) قویاً تأیید کرده است» ۲- درعصر ابن سهلان امیر علاءالدّوله علیّ بن ظهیرالدّین ابی منصور فرامرز بن علاء الدّوله ابی جعفر محمّد معروف بکاکویهٔ بن دشمنزیار (مقتول بسال ۴۸۸) میزیسته (ر ك : چهارمقاله طبع لندن ص ۱۶۹ - ۱۷۰ و ص ۴۱-۴۳) جد وی ابو جعفر کاکویه هماست که «دانشنامهٔ علائیه» ابن سینا بدو اتحاف شده و بنابراین حدس ضعیفی میرود که «دانشنامهٔ» مورد بحث هم بهمین علاءالدوله (معاصر ابن سهلان) اتحاف شده باشد که ضمناً یادآور «دانشنامهٔ علائی» شیخ که بنام جد امیرعلی نوشته شده، میباشد ۳- در فهرست نسخ دیوان هند ج ۲ ستون ۱۸۶ : غیاث الدین علی بن امیران (یا ابن علی میران، یا ابن علی امیران) آمده. ۴ - فهرست ریو ج ۲ ص ۴۳۹

۵ - H Ethé , Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office vol II Oxford 1937, col 186

بود وی چندی بدانجا شغل قضا میورزید و چون کتابخانهٔ او بسوخت وی بنیشابور هجرت کرد و باستنساخ کتاب «شفا»ی ابن سینا معاش میگذاشت و از آن کتاب سالی یک نسخت میکرد و بصد دینار میفروخت از تصنیفات او «بصائر النّصیریّه» است در منطق که بنام نصیر الدّین ابو القاسم محمود بن مظفّر وزیر سلطان سنجر کرده است[1]

کتاب «بصائر النّصیریّه» باعتنای عیسی افندی معلوف و جرجی بك صفا با نسخه‌ای قدیم مقابله شد ولی فقط نصف آن تصحیح گردید و در مطبعهٔ عثمانیهٔ لبنان سال ۱۸۹۱ م بطبع رسید، و بار دیگر کتاب مزبور در بولاق سالهای ۱۳۱۶–۱۷ هجری قمری با تعلیقات شیخ محمّد عبده چاپ شد[2]

مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add 16/659 بنام «شرح رسالة المرموزة المسمّاة برسالة الطّیر للشّیخ الرّئیس» موجود است که شارح آن بنام «الشّیخ الفاضل عمر بن سهلان السّاوجی» یاد شده[3] که بی شك مراد ابن سهلان مذکور است نسخه‌ای از همین «شرح رسالة الطّیر» در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی بشمارهٔ قفسهٔ ۳۱۵ (از کتب تنکابنی [مرحوم میرزا طاهر]) و شمارهٔ ثبت (دفتر) ۲۵۸۰۱ موجود است.

آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کتابخانهٔ ملّی تهران نسخه‌ای از این کتاب دارند که درسال ۶۷۹ نوشته شده و بنابرین اقدم نسخ مذکوراست

بنابر آنچه گفته شد، ابن سهلان حکیم و نویسنده‌ایست که کتابی بنام «بصائر» درمنطق دارد، وخود او بآثار ابن سینا توجّه خاص مبذول میداشته، از استنساخ «شفا»ی او روزگار میگذرانیده، و رسالة الطّیر

---

۱ ـ رك : لغت نامهٔ دهخدا : ابن سهلان ۲ـ معجم المطبوعات ج ۱ ستون ۱۲۳.
۳ ـ رك : فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ریو ج ۲ ص ۴۳۹.

مصحّح آقای مشکوة صفحهٔ ۷ شود)[1]

۲ـ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی مشتمل بر منطق وطبیعی و الهی و هندسه و هیأت وحساب و موسیقی این نسخه بخط نسخ خوب تحریر شده و تاریخ تحریر ندارد وظاهراً درقرن نهم هجری کتابت شده ، کاغذ سانی، صفحات مجدول، دارای ۲٦٤ ورق ، هرصفحه ۱۵ سطر، طول ۱۸ ، عرض ۱۰ سانتیمتر همت سرصفحه با زمینهٔ لاجوردی دارد که اسم هر بخش (از علمها) در وسط آن نوشته شده یك دائرهٔ بزرگ با زمینهٔ طلایی مشتمل بردوایر کوچك هشتگانه متضمّن فهرست کتاب در پشت صفحهٔاول نقش شده شمارهٔ ثبت نسخه ۱۵۳ و شمارهٔ قفسه $\frac{۲۱}{۱۲۳}$ و شمارهٔ ۷۸ در فهرست کتابخانهٔ مجلس (کتب خطّی ص ۲۱ــ۲۲) ثبت شده

سبك تحریر این نسخه بشیوهٔ قدماست و کاتب « چ» و «ژ» و « گ» را بصورت « ج » و « ز» و «ك» ، و « که » را « کی» نوشته و غالباً فرق بین «د» و «ذ» را مراعات کرده است

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه استفاده شده است

۳ ــ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك ــ مشتمل بر · منطق ، الهی ، طبیعی ، هندسه ، هیأت ، ارثماطیقی و موسیقی

این نسخه با خطّ نسخ و مرکّب سیاه وعنوانها با خطّ نسخ با جوهر قرمز نوشته‌شده است . عنوان صفحهٔ اوّل جدول مذّهب دارد تاریخ تحریر ندارد واختلاف آن با نسخهٔ مجلس شورای ملّی اندك است دارای ۲۵۳

[1] ـ متأسفانه این نسخه در تصحیح کتاب حاضر ــ جز در یکی دومورد مع الواسطه ــ بعلتی که براولیای انجمن آثار ملی پوشیده نیست ، استفاده نشد

کتابخانهٔ رضوی، مجلّد چهارم) است کتاب مزبور در هند نیز بطبع رسیده است

و هم کتابی بنام «دانشنامهٔ شاهی» تألیف محمّد امین بن محمّد شریف استرابادی متوفّی بسال ۱۰۳۶ علی الاصح (یا ۱۰۲۶) هست مؤلف این کتاب را بنام «قطب شاه هندی» تألیف کرده بر سبیل «انموذجی از غوامض مسائل حکمیّه و کلامیّه و منطقیّه و اصولیّه و عربیّه» نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (بشمارهٔ ۵۶۵ قسمت اول فهرست کتابخانه، مجلّد چهارم) موجود است

عبدالرّحمن بدوی در کتاب «ارسطو عندالعرب» صفحهٔ ۳۵ گوید که درحر و مجموعه‌ای متعلّق بابوعبدالله ریحانی رساله ای بنام «دانشنامهٔ علائی للمولی محمّد امین المحدّث الاسترابادی» دیده است، و بی‌شك مراد همین «دانشنامهٔ شاهی» است که بیهوده نسبت «علائی» بدان داده‌اند

۳ - نسخ دانشنامه

ا - نسخ خطی دانشنامه

از دانشنامه نسخه‌های خطّی بسیار درایران و کشورهای دیگر موجود است، واختلافات آنها نیز نسبةً بسیاراست باوجود این تاکنون نسخه‌ای قدیم که در عصر مؤلّف یا نزدیك بعصر وی کتابت شده باشد، در دست نیست و ما در ذیل فهرستی از نسخه‌های دانشنامه ـ تا آنجا که آگاهی یافته‌ایم ـ نقل میکنیم

الف ـ نسخه‌های کتابخانه‌های ایران

۱ـ نسخهٔ متعلّق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران ـ این نسخه ظاهراً درقرن هشتم کتابت شده (رجوع بمقدّمهٔ بخش طبیعی دانشنامهٔ

این نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر استفاده شده

۶ ـ نسخهٔ سوّم کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً متعلّق بآقای سیّد محمّد صادق طباطبائی بوده، شامل منطق، الهیّات وطبیعیّات، بخطّ نستعلیق نوشته شده ومغلوط است وتاریخ تحریر ندارد دارای ۱۵۵ صفحه، هرصفحه ۲۵ سطر طول ۲۳، عرض ۱۳/۵ سانتیمتر (جلد طول ۲۳/۸، عرض ۱۴/۶) بشمارهٔ ۱۳۲۲ (قفسهٔ طباطبائی) ضبط شده ونمرهٔ ثبت دفتر ندارد

در تصحیح این کتاب از این نسخه هم استفاده کرده‌ایم[1]

۷ـ نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ حاج حسین‌آقا ملك، شامل منطق، الهیّات و طبیعیّات، با خطّ نستعلیق شکسته نوشته شده تاریخ تحریر ندارد، دارای ۶۰ ورق، هرصفحه ۲۳ سطر طول ۱۹/۶، عرض ۱۲/۸ سانتیمتر دارای سر لوح مذهّب، ترنج مذهّب مرکّب از هشت دایره در محیط و کثیرالاضلاع هفت ضلعی با اضلاع منحنی‌گل وبوته‌دار در وسط شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ملك ۱۲۰۶ میباشد

از مزایای این نسخه هم آنست که (مانند نسخهٔ شمارهٔ ۴) بتصحیح ومقابلهٔ مرحوم میرزاعبدالله ریاضی‌رسیده‌و آن‌مرحوم نسخه بدلهارادرحاشیه یادداشت کرده و گاهی نیز توضیحی بزبان عربی بر مطالب متن نوشته است، ودرپایان نسخه تاریخ فراغت خودرا از «مطالعه وتصحیح و مقابله» جمعهٔ غرّهٔ شهر ربیع الثّانی سال ۱۲۹۵ هجری (قمری) یـاد کرده است

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه نیز بهره برده‌ایم

۸ـ نسخهٔ اوّل کتابخانهٔ آستان قدس رضوی که محمّد قاضی بسال

---

۱ ـ از آقای شریعی معاون کتابخانهٔ مجلس که وسیلهٔ تسهیل کار نگارنده را فراهم کرده اند سپاسگزارست

ورق ، آخر کتاب افتاده دارد هر صفحه ۱٦ سطر ، طول ۲۱ ، عرض ۱۲ سانتیمتر شمارهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ملك ۱۰۲٥ میباشد[1]

این نسخه نیز در تصحیح کتاب حاضر مورد استفاده بوده است

٤ ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی فرهنگ ــ شامل منطق ، الهی ، طبیعی ، ریاضی ، هیأت وموسیقی تاریخ تحریر ندارد ولی ظاهراً درقرن دوازدهم ازروی نسخه‌ای که درتاریخ۲۷رجب سال۷۲۸ کتابت شده بود ، استنساخ گردیده است . بخطّ نسخ شکستهٔ تحریربد، عناوین با جوهرقرمز نوشته شده کاغذ ترمه . جای اشکال (متن کتاب) بیاض است تعداد صفحات۳۸۰، هر صفحه ۱۹ سطر، طول ۱۸/٥، عرض ۱۲ سانتیمتر (شمارهٔ آن تعیین نشده)

نسخهٔ مزبور ازین لحاظ نیز کـه دارای حواشی و یادداشتهایی بقلم مرحوم میرزا عبدالله ریاضی است شایان توجّه است[2] تاریخ تحریر این حواشی (که تا آخر بحث طبیعیّات مطالعه وتصحیح شده) ۱۲۹٥ قمری است

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه هم مورد استفاده قرار گرفته است

٥ـ نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم علاّمه میرزا طاهر طبرسی تنکابنی بوده است ، شامل منطق ، الهیّات و طبیعیّات با خطّ نسخ نوشته شده و مغلوط است ، دارای ۲۲۷ صفحه (چند ورق افتاده دارد) هر صفحه ۲۰ سطر، طول ۲٥/٦، عرض ۱٤/٥ سانتیمتر (جلد طول ٦٤/٦ ، عرض٥/۱۳) تاریخ تحریر ندارد . نسخهٔ مزبور بشمارهٔ ۷٤ (قفسهٔ مرحوم تنکابنی) وشمارهٔ (ثبت) دفتر ۲٥۸٥۰ است .

---

۱ ـ در اینجا لازم میداند از آقای سهیلی مدیر کتابخانهٔ ملك بعلت مساعدتهای ایشان سپاسگزاری کند

۲ ـ از افادات آقای دکتر بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی

ب ـ نسخه‌های کتابخانه‌های کشورهای دیگر

۱ ـ انگلستان

۱۲ـ نسخهٔ متعلّق بموزهٔ بریتانیا (لندن) بشمارهٔ 19/830 Or، شمارهٔ اوراق ۲۸۳، طول ۹ و عرض $4\frac{3}{4}$ اینچ در هر صفحه ۱۱ ـ ۱۵ سطر این نسخه شامل منطق، الهی، طبیعی، هیأت، ارثماطیقی وموسیقی است و توسّط دو کاتب نوشته شده وظاهراً در قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی کتابت شده است[۱]

۱۳ ـ نسخهٔ دیگر متعلّق بموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ 2361 Or. این نسخه تحت‌شمارهٔ 823 (موسیقی) VII آمده وآن‌ازمجموعه‌ایست حاوی رسایلی درموسیقی شامل۲۶۹ ورق که بین سالهای۱۰۷۳ و ۱۰۷۵هجری‌قمری در شاه جهان‌آباد (دهلی) کتابت شده ازجملهٔ رسایل مزبور، بخش موسیقی دانشنامهٔ علائی است که پس ازمرگ ابن‌سینا عبدالواحدجوزجانی تدوین کرده‌است وآن‌ازورق a 157 تا b 164 را شامل‌است عنوان‌آن(موسیقی حکمت علائی) است ومتن‌آن مطابق با متن نسخهٔ مذکور درشمارهٔ قبل (از ورق ۲۷۳ ـ ۲۸۳) میباشد[۲]

۱۴ ـ نسخهٔ دیگر متعلّق بموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Add 16659 . این نسخه حاوی قریب چهل رسالهٔ عربی و فارسی است که غالباً ازآثار شیخ‌

۱ ـ رك فهرست نسخه‌های فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۴۳۳

۲ - cf Charles Rieu, Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum London, 1894, p 559

۱۲۹۳ وقف کرده، شامل منطق، الهی وطبیعی است، بخط نسخ، تعداد اوراق ۱۱۵، هر صفحه ۱۴ سطر طول ۱ گره و ۹ بهر، عرض ۱ گره و ۱ بهر

در فهرست کتب کتابخانهٔ آستان قدس ج ۱ (سال ۱۳۰۵ قسمت اوّل ص ۳۴) بشمارهٔ ۹۸ ثبت شده است

ازین نسخه آقای احمد خراسانی در طبع دانشنامه استفاده کرده‌اند ومادرمقابلهٔ کتاب حاضر نسخه‌بدلهای لازم‌را از نسخهٔ چاپ ایشان نقل کرده‌ایم

۹- نسخهٔ دوّم کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، وقفی حاج عماد فهرستی، شامل منطق، الهی وطبیعی خطّ نستعلیق وشکسته دارای ۱۰۵ ورق، هر صفحه ۱۵ سطر، طول ۲۲، عرض ۱۵ سانتیمتر بشمارهٔ (عمومی) ۵۱۰، وشمارهٔ (خصوصی) ۵۵۷ (فهرست کتابخانهٔ آستان قدس، مجلّد چهارم) ثبت شده است. تاریخ وقف تیرماه ۱۳۱۰ شمسی است نسخه قدیمی نیست و گمان نمیرود پیش از ۱۲۵۰ قمری نوشته شده باشد[1]

این نسخه را هم آقای خراسانی درتصحیح دانشنامه مورد استفاده قرار داده‌اند، ودرطبع کتاب حاضر ازحواشی نسخهٔ ایشان استفاده شده است

۱۰- نسخهٔ متعلّق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (رجوع بمقدّمهٔ دانشنامه بخش طبیعی مصحّح آقای مشکوة ص ۹ شود)[2]

۱۱- نسخهٔ مرحوم میرزا یداللّه نظرپاك استاد دانشکدهٔ معقول ومنقول (رجوع بمقدّمهٔ دانشنامه، بخش طبیعی مصحّح آقای مشکوة ص ۹ شود)[3]

---

۱ - از نامهٔ مورخ ۱۴ مهر ماه ۱۳۳۱ آقای اوکتائی رئیس محترم ادارهٔ کتابخانهٔ آستان قدس ۲ - در طبع کتاب حاضر باین نسخه هم متاسفاً دسترس نیافتیم (آقای نفیسی کتاب را قبلاً بامانت داده بودند) ۳ - این نسخه نیز در دسترس نگارنده نبود

است . بخش اوّل (علم منطق) مؤرخ سال ۱۰۶۴ هجری (قمری) است
شمارهٔ (مخصوص) ۴۷۸ ، تعداد اوراق ۱۶۸ ، ۱۴ سطر ، خطّ نسخ ،
طول ۸¼ ، عرض ۴⅞ اینچ[1]

۲ ـ آلمان

۱۶ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ برلن بشمارهٔ 55 1 این نسخه دارای ۲۱۴ ورق ، طول ۲۴ ، عرض ۱۵ سانتیمتر هر صفحه ۱۷ سطر . بخطّ نستعلیق نسخه خوب و تقریباً جدید است در اصل این نسخه دارای ۲۵۱ ورق بوده که از آن میان ورق ۱۰۵ و ۱۱۳ ـ ۱۴۹ ساقط است و آخرین اوراق ساقطه از نسخهٔ مزبور محتملاً رسالهٔ موسیقی دانشنامه بوده است

دانشنامه درین نسخه از صفحهٔ ۱ تا ۱۷۴ را اشغال کرده و از ۱۷۵ آن بعد رساله‌ایست تألیف «علی» حکیم صوفی در طبّ روحانی و جسمانی بفارسی

درپایان الهیّات دانشنامه آمده «تمّت الکتاب الهیّات (کذا) حکمت علایی ابوعلی سینا» و در آخر بخش طبیعی نوشته شده «تمّت الکتاب ـ العلایی»[2]

۳ ـ هندوستان

۱۷ ـ ۱۸ ـ ۱۹ ـ نسخه‌های کتابخانهٔ آصفیّه بشماره‌های 278'57 (شامل حصّهٔ دوّم) و 308. تاریخ کتابت آنها سال ۱۳۰۹ هجری قمریست[3]

---

۱ - Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office vol 1, Oxford . 1903, col 1209

۲ - Wilhelm Pertsch, Die Handschriften - Verzeichnisse der Koniglichen Bibliothek zu Berlin vierter Band verzeichniss der Persischen Handschriften Berlin 1888, s . 114-115

۳ ـ فهرست کتب خانهٔ آصفیه ج ۲ مطبع اختر دکن (حیدرآباد) ۱۳۳۳ قمری ص ۱۲۲۰-۱۲۲۱ .

الرّئیس ابن‌سیناست و در جلد دوّم فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ بریتانیا صفحهٔ ۴۳۸ ستون دوّم سطر ۲۵ بعد باجمال از آن یاد شده[1] (چه مؤلّف فهرست در صفحهٔ ۴۳۳ همان مجلّد قبلاً در بارهٔ دانش نامهٔ نسخهٔ شمارهٔ Or 16/830 این کتاب بحث کرده بوده است) با اینکه درفهرست نسخه های فارسی موزهٔ مزبور (ج ۲ ص ۴۳۸) شمارهٔ فرعی که برای نسخهٔ مورد بحث داده شده نمرهٔ (۳) است ، لیکن در آن مجموعه ، دانشنامه یازدهمین رساله از محتویات آن میباشد و مؤلّف فهرست نسخه های عربی آنرا دو قسمت کرده است قسمت اوّل که بقلم شیخ است (منطق ، علم برین و علم زیرین) در ذیل شمارهٔ ۱۱ و قسمت دوّم که تدوین جوزجانی است (هندسه ، هیأت ، ارثماطیقی وموسیقی) در ذیل شمارهٔ ۱۲ شمارهٔ ترتیب این مجموعه در فهرست نسخه‌های عربی 978 است درین مجموعه دانشنامه بترتیب ذیل جای دارد منطق از ورق ۲۵۸ ، علم برین ۲۷۱ ، طبیعیّات ۲۹۵ ، هندسه ۳۱۰ ، رصدهای کلّی ۳۲۰ ، ارثماطیقی ۳۳۲ ، موسیقی ۳۳۸ تا ۳۴۱)[2]

۱۵ ـ نسخهٔ دیوان هندوستان[3] (لندن) بشمارهٔ 2218 و آن نسخهٔ ناقصی است شامل سه‌بخش اوّل دانشنامهٔ ابن‌سینا (منطق ، الهی ، طبیعی)، که درینجا بعنوان کلّی « اصول و نکات علوم خمسهٔ حکمیّه » یاد شده

---

۱ - Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum vol II, 1881, p 438

۲ ـ نقل از نامهٔ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ آقای دکتر مهدوی

۳ - India Office

مطبوعات چاپ و منتشر شده است.

در تصحیح کتاب حاضر این نسخه بیرمورد استفادهٔ بسیار بوده است

۳ ـ در این ایّام که مقارن هزارمین سال تولّد ابن سیناست، انجمن آثارملّی ودانشمندارجمند جناب آقای علی‌اصغرحکمت رئیس‌هیأت مدیرهٔ انجمن و استاد دانشگاه کـه مدّت سه سالست بتهیّهٔ مقدّمات جشن هزارهٔ تولد ابن‌سینا مشغولند، ودرین‌مدّت آرامگاه باشکوهی برای وی‌درهمدان بنا کرده اند، برآن شدند که بزرگترین تصنیف پارسی خواجهٔ رئیس ـ یعنی دانشنامه‌را ـ با طبع انتقادی منتشر سازند، از اینروومقابله وتصحیح نحشهای دانشنامه‌را بدین ترتیب مقرر‌داشتند

۱ و ۲ ـ منطق و طبیعیّات ـ توسّط آقای سیّد محمّدمشکوة استـاد دانشکدهٔ معقول و منقول و دانشکدهٔ حقوق

۳ ـ ریاضی و هیأت و موسیقی ـ توسّط آقـای مجتبی‌مینوی استاد دانشکدهٔ ادبیّات

٤ ـ الهی ـ توسّط نگارنده

٤ـ مآخذ تصحیح و تحشیهٔ رسالهٔ حاضر و نشانه‌های اختصاری آنها[1].

اقرب‌الموارد فی فصح العربیّة و الشوارد سعید الخوری الشّرتونی اللّبنانی. بیروت. مطبعة مرسلی الیسوعیّة ۱۸۸۹ میلادی (۲ مجلّد) (= اقرب‌الموارد)

۱ـ بترتیب حروف تهجی‌نام کتاب نشانه‌های اختصاری بین دوهلال (.) باعلامت مساوی (=) ثبت میشود کتابهایی که درین‌فهرست یاد نشده مشخصات آنها درحواشی مسطور است.

۲۰-۲۱ ـ نسخه‌های کتابخانهٔ بنگال ، بشمارهٔ ۱/1357 (شامل منطق ، الهی ، طبیعی) تاریخ تحریر ۱۱۱۳ هجری قمری خطّ نستعلیق قطع ۱۰۰X۲۰۰ ، ۹۵X۱۹۵ ، هر صفحه ۱۷ سطر[1] ـ و شمارهٔ ۲/ 565 (فقط شامل هندسه) تاریخ کتابت ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۸ قمری ، اوراق ۲۰ ، قطع ۸X۵ ، ۳X۶ اینچ ، هر صفحه ۱۵ سطر ، در میان جدول مضاعف خط نستعلیق[2]

۲۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ بهار ، شمارهٔ 215 (شامل منطق ، الهی ، طبیعی که از آخر طبیعی صفحاتی ساقطست) تاریخ کتابت ندارد ولی در قرن ۱۷ میلادی استنساخ شده[3]

۴ ـ ترکیه

۲۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح ، شمارهٔ 3312 (شامل منطق ، طبیعی ، الهی) که در ۹۰۱ (قمری) کتابت شده[3]

۲۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نورعثمانیّه ، شمارهٔ 2682 (شامل منطق ، طبیعی ، الهی) در ۱۰۶۷ (قمری) کتابت شده[3]

II ـ نسخ چاپی دانشنامه

۱ ـ در سال ۱۳۰۹ هجری قمری بخش منطق و الهیّات و طبیعیّات دانشنامه در مطبعهٔ فیروز حیدرآباد چاپ شده ، و بسیار مغلوط است در تصحیح کتاب حاضر ازین نسخه استفاده شده است .

۲ ـ باردیگر بخش منطق والهیّات دانشنامه بتصحیح و تحشیه ومقدّمهٔ فاضل محترم آقای احمد خراسانی در ۱۳۱۵ شمسی در تهران بسرمایهٔ شرکت

---

۱ ـ رك ، فهرست نسخه‌های خطی فارسی (انجمن آسیایی بنگال) تألیف W. Ivanov ، کلکته ۱۹۲٤ ص ٦٥ ۲ ـ رك ، ایضاً ، کلکته ۱۹۲٦ ، ص ۳۹٤ .

۳ ـ یادداشت آقای دکتر مهدوی

حکمت اشراق و فرهنگ ایران . بقلم نگارنده چاپخانهٔ دانش ۱۳۲۹ (از انتشارات مجلّهٔ آموزش و پرورش سال بیست و چهارم)

دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (منطق والهیّات) مصحّح احمد خراسانی تهران ۱۳۱۵ (= چج)

درة‌التّاج لغرّة‌الدّباج قطب‌الدّین محمّد شیرازی، مصحّح سیّد محمّد مشکوة . تهران چاپخانهٔ مجلس بخش اوّل ۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۰ ، بخش دوّم ۱۳۲٤ (= درّة التاج)

سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون و فساد از کتاب شفا تصنیف ابن‌سینا ، ترجمهٔ محمّد علی فروغی تهران چاپخانهٔ بانك ملّی ایران ۱۳۱۹ (= سماع طبیعی)

شرح اشارات (ابن سینا) محمّد بن محمّد الطّوسی چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری

شفا . ابن‌سینا چاپ تهران مطبعهٔ میرزا عبّاس ۱۳۰۳ قمری .

قانون . ابن‌سینا چاپ تهران ۱۲۹۵ ـ ۹٦ قمری

کشاف اصطلاحات الفنون شیخ‌محمّد علیّ بن علیّ التّهانوی ۱۷ ۰ جزو ، بکوشش اسپرنگر درمطبعهٔ لیس (کلکته) بسال ۱۸٤۸ـ۱۸٦۲ م چاپ شده، وجلد اوّل آن هم در آستانه (استانبول) درمطبعهٔ اقدام بسال ۱۳۱۷ قمری بطبع رسیده است

گلستان سعدی شیرازی مصحّح عبدالعظیم قریب تهران ۱۳۱۰

لغت نامه علی‌اکبر دهخدا ۱٦ مجلّد (که تا کنون بطبع رسیده و بقیّهٔ آن تحت طبع است) تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۵ ـ ۱۳۳۱

بحر الجواهر محمّد بن یوسف طبیب هروی ، تهران ۱۲۸۸ قمری

برهان قاطع محمّد حسین بن خلف تبریزی کلکته ۱۸۱۸ میلادی ، و نیز دورهٔ برهان بتصحیح و تحشیهٔ نگارنده و سرمایهٔ کتابفروشی زوّار ، مجلّد اول تهران ۱۳۳۰ و مجلّد دوّم ۱۳۳۱ [1]

تاریخ سیستان (؟) مصحّح مرحوم ملك الشّعراء بهار . سرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱۴

تحفة المؤمنین محمّد مؤمن حسینی باهتمام ملا علی و سیّد حسین اصفهانی ۱۲۷۴ قمری (=تحفهٔ حکیم مؤمن)

تذکرهٔ اولی‌الالباب داود ضریر انطاکی مطبعهٔ محمّد مصطفی ۱۳۰۲ قمری

ترجمهٔ اشارات ابن‌سینا (قسمت طبیعیّات و الهیّات) (؟) بدستور وزارت فرهنگ و با مقدّمهٔ حسن مشکان طبسی . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶

تعریفات سیّد شریف جرجانی استانبول مطبعهٔ احمد کامل ۱۳۲۷ قمری

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللّغة العربیّة مع ذکر اصلها بحروفه . طوبیا العنیسیّ الحلبیّ البستانی چاپ دوّم باهتمام توما البستانی مصر ۱۹۳۲ میلادی (= تفسیر الالفاظ الدّخیله)

چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی مصحّح محمّد قزوینی . لیدن بریل ۱۳۲۷ قمری ـ و نیز طبع مصحّح نگارنده سرمایهٔ کتابفروشی زوّار تهران ۱۳۳۱

---

۱ ـ تاریخهای بدون قید معرّف سالهای هجری شمسی است .

(رجوع بصفحه یط ۸ شود).

ص = صفحه

طم = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً بآقای سیّد محمّدصادق طباطبائی تعلّق داشته (رجوع بصفحهٔ یط ۶ شود)

عس = نسخهٔ خطّی دانشنامه کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی که سابقاً بمرحوم عماد فهرستی متعلّق بوده (رجوع بصفحهٔ ك ۹ شود)

ف = نسخهٔ خطّی متعلّق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی (رجوع بصفحهٔ یو ۱ شود)

قس = قیاس کنید

مج = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (رجوع بصفحهٔ یز ۲ شود)

مك ۱ = نسخهٔ خطی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك (نسخهٔ اول) (رجوع بصفحهٔ یز ۳ شود)

مك ۲ = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك (نسخهٔ دوّم) (رجوع بصفحهٔ یط ۷ شود)

مل = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ ملّی (رجوع بصفحهٔ یح ٤ شود)

منتهی الارب فی لغة العرب عبدالرّحیم بن عبدالسّلام صفی پوری. تهران. ۲ مجلّد ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ قمری مطبعهٔ کربلائی محمّد حسین طهرانی

منظومهٔ سبزواری چاپ ناصری تهران ۱۳۶۷ قمری .

مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده تهران چاپخانهٔ دانشگاه ۱۳۲۶ (انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹)

نجاة ابن سینا مصر مطبعة السّعادة ۱۳۳۱ قمری

نفایس الفنون فی عرایس العیون محمّد بن محمود آملی باهتمام میرزا احمد تهران ۱۳۰۹ قمری (= نفایس الفنون)

۵ - فهرست اختصارات [1]

تم = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی که سابقاً بمرحوم میرزا طاهر تنکابنی تعلّق داشته (رجوع بصفحهٔ یح . ۵ شود)

ج = جلد ، مجلّد

چخ = دانشنامه چاپ آقای خراسانی (رجوع بصفحهٔ کد ۲، وصفحهٔ کو دانشنامهٔ علائی شود)

چه = دانشنامه چاپ هند (رجوع بصفحهٔ کد ۱ شود)

ح = حاشیه

خ = خراسانی (احمد) رجوع بصفحهٔ کد ۲، وصفحهٔ کو دانشنامهٔ علائی شود)

رك = رجوع کنید

س = نسخهٔ خطّی دانشنامه متعلّق بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی

---

۱ - بترتیب حروف تهجی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[1] وَ صَلَوَاتُهُ(۱) عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِينَ

آغاز علم برین[2]

نخستین فصل(۲) اندر(۳) چندی[3] (٤) علمهای حکمت

هرعلمی را چیزی هست که اندرآن علم ار حال وی آگاهی جویند، و چیر ها دو گونه است.

یکی آست که هستی وی بفعل ماست، و یکی آست که هستی وی نه بفعل ماست

مثال نخستین کردار های ما و مثال دوّم(۵) رمین و آسمان و حیوان ونبات. پس علمهای حکمت دو گونه بُوَند

گونه‌ای آن بوَد که ار حال کُنش[4] ما آگاهی دهد و این را علم

(۱) س، چه: وصلوة؛ طم، عس، والصلوة؛ مح، مك۱، + وسلامه. (۲) مل: فصلی (۳) مع: + حدیث (٤) مح، س، چه حدیثی (۵) مح، دوّم، طم: دویم

۱ ـ سورهٔ ۱ (فاتحة الکتاب) آیهٔ ۱ ۲ ـ علم برین = علم اعلی = علم الهی: «جملهٔ پنجم ار درةالتاج لغرةالدباج در علم اعلی که علم الهی است» (درةالتاج بخش ۱ ج ۵ ص ۱) ۳ ـ ار چند+ی (مصدری): کمیت، مقدار ٤ ـ فعل، رفتار: معجز پیغمبر مکی توبی نکش وبمش و نگوشت محمدبن مخلد (؟) سگری (تاریخ سیستان ص ۲۱۲)

وسوّم(۱) **علم خود** است که مردم نفس خویش چگونه باید که بود پس چون حال مردم یا بتنهایی(۲) خویش بود(۳) یا انبازی[1]، و انبازی یا بهم خانگان بود یا بهم شهریان(۴)، ناچار علم عملی سه‌گونه بود یکی علم تدبیر شهر، دیگر علم تدبیر خانه، و سوّم(۱) علم تدبیر خود

امّا علم نظری سه گونه است

یکی را **علم برین**[2] خوانند، و **علم پیشین**[3]، وعلم آنچه سپس طبیعت[4] است خوانند، و یکی را **علم میانگین**[5] (۵) و **علم فرهنگ و ریاضت** خوانند، و **علم تعلیمی** خوانند، و یکی را **علم طبیعی** و **علم زیرین**[6] خوانند وسه‌ای این علمها از قبل آنست که چیزها از سه قسم(۶) بیرون نه‌اند(۷) یا هستی ایشان هیچگونه با این مایه محسوسات و با آمیزش[7] و جنبش[8] (۸)

---

(۱) مج: سوّم؛ تم سیوم (۲) طم: با تنهای (۳) طم - بود (۴) عس: بهم شهران؛ س، چه: بهم‌شهر؛ مج، تم: بهم شهریان باشد، طم بهم شهر باشد (۵) مج، مك۱، س، چه: میانگی (٦) مج، مك۲ - قسم (۷) مج، مك۲، طم: نید (۸) مج، مك ۲، س، طم، چه گردش

۱- شرکت ۲- رك: ص ۱ ح ۲ ۳- علم پیشین = علم اولی ٤ - مراد علم مابعدالطبیعه است رك: درة‌التاج بخش۱ ح ۱ ص ۷۳ ٥ - علم میانگین، علم اوسط: رك: درة التاج بخش ۱ ح ۱ ص۷۳ ٦ - علم زیرین=علم اسفل= علم طبیعی رك: درة التاج بخش ۱ ح ۱ ص ۷۳؛ و رك: دانشنامه (طبیعی) ص ۱.

۷ - مزج، امتزاج، ترکیب:

مر آمیزش گوهران را بگوی سبب چه که چندین صور زوبخاست.

ناصرخسرو (لغت نامهٔ دهخدا).

۸ - حرکت: «باد هوا برتر از این دو گوهر ایستاده است که جوهری است نرم وشکل پذیر بهمه شکلی که اندر او آید. تا هرچه بجنبد اندرین جوهر نرم از نباتی و حیوان، از جنبش باز نماند» (زادالمسافرین ناصرخسرو ص ۱۲۰).

عملی خوانند، زیرا که فایدهٔ وی آنست که بدانیم که(۱) ما را چه باید کردن تا کار این جهانی[1] ما ساخته باشد و کار آن جهانی[1] امیدوار بوَد

و دیگر آن بوَد که از حال هستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ما صورت خویش بیابد و نیکبخت(۲) آن جهانی[1] بوَد چنانکه بجای خویش پیدا(۳) کرده آید و این را علم(٤) نظری خوانند، و هر علمی از این دو علم سه گونه بوَد

امّا علم عملی سه گونه است

یکی **علم تدبیر عام مردم**، تا آن(٥) انبازی که ایشان را بدو نیاز است برنظام بوَد، و این دو گونه است

یکی علم چگونگی شرایع، ودوّم چگونگی سیاسات، و نخستین اصل است و دوم(٦) شاخ[2] و خلیفه[3] (۷)

وامّا علم دیگر **علم تدبیر خانه** است تا آن انبازی که اندر یك خانه افتد زن و شوی را(۸) و پدر و فرزند را و خداوند و رهی را(۹) برنظام بوَد.

---

(۱) مل: بر (مس) (۲) مج، مك۱، تم: نیکبختی (۳) مك ۲ درست

(٤) س، طم، چه: واین علم را (٥) مج، مك ۲، س، تم، طم: این

(٦) مج، دژم؛ طم: دویم (۷) مج: حلیقه؛ مك۲: حلیف؛ عس: ـ وحلیفه.

(۸) طم، عس، چه: شوهررا؛ مل: شوهری را. (۹) مل: پدرفرزندی را وخداوندرا.

---

۱ ـ ترکیب «این جهانی» بمنزلهٔ صفت آید بجای دنیوی، برابر «آن جهانی» بجای اخروی:

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان.

شریف مجلدی گرگانی (چهار مقالهٔ عروضی ص ۲۷). ۲ = شاخه، فرع.

۳ ـ جانشین، قائم مقام، نایب، بدل

پس آن علم که حال چیزها داند که ایشان نیازمند نه‌اند هر آینه بماده و حرکت، باشد که از ایشان چیزی بود که هرگز نشاید که با ماده(۱) پیوند دارد چون عقل(۲) وحق، چنانکه بیشتر بدانی، وباشد که چیزها بود که شاید که(۳) ایشان را آمیزش افتد با مایه وحرکت، ولیکن(٤) از طبع ایشان آن واجب نبود چون علتی که شاید که اندر جسمی بود و شاید که وصف عقلی بود، آن(۵) علم **علم برین** است

و آنکه حال چیزها داند که ایشانرا اندر هستی چاره نباشد (٦) از پیوند مایه (۷) ولیکن(٤) ایشانرا مایهٔ خاص معیّن نبود چنانکه شکلها و چنانکه شمار از جهت آن حالهایی که اندر علم انگارش[1] دانند، آن **علم ریاضی** است.

و سوّم(۸) **علم طبیعی** است واندراین کتاب سخن ما ونگرش[2] (۹) ما اندراین سه گونه علم نظری است

(۲) پیدا کردن موضوعات این سه علم نظری تا موضوع این علم برین پدید(۱۰) آید

ازاین سه علم نزدیکتر بمردم و بادریافت(۱۱)[3] مردم، علم طبیعی است،

(۱) طم: که با مادت هرگز نشاید (۲) طم، چح: عقول (۳) طم: - که (٤) مح، مك۱، چح: ولکن (۵) مل: وآن (٦) طم: نبود (۷) طم مادت. (۸) مح: سؤم؛ تم: سیوم (۹) مك۲،طم: نگرستن (۱۰) مك ۱، مك۲، مل: بدید (۱۱) مل: واندر یافت

۱ ـ یپداشتن ـ علوم ریاضی را مطلقا علوم وهمیه و فرضیه و انگارش گویند (ح)
۲ ـ ملاحظه، دقت رك: تاریخ سیستان ص: ك، ص۲۰۹ و۲٦٤ ۳ ـ ادراك

اندر بسته بود تا مر ایشانرا تصوّر شاید کردن بی پیوندِ مایه و جنبش؛ چنانکه عقل و هستی و وحدت و علّتی و معلولی و هرچه بدین مانَد که شاید که این‌حالها را تصوّر کنی اندر جز(۱) ازمحسوسات، چنانکه شاید که ایشان خود جز ازمحسوسات بوَند

یا هستی ایشان هرچند که جدا بوَد(۲) از مایهٔ محسوسات وازچیزها که اندر جنبش بوَند(۲) و هم ایشانرا تواند جدا کردن زیرا که بحدّ ایشان حاجت نیاید که ایشان را پیوستگی بوَد بمایه‌ای از مایه‌های محسوس(۳) بعینه و بجنبش داران(٤)، چنانکه مثلثی و مربعی و گردی و درازی که شاید که اندر زر بوَد و اندر سیم و اندر چوب واندر گل، نه چنان(٥)چون مردمی که نشاید که جز اندر یکی مایه بوَد پس‌ازاین قبل‌را(٦) نشاید حدّ کردن‌مردمی‌را وهرچه بمردمی مانَد اندراین‌معنی‌الاّ بمادّتی معیّن، و بوهم نیز از مادّت جدا (۷) نایستد، و امّا مثلّث و مربّع هرچند که موجود بوَد الاّ اندر مادّتی، توان(۸)اورا حدّ کردن بی‌مادّت، و اندر وهم گرفتن بی مادّت(۹)

وباچیزهایی(۱۰)بوَند که هستی‌ایشان اندرمادّت‌بود وحدّ کردن(۱۱) وتوهّم کردن ایشان بمادّت و بحال جنبش(۱۲) بوَد چنانکه مثل زدیم .

(۱) مج، مك۲ : غیر. (۲) طم : بود (۳) مج، مك۱، مك۲، تم : محسوسات .
(٤) عس : و جنبش داران، طم : و بجنبش‌واران (٥) مج، مك ۱ : + بود
(٦) مك۲ : ـ را (۷) مج، تم، طم : ـ جدا . (۸) تم : نتوان. (۹) تم : حد کردن ودریافتن بی مادت . (۱۰) طم : چیزها . (۱۱) طم : گرفتن .
(۱۲) تم : خود .

برهان گفته آمد، و امّا کدامی این حالها، ترا نموده آید که این حالها آن حالها اند که (۱) موجود را و هستی را نه از قبل آن بود که وی چندی[1] بود یا اندر حرکت(۲) افتاده بود، وبجمله موضوع یکی از این دو علم دیگر شده بود بلکه از جهت هستی‌را بود و بس، و مثال این(۳) هر سه بیاریم

امّا جفت بودن و طاق بودن و گرد بودن و سه سو[2] بودن و دراز بودن مر هستی‌را نه از بهر هستی است زیرا که نخست باید که شمار بود(۴) تا جفت و طاق بود، و اندازه بود تا گرد و سه سو و دراز بود

امّا سپید شدن و سیاه شدن(۵) مر هستی‌را نه از قبل هستی است و نه از قبل شمار شدن و اندازه شدن، بلکه از قبل آنست که وی جسمی شود پذیرای[3] گردش وجنبش

و امّا کلّی بودن و جزئی بودن و بقوّت بودن و بفعل بودن(۶) و شاید بود(۷) بودن[4] و هر آیسگی بودن[5] و علّت بودن و معلول بودن و جوهر بودن و عرض بودن از قبل آنست که وی هستی است، از جهت هستی را

---

(۱) مل: ـ که   (۲) مك۲ گردش   (۳) مك۲ + این   (۴) مل بوده
(۵) س، طم، چه: + جسم و دراز شدن و بسیار شدن بعدد   (۶) چح: بود
(۷) س: رود؛ مج، مك ۱، عس: ـ بود

---

۱ ـ رك: ص۱ ح۳   ۲ ـ مثلث   ۳ ـ قابل، پذیرنده:
آن گوهر بنده است و پذیرای علوم است   رو بنده و گوینده شدست این تن مردار
ناصرخسرو (لغت‌نامهٔ دهخدا)

۴ ـ امکان   ۵ ـ وجوب

ولیکن (۱) تشویش اندر وی (۲) بیشتر است وموصوع این علم جسم محسوس است ار آن جهت که اندر جسش افتد واندر گردش [۱]، و ورا (۳) پاره‌ها و کنارها سیار است، ودیگرم [۲] (٤) علم ریاصی است واندر وی تشویش واحتلاف کم افتد، ریرا که ارجبنش و گردش دوراست وموصوع وی چون بحمله گیری «چندی» است وچون بتفصیل گیری «اندازه وشمار» است، وعلم هندسه و علم حساب و علم هیأت عـالم و علم موسیقی و علم منـاطر [۳] (٥) و علم اثقال [٤] (٦) وعلم اُکَر متحرّك [٥] وعلم حِیل [٦] وهرچه بدین ما ند اراوست.

و امّا علم برین، موصوع وی نه چیزیست حرئی بلکـه هستی مطلق است ار آن جهت کـه وی مطلق است، ومحمولات مسائل وی آن حالها است که هستی‌را ارقبل حود است و ورا داتی است، چنانکه اندر آمورش

(۱) رك ؛ ح (٤) صفحهٔ قبل (۲) مل ـ وی . (۳) مج ، مك ۱ واو را (٤) چنین است در ق و مل ، و در دیگر نسخ دیگر (٥) مج ، مك ۲ ، تم مناطره (٦) طم ؛ انتقال

۱ ـ تعیر ، استحاله ، انقلاب (ح) ۲ـ ار ؛ دیگر + ام (مزید مؤحر عدد ترتیبی همچون دوم ، سوم) (ار افادات علامه دهخدا) ۳ـ جمع منظر ، جای نظر ، چشم (غیاث اللغات) ؛ علم مناطر ، دانشی است که بدان کیفیت مقدار اشیاء بسبب نردیکی و دوری آنها ارنطر بیننده شناخته شود (اقرب الموارد) علم مناطر ، عبارتست ارعلمی که اراحوال حاسهٔ بصرارجهت کمیت شعور اومحسوسات او ، معلوم کند (نفایس-الفنون ح ۲ ص ۱۷۰) ٤ـ جمع ثقل (بفتح اول ودوم) وجمع ثقل (بکسر اول) بار-های گران ، گرانیها ، بارها ، اسباب ، امتعه (لغت نامهٔ دهخدا) ؛ علم اثقال ، علم جر اثقال . (درة التاج بخش ۱ ح ۱ ص ۷٤) ٥ ـ اکر (بضم اول و فتح دوم) جمع کره ، علم اکر بردوقسم است ، اکر متحرك و اکر ساکن (ح) ورك ؛ درة التاج بخش ۱ ح ۱ ص ٥۷ ٦ـ جمع حیله بالکسر ، حذاقت وجودت نظروقدرت برتصرف (منتهی الارب) ؛ علم حیل عبارتست ار معرفت اصولی که بدان براظهار امور غریبه ار حرکات وآلات قادرباشند (نفایس الفنون ح ۲ ص ۲۰۹)

ووُرا رسم نیست، زیرا که چیزی از وی معروفتر نیست. آری باشد که نام ورا بزبانی دون زبانی بشناسند(۱) پس بتدبیری آگاهی دهند که بدان(۲) لفظ چه خواهند مثلاً اگر بتازی گفته باشند، بپارسی تفسیر وی کنند(۳)، یا اشارت کنند که وی آنست که همهٔ چیزها اندر زیر وی آید(٤)، پس هستی باوّلین قسمت بردو گونه است یکی را جوهر خوانند و یکی را عرض

و **عَرَض** آن بود که هستی وی اندرچیزی دیگر ایستاده بود[1] که آن چیز بی وی هستنش خود تمام بود و بفعل بود، یا بخود یا بچیزی دیگر جز وی چنانکه سپیدی اندر جامه که جامه خود هست بود بنفس خویش، یا بچیزها(۵) که بایشان هست شود و آنگاه سپیدی اندروی ایستاده بود سپیدی را و هرچه بوی مانَد عرض خوانند، وپذیرای[2] او را بدین جایگاه **موضوع** خوانند، هر چند که بموضوع بجای دیگر چیزی دیگر خواهند.

پس هرچه عرض نبود وهستی وی اندرموضوع نبود بلکه وی حقیقتی بود و ماهیّتی[3] که هستی آن حقیقت و ماهیّت اندر چیزیکه پذیرای بود بدان صفت که گفته آمد[4] نبود، وی **جوهر** بود خواهی بنفس خویش پذیرای

(۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بشناسد . (۲) مك ۱ ، مج : بآن (۳) مك ۱ : بكنند
(٤) مك ۱ ، مج : است (۵) مل : بچیزهائی

۱ ـ ایستاده بودن، قائم بودن . ۲ـ قابل (رك ص۷ ح۳)، محل ۳ ـ ماهیت، چیستی (رك برهان قاطع چاپ نگارنده) «ماهیت چیزی آنستکه چون ازو بماهو سؤال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ماهو از انسان، و آن تمام حقیقت آن چیز بود و لیکن آن مسئول عنه اگر کلی باشد همچو انسان، حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود همچو زید هویت» (نفایس الفنون ج۲ ص۳۵)

٤ ـ مراد از آن صفت که گفته آمده است آنست که پذیرا بی نیاز از پذیرفته باشد و بخود یا بچیز دیگر جز پذیرفته تمام و بالفعل شود (ح)

نه از جهت چندی را یا جنبش پذیری[1] را اند همچنان نیز یکی بودن و بسیار بودن و موافق بودن و مخالف بودن و هرچه بدین مانَد واندر این علم باید که نگریده(۱) آید[2] اندر سبب هایی که مر همهٔ هستی(۲) را بوَد نه مر ریاضی را یا طبیعی را و بس، بل(۳) آن که(٤) همهٔ هستی را بوَد و شناختن آفریدگار همهٔ چیزها و یگانگی وی و پیوند همهٔ چیزها بوی هم(٥) اندر این علم بود و این پاره از این علم که اندر توحید نگرد ورا خاصّ **علم الهی** خوانند و **علم ربوبیت** گویند، و اصلهای همهٔ علمها اندر این علم درست شود و این علم را بآخر آموزند هرچند بحقیقت اوّل است، ولیکن(٦) ما جهد کنیم که باوّل بیاموزانیم و لطفی بجای آوریم تا مفهوم کنیم بنیروی خدای تعالی جلّ جلاله

(۳) باز نمودن حال هستی[3] و افتادن[4] وی بر چیزهای بسیار و آغاز کردن بنمایش جوهر[5]

هستی[3] را خِرَدْ خود(۷) بشناسد بی‌حدّ و بی(۸) رسم، که او را حدّ نیست، که او را(۹) جنس و فصل نیست، که چیزی از وی عامّ‌تر نیست[6]،

(۱) مج، مك۲: نگریسته (۲) مج، مك ۱: هرهستیها (۳) تم: بلکه؛ س، طم، چه: پس (٤) طم: - که (٥) مج، مك۱ -هم (٦) مج، مك۱، چچ: ولکن (۷) طم: - خود (۸) مل: - بی (۹) طم ورا

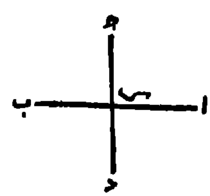
۱- قابلیت حرکت ۲- یعنی دقت شود ۳- وجود ٤- اطلاق ٥- رك: شفا (الهیات ص۴۰۲) ٦- «وجود، تحدید اوممکن نیست، چه او بدیهی التصور است و هیچ چیز اعرف از او نیست، تا تعریف وجود بآن چیز کنند» «درة التاج بخش ۱ ج ۳ ص ۱)

و چهارم چون جان جدا ایستاده از تن و چون عقل

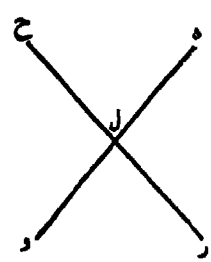
(٤) پیدا کردن حال آن گوهر(۱) که تن است

که بتازیش جسم خوانند[1]

جوهر مرکب از مادّت و صورت **جسم** است و جسم آن جوهر است که توانی(۲) اندر وی دراری نمودن و درازی دیگر چون رسم چلیپا بر آن دراری پیشین ایستاده که میل ندارد هیچگونه بیک سو(۳) چون این چلیپا



نه چون این چلیپا



(۱) مك ا حوهر (۲) مك ا : بتوانی (۳) مك ا : یك سو

۱ ـ رك : شفا (الهیات) ص ٤٠٥

بود[1] و خواهی اندر پذیرایی(۱) بود[2] که بدین(۲) صفت بود بلکه ورا(۳) بفعل بودن حاجت بود تا آن چیز که بپذیرد چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا(۳)، و خواهی نه پذیرا(٤) و نه اندر پذیرا چنانکه سپستر درست کنیم هستی ورا(۳)، آن چیز را **جوهر** خوانند، و هر پذیرایی که بپذیرفته‌ای[3](٥) هستی وی تمام شود و بفعل شود آن پذیرا را(٦) **هیولی**[4] خوانند و **مادت** خوانند و بپارسی مایه خوانند و آن پذیرفته را که اندر وی بود **صورت** خوانند

و صورت جوهر بود نه عرض ازین قبل را[5] و چرا جوهر نبود(۷) و جوهری(۸) که بفعل قائم است بذات خویش اندر محسوسات، بوی جوهر همی شود و وی اصل آن جوهر است و چون عرض بود که عرض سپس جوهر بود نه اصل جوهر، پس جوهر چهار گونه است

یکی هیولی، چون اصل که طبیعت آتش(۹) اندر وی است

و دیگر صورت چون حقیقت آتشی(۱۰) و طبیعت آتشی(۱۰).

و سوّم(۱۱) مرکب چون تن آتشی(۱۲)

(۱) مك ۱ : پذیرائیی ؛ طم : پذیرای (۲) مك ۱ : باین . (۳) مك ۱ : اورا .
(٤) طم : بپذیرا (٥) س ، طم ، چه : بپذیرفتی (٦) مك ۱ : پذیرای را
(۷) تم : ازین قبل را جز از جوهر نبود (۸) طم : + را (۹) مك ۱ آتشی
(۱۰) طم : آتش (۱۱) مج : سؤم ، مك ۱ ، تم : سیوم (۱۲) مك ۱ : آتش

۱ - مانند هیولی (ح) . ۲ - مانند صورت که در پذیراست، ولی پذیرا مستغنی از پذیرفته نیست بلکه پذیرا بپذیرفته تمام و بالفعل شود (ح) ۳ - پذیرفته، حال
٤ - از یونانی Ylê (بمعنی ماده) (تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة : هیولی)
٥ - مقصود ازین قبل آنست که محل صورت مستغنی از صورت نیست ولی محل عرض مستغنی از عرض است، پس صورت جوهر است نه عرض (خ)

قائمه ایستاده هم بر آن نقطه که بُرِنش[1] پیشین بروی بود، وهرچه اندر وی این سه درازی شاید نهادن برین صفت وجوهر بود آن را جسم خوانند و این اندر عـالم موجود است، و آن درازی نخستین را خاصّه درازا(۱) خوانند وطول خوانند، و دوّم را(۲) پهنا وعرض خوانند، وسوّم را(۳) ستبرا و عمق خوانند، و این هرسه اندر جسم شایست (٤) بود گاهی، و گاهی خود بفعل بود، وجسم بدان جسم است که شاید که این سه چیز اندر وی بنمایی باشارت ومفروض کنی(٥)چنانکه وی یکی بود وهیچ پاره ندارد، تو ورا پاره کنی بوهم

واما آنکه اندرجسم بود از درازنا[2] (٦)و پهنا وستبرا(۷)آنچه معروف است آن نه صورت جسم است ولیکن(۸) عرض(۹)بود اندر وی(۱۰) چنانکه پاره‌ای موم رابگیری واورا درازنا بدستی(۱۱) کنیوپهنا دوانگشت وستبرا انگشتی، آنگاه ورا (۱۲) دیگر گونه کنی تا درازناش(۱۳) دیگر بود و پهناش دیگروستبراش دیگر، صورت جسمی‌اش بجای بود واین هرسه اندازه بجای نبود. پس این سه اندازه عرض بوند اندروی وصورت چیزی دیگر بود و جسمها اندر صورت مختلف نبوند که همهٔ جسمها بدانکه

(۱) مك ۱ : درازی (۲) مج ، دؤم را ؛ تم دویم را (۳) مج ؛سؤم را ؛ مك ۱ ، تم ؛ سوم را (٤) مك ۱ : بشایست (٥) مك ۱ : شود. (٦) چج ؛ درازا (۷) مك ۱ ، + چنانکه (۸) مج ، مك ۱ ، ولکن. (۹) مج ، مك ۱ ، عس ؛ عرضی. (۱۰) مك ۱ : اندر جسم (۱۱) عس ؛ دستی. (۱۲) مك ۱ ؛ او را (۱۳) چج ؛ درازاش

۱ ـ قطع. ۲ ـ از ؛ دراز+نا (مزید مؤخر) [همچون ستبرنا ، ژرف‌نا ، تیرنا] بمعنی طول ، درازی

زیرا که در چلیپای نخستین خط « ح د » راست ایستاده است بر خط « ا ب » نه سوی « ا » میل دارد(۱) نه سوی « ب » لاجرم زاویهٔ « ا ك ح »(۲) چند[1] زاویهٔ « ب ك ح » بود، و هر دو را قائمه خوانند[2] و امّا چلیپای دوّم(۳) خط « و ه »(٤) برخط « ز ح »(٥) راست نایستادست که(٦) آن سر که نشان وی « ه » است میـل دارد بسوی « ز »(۷)، و آن سر که نشان وی «و»(۸)است میل دارد سوی(۹) « ح » پس زاویهٔ « ز ل ه »(۱۰) خرد تر بود از زاویهٔ « ح ل ه » و زاویهٔ « ز ل ه »(۱۱) ازقائمه خردتر است، ورا حادّه خوانندوزاویهٔ « ح ل ه »(۱۲) مهتر(۱۳) است از قائمه، ورا منفرجه خوانند[3]

پس جسم آن بود که چون درازیی سهی[4] (۱٤) اندر وی درازیی(۱٥) دیگر یابی برنده[5] ورا بقائمه و درازی سوّم(۱٦) بر آن هر دو درازی بر

---

(۱) طم : + و (۲) طم : ح د (۳) طم : چلیپای دویم : مح : دوّم را : تم : دوم‌را (٤) طم : ه عد (٥) طم : زح ، چچ : زه (٦) طم : + از (۷) طم : چچ : ز (۸) طم : عد (۹) طم : سوی (۱۰) طم : ا ل ح : چچ : ز ل ه (۱۱) طم : ز ل ح (۱۲) طم : ح ل ه (۱۳) طم: پهن‌تر . (۱٤) عس : سی (۱٥) چچ : درازی (۱٦) مح سوّم ، مك ا ، تم : سیوم

---

۱ ـ نصفهٔ اضافت=همچند=مساوی = معادل : « و عمرو معتضد را اشتری دو کوهان فرستاده چند ماده پیلی بزرگ» (تاریخ سیستان ص‌یر وص۲٦۱) ۲ـ رك : نفایس الفنون ح ۲ ص ٤۰ ۳ ـ رك : نفایس الفنون ح ۲ ص ٤۰ ٤ ـ نهـادن ، فرض کردن ، توهم کردن (ح) ٥ ـ قاطع ، قطع کننده

(٥) پیدا کردن ناراستی مذهب پیشین[۱] (۱) از(۲) هر سه مذهب گمان نیست[۲](۳) که صورت جسم نه این سه اندازه است که آن پیوستگی[۳] است که پذیرای آن(٤) توهم(٥) است که گفتیم، و آن صورت پیوستگی است لامحاله که اگر هستی جسم گسستگی[٤] بودی، این ابعاد سه گانه را اندر وی شایستی توهم کردن و پیوستگی ضدّ گسستگی است وهیچ ضدّ مر ضدّ را بپذیرد زیرا که پذیرای چیز(٦) آن بود که وی بجای بود و چیزی را پذیرفته بود؛ آن(٧) چیز که بجای بود چیزی را که بجای بود پذیرفته نبود و می بینیم(٨) که جسم پیوسته گسستگی همی پذیرد و پذیرایی(٩) گسستگی اندر پیوستگی نیست، پس اندر چیزی دیگر است که آن چیز پذیرای هردواست که هم گسستگی پذیرد وهم پیوستگی،

---

(۱) مج، مك ا : پیشی (۲) مك ا : ازین (۳) س گمان ایست
(٤) مك ا : این (٥) مج، مك ا : پذیرای این توهم ؛ طم : پذیرای آن توهم؛ چه : پذیرائی آن توهم. (٦) س، چه حز (٧) مك ا : و آن (٨) چح : می بیم (٩) مج، س، عس، چه : پذیرای

۱ـ مراد مذهب اول یعنی عدم ترکیب جسم است. رك : ص ١٤ س ١٠ ۲ـ گمان امروز بمعنی ظن استعمال میشود ولی در قدیم بمعنی شك نیز استعمال میشده. شیخ نیز اینجا «گمان» را در (معنی) شك استعمال کرده چنانکه در شعر عنصری :
هر کرا رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدمه داغ کند [در بعضی نسخه‌ها بجای «بی گمان» «عاقبت» آمده م. م.] و(شعر) سعدی :
هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد.
در گمان درشك استعمال شده است (خ). ۳ ـ اتصال ٤ ـ انفصال.

اندر ایشان این سه چیز بدین صفت شاید تعرض کردن یك گونه اند و یکی اند بی‌اختلاف ، وامّا اندر اندازهٔ درازنا و پهنا و ستبرا مختلف‌اند .

پس پدید(۱) آمد فرق میان صورت جسمی که جسم بوی جسم است و میان این اندازه ها ، آری برخی جسمها را اندازه همیشه بریکسان بود و برنگردد هرچند که صورت وی‌نبود بل عرضی لازم بود چنانکه سیاهی لازم مرحبشی را و چنان چون(۲) شکلی لازم و لازم بودن دلیل آن نبود که بیرونین و عرضی(۳) نبود و این بجای دیگر پدید(۱) آمدست

پس میان مردمان خلاف است که اصل جسم چیست اندر آنجا سه مذهب است

یکی مذهب آنست که جسم از اصلی(٤) مرکّب نیست

و دیگر مذهب آنست که جسم مرکّب است از پاره‌ها کـه ایشان را اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست نه بوهم و نه بفعل

وسوّم(۵) مذهب آنست که جسم ازمادّتی وصورتی جسمی[1] مرکب‌است باید بدانیم که ازاین هرسه ، حق کدامست ؟[2]

(۱) مك ۱ ، مك۲ ، مل بدید (۲) عس : ـ چون (۳) س ، تم ، چه : عرض (٤) چج ، اصل رك ، ح۲ (۵) مج : سؤم ، مك۱ ، تم : سیوم

۱ ـ تقیید صورت به « جسمی » برای خارج کردن «صورت نوعیه» است . (ح) .

۲ ـ «فداختلف الناس فی‌امر هذه‌الاجسام المحسوسة فمنهم من‌جعل لها تألیفاً من‌اجزاء لایتجزی البتة ، و جعل کل جسم متصمناً لعدة منها متناهیة و منهم جعل‌الجسم مؤلفاً من اجزاء لانهایةله ، و منهم من جعل کل جسم اما متناهی‌الاجزاء الموجودة فیه بالفعل واما غیر ذی اجزاء اصلاً بالفعل ، و اذا کان ذااجزاء بالفعل کان کل واحد من اجزائه المفردة جسماً ایضاً لاجزء له بالفعل ، فالجسم عنده اما ان‌یکون جسماً لاجزءله بالفعل و اما ان یکون مؤلفاً من‌اجسام لاجزء لها » (شفا ، طبیعیات ص ۸٦) .

پس هریکی ازین دو کرانگین(۱) چیزی‌را ساود[1] ازمیانگین(۲) که آن دیگر ساود پس اندر میانگین(۲) دوجایگاه حاصل آید، پس منقسم شود واگر نه چنین بود که میانگین(۲) مرهریکی‌را بهمگی ساود چنانکه یکی را از دیگر باز ندارد همهٔ هریکی اندر همهٔ دیگر بود وجای هر دو همچند[2] جای یکی بود آنگاه جای دو بیش از آن یکی نبود کـه جدا بایستد ویك اندر دیگر شوند(۳) . پس هردویی ازاین جزوها که گرد آیند مهتر از یکی نبوند و همچنین اگر دیگری سوم با ایشان گرد آید هم بدین صورت بود پس اگر هزار هزار گرد آیند همچند یکی بوند و مردمان که این مذهب دارند بگویند که میانگین(۲) کرانگین(۱)را جدا ندارد بلکه گویند دو کرانگین(۱) یك از دیگر جدا بوند، که دانستند که این محال ایشانرا لازم آید[3]

برهان دیگر برمحالی(٤) این مذهب - وهم کنیم که پنج جزو بر یك رده[4] نهاده‌اند

o o
o o o o o

و دو جزو یکی براین کنار بهی و یکی برآن کنار بهی، و بیك اندازه جنبش ایشانرا یك بدیگر رسانیم تا فراز هم(٥) آیند[5] ، شك نیست که

(۱) مك ۱ : کرانگی . (۲) مك ۱ : میانگی . (۳) س ، تم ، چه : بشوند .
(٤) مج ، س ، عس ، چیج : محال . (٥) مج ، مك ۱ ، عس : فراهم .

۱ - ساویدن ، مماس‌شدن . رك : شفا طبیعیات ص۸۸-۸۹ ۲- مساوی ، معادل.
۳ - رك : شفا . طبیعیات ص ۸٦ ٤ - صف ٥ - فراز هم آمدن ، گرد هم آمدن ، جمع آمدن .

وآن چیز نه صورت جسمی است؛ پس چیزی دیگر است با صورت جسم وصورت جسم اندر وی است و با ویست وهر پذیرایی(۱) که صورت اندر وی بود جز صورت بود وآنرا مادّت(۲) خوانند. پس صورت جسمی اندر مادّت(۳) است و از آن صورت و از آن مادّت جسم آید(٤)، چنانکه از چوب و گردی گوی[1] آید(٤)، پس صورت جسمی مجرّد بی مادّه(٥) نیست

(٦) پیدا کردن ناراستی[2] مذهب دوم[3]

امّا مذهب مردمانی که پنداشتند که مادّت جسمی جزوها اند(٦) نامتجزّی و از ترکیب ایشان جسم آید هم مذهبی خطاست، زیرا که از دو بیرون نبود چنانکه(۷) چون سه جزو ترکیب کنند(۸) یکی میانگین(۹) و دو کرانگین(۱۰)، این میانگین(۹) یا (۱۱) دو کرانگین(۱۰) را از یکدیگر جدا دارد چنانکه یك(۱۲) بیکدیگر نرسد(۱۳) یا جدا ندارد که یك(١٤) بدیگر رسد(۱۵) اگر چنان بود که میانگین(۹) یکی را از دیگر جدا دارد

(۱) مج، تم: و هر پذیرای (۲) طم: ماده (۳) چج: ماده (٤) طم آمد (٥) مك ا: مجرد مادت (٦) مك ا: جزو هائی اند (۷) مك ا: ـ چنانکه (۸) مك ا: کنی (۹) مك ا: میانگی (۱۰) مك ا: کرانگی (۱۱) مك ا: مر (۱۲) چج: ـ یك (۱۳) چج: برسد (١٤) چج: یکی (۱۵) مك ا: برسد.

۱ ـ مطلق گلوله، گلوله ای که از چوب سازند و با چوگان بازند (برهان)، کره.
۲ ـ عدم صحت، بطلان. ۳ ـ یعنی ترکیب جسم از پاره ها که ایشانرا اندر نفس خویش پذیرایی پاره بودن نیست. رك: ص ۱٤ س۱۱-۱۲.

ار(۱) دیگر اندر گذرند، چنان نهیم که جنبش ایشان هر دو بیك سان بود، ایشان برابر راست بنیمه گاه(۲) شوندولیکن(۳) برابر آن جزو که علامت وی «ه» است جزو «ح» است و برابر «ر» «ط» است اگر برابری ایشان بر «ه» و «ح» افتد یکی سه رفته بود ویکی چهار، واگر برابری ایشان بر «ر» و «ط» افتد یکی سه شده بود نیرو(٤) یکی چهار و اگر یکی بر «ه» بود ویکی بر «ط» یایکی بر «ح» بود ویکی بر «ر» هنوز برابر نبود(٥) پس نشاید که برابر شوند، پس نشاید که در(٦) گذرند، و این محال است

سوم (۷) حجت ـ ارچهار جزو(۸) خطی کنیم ویکی دیگر(۹) نیز(۱۰) ارچهار جزو(۸) یکی را پهلوی دیگر نهیم چنانکه(۱۱) اندر میان هیچ جزو(۸) نگنجد وهمچنین دو دیگر بنهیم تاچهار اندر چهار بوند بر این صورت

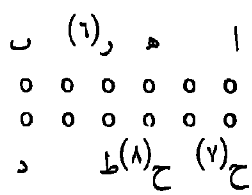
	ح	ص	ر	ا	
	o	o	o	o	
ك	o	o	o	o	ط
ع	o	o	o	o	س
	o	o	o	o	
	د	م	ف	ه	

وما(۱۲) این را جداجدا نهاده ایم(۱۳) تا بحس دیده آید ولیکن(۳) بحقیقت جدا جدا نباید داشتن(١٤) این چهار خط(۱٥) که «ا ح ط ك

(۱) مل : اندر (۲) مح ، مك ۱ ، طم : بنمه گاه (۳) مح ، مك ۱ ، چج : ولکن (٤) طم : نرو (٥) مل، نوبد (٦) مل بر (۷) مح سؤم ، تم ، مل ، سیوم (۸) چج : جزء (۹) مل ، دگر (۱۰) مح ، مك ۱ ، س ، عس ، ـ نیر (۱۱) طم ، مك ۱ ، چج : چنان . (۱۲) مح ، مك ۱ ، مل ، اما (۱۳) مك ۱ ، نهادیم (١٤) مح ، مك ۱ ، داشت . (۱٥) مك ۱ ، مل ، جزو .

هریکی از آن میانگین(۱) چیزی بریده باشند، پاره‌ای این شده باشدو پاره‌ای آن، والّا یکی باید که بایستد تاآن دیگربر وی[1] آید یاهردوبایستند و بجنبند وهرگز فرمان نبرند، وخرد داند که شاید ایشان را بیکدیگر فرابردن تا گردآیندو آنگاه جزومیانگین(۱) بدونیمه‌شود ایشان‌گویند که البتّه آنجا(۲) فرمان نبرند بلکه تاآنجای فرمان برند آنگه(۳) اندر قدرت خدای نیست که ایشان را بیکدیگر رساند تا جزو منقسم شود

دیگر حجت[2] شش جزو بنهیم(٤) بیك(٥) رده و شش جزو دیگر هم برابر ایشان چنین که صورت کرده‌ام

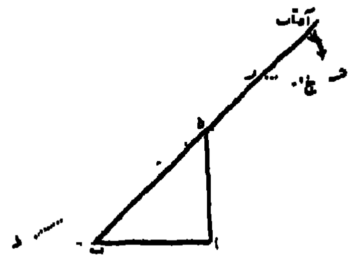


یك رده را نشان(۹) «اب» ویك ردهٔ دیگررا «جد»(۱۰) وجزوی از «ا» به «ب» خواهد شدن و جزوی دیگر از «د» به «ج»(۷) خواهد شدن تا رویا روی[3] (۱۱) بوند، وشكّ نیست که نخست برابر شوند وبار یك

(۱) مك ۱ : میانگی (۲) عس : آنگه (۳) س آنگاه (٤) مل : می‌نهیم (٥) طم : یك (٦) چح ر (۷) چح : ج (۸) چح ـ (۹) مل ، ازیشان (۱۰) چح : ج د (۱۱) طم ، روی با روی ؛ مل ، رو با روی .

۱ ـ پهلو ، جانب ، نزد وی. ۲ـ مؤلف این حجت‌را مستقلا درشمار بیاورده است، چه دراین صورت این‌برهان «حجت سوم» باشد نه برهان آینده (ج) ۳ ـ از : روی+ا (واسطه)+ روی [مانند دمادم ، سراسر ، کشاکش] ؛ مقابل ، برابر رك : برهان چاپ نگارنده

راست بیاید و بسر وی بگذرد و بر زمین افتد، آنجا که حدّ سایه بود، چون(۱) یك جزو(۲) بشود سر آن خط راست یا هم‌آنجا بود که اوّل بود یا(۳) بجنبد. اگر هم‌آنجا باشد خطّی راست[1] دوشاخ دارد و این محال است؛ و اگر بجنبد و یا جزوی(٤) جنبد یا بیش یا کم. اگر جزوی(٤) جنبد هرگاه که آفتاب جزوی(٤) جنبد(٥) گردش آن خط(٦) بر آن جایگاه زمین همچند گردش آفتاب بود بر



فلك، و این محال است، و اگر بیش جنبد محال‌تر بود و اگر کم جنبد جزو(٦) منقسم شود[2]

(۱) مل ۱+ آفتاب (۲) چج: جزء (۳) مك ۱: + هم (٤) چج جزئی
(٥) مك ۱: ـ هرگاه جنبد (٦) مك ۱ ـ خط (٦) چج: جزء، مل: کم جنبدو.

۱ ـ خط مستقیم ۲ ـ «فاذا کان جسم کالشمس یتحرك حرکات کثیرة، وقد جعل جسم بازائه کالارض ایضاً و نصب هنالك شیء نصباً قائماً و جمیع ذلك صحیح جواز الوجود فی العقول، ثم کان الشمس مضیئة للارض و کان المنصوب یستر علی قدر سمت الشمس فاذا زالت الشمس جزءً فلایخلواما ان یزول السّمت الذی بین الشمس و بین طرف المنتصب عن طرف الظلّ او یبقی فان بقی بقی لامحالة سمتا والسّمت علی حکم خطّ مستقیم، فیکون ذلك الاخیر المخرج علی الاستقامة من الشمس الی طرف المنتصب الی الارض ایضاً خطّاً مستقیماً کالخطّ الذّی علیه علامة ب من خطّی ا ب فیکون خطّان مستقیمان یجتمعان عند نقطة و یتحدّان بعد ذلك خطّاً مستقیما حتی یکون ذلك الخطّ مستقیماً مع کلّ واحد منهما فیکون الجزء المشترك و هوالذّی بین طرف المنتصب

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

س ع ه د » نشان ایشانست میان ایشان چیزی نگنجد عدد وهر خطّی از ایشان این اجزاءاند که نقطه های سرخ اند[1] پس دوخط « ا ح ـ ط ك » چندِ دوخط « س ع ـ ه د » است ازجهت طول(۱)، و معلوم است که خط « ا ح » مساوی است مرهریکی را ازخطوط «ا ه ـ ه د ـ د ح » پس همهٔ خطوط این ـ چه در طول و چه در عرض ـ متساویند، ونیز معلوم است که خط « ا ح » مساوی‌است مر « ح ه » را بر سبیل قطری پس برحکم آنکه اجزای شکل ترکیب کردیم چنانکه نقطه‌های سرخ را شاهرده علامت کردیم بر این چهار خط ، واجب کند تا خط « ا ج » مساوی باشد مرخط « ح ه » را و همچنین « ا ه » مساوی « اد» را ، زیرا که ازهرجهتی که بنگری بیش ازچهارنقطهٔ سرخ نبینی چه طول و چه عرض و چه قطر ، پس ضلع « ا ح » همچندِ قطر «ا د» است ، و این محال است که همیشه « ا د » بیشتر بود بسیاری(۲)

چهارم حجت(۳) ـ چوبی راست برزمین بپای کنیم تاازآفتاب خطّی

---

(۱) طم از جهت عرض و همچنین دو خط ا ه ز ف چند دو خط ص م ح د است ازجهت طول . (۲) درحجت سوم بین نسخ اختلاف است ، مج ، مك ا ، ط ، مل، این چهار جزء که « ا ط ك ه » نشان ایشان است ، میان ایشان چیزی نگنجد ، پس «ا» و «ط» هر دو همچندان بود که «ا» و «ه» و ازین سبب را «ه د» چند «ط ز» بود و «د» نیزچند «ز ح» پس همهٔ «ا ح» چند همهٔ «ا د» بود . پس ضلع «ا ح» چند قطر «ا د» بود ، واین محال است که همیشه «ا د» بیشتربود بسیاری .
(۳) مك ا ، حجت چهارم .

---

[1] ـ ازین سخن برمیآید که درنسخهٔ مؤلف نقطه ها برنگ سرخ بوده است . (خ) .

(۷) حاصل کار اندر شناختن حال جسم

پس درست آمد که جسم مرکّب نیست از جزوها و او را بحقیقت جزو(۱) نیست تا بکنندش، والاّ اورا جزوها بودی بی حدّ و بی اندازه. پس اگر کسی بجایی خواهد شدن باید که بنیمه رسد و بنیمهٔ نیمه ونیمهٔ نیمهٔ نیمه(۲)، و بهیچ کناره برسد تا نخست بنیمه برسد، وچون نیمه‌ها را کناره نبود هرگز بآخر نتوانند(۳) رسیدن واین محال است، پس بنیمه‌ای رسد(٤) که او را نیمه نبود تا(٥) بکنندش و هیچ بهره ندارد ایستاده تا بهره بکنند(٦) یا ببریدن یا بچیزی که اندر وی پدید(۷) آید یا بوهم ومایهٔ جسم پذیرا است مرحملهٔ صورت را(۸) بترکیب و هر چه پذیرای چیزی بود آن چیز اورا بحود نبود پس مایهٔ جسم را صورت جسمی واین اندازه‌ها از بیرون بود نه از طبع پس از این قبل را(۹) ورا(۱۰) اندازه‌ای بعینه فریضه نیست پس شاید که اندازه پذیرد کوچك وهمان(۱۱) بعینه جز(۱۲) آن اندازه پذیرد مهتر چنانکه هستی آن شاید بود و اندر طبیعیّات پدید(۷) آید

---

(۱) چج : جزء (۲) طم : نیمه نیم نیم (۳) مل : نتواند ؛ طم ، چج : نتوان
(٤) س ، چه : پس رسید ؛ طم : پس نیمه رسد (٥) طم ، مل : + نیمه (٦) مل : بهره بکند (۷) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید (۸) مك ۱ ، مل ، چه : + نه
(۹) مل : قبیل را (۱۰) مك ۱ ، طم ، چج : اورا (۱۱) س ، چه : و آنهم
(۱۲) مل : جزء

پنجم حجت(۱) ـ اگر آسیایی وهم کنیم از آهن یـا الماس(۲) وورا(۳) بر خویشتن(٤) بر گردانیم(٥)، آن جزو(٦) که اندرمیانه(۷) بود گردش وی خردتر بود از گردش جزو(٦) کرانه پس هر گاه(۸) کرانه جزوی برود میانه کم از جزوی شده باشد، واین واجب کند که جزو(٦)
٥ منقسم شود ایشان(۹) گویند که چون آسیا بر گردد همهٔ جزو ها یك از دیگر جدا شوند یا(۱۰) کنار گین[1] بجنبد و میانگین(۱۱) بایستد و تواند ایستادن، و محالی این سخن ظاهر است و دراز نکشیم بظاهر تر کردن، واین حجت‌های دیگر بسیاراست ولیکن(۱۲) باین(۱۳) کفایت است

(۱) مك ا حجت پنجم (۲) مك ا، مل یا از الماس (۳) مك ا: و او را
(٤) مك ا، مل: خویش (٥) س، عس، نگردانیم (٦) چح: جزء
(۷) مل میان (۸) مل:+ که (۹) مل، ـ ایشان (۱۰)مك ا، مل تا
(۱۱) مك ا، میانگی (۱۲) مح، مك ا، چح: ولکن (۱۳) مل: این

۱ = کرانگین (دك، س١٦و١٧)، حاشی، طرفی

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

ونقطته علی الارض هومع کلّ واحد من السّمتین المتّصلین بین الشمس وبین طرف المقیاس خطّ واحد مستقیم وهذا معلوم الاستحالة و مع ذلك فقد جعلوا جزءً واحداً هوطرف المقیاس یواریها الشمس من جهتین احدیهما خارجة عن السّمت الّذی لهم فان لم یثبت السمت بل زال فامّا ان یزول جزء اواقلّ من جزءٍ، فان زال جزء او اکثر فیکون حرکة الشمس فی السماء مساویة لحرکة طرف السمت و مسافتاهما متساویان، اویکون طرف السمت یقطع اکثر، وجمیع هـذا ظاهر الاحالة. و ان کان اقلّ من جزءٍ فقد انقسم الجزء » (اشارات طبیعیات ص ٩٠-٩١)

اندر وی پدید آید اولیتر [1] بود از جایگاهی دیگر زیرا که تمام جایها بنسبت با اوبیك طبع اند (۱) که اندر جملهٔ جایگاه آن طبع بود چنانکه از جملهٔ جایگاه زمین آنجا اولیتر [1] بود که صورت بوی برسد (۲) که اورا آنجا یابد (۳) یا (٤) بجایگاهی که آمدن وی بدان جایگاه که اندر وی پدید (۵) آید (٦) از کل آنجایگاه اولیتر بود و الا بهیچ جایگاه اولیتر بود از دیگر

---

(۱) مج، مك ۱، عس، تم، طم: - زیرا. طبع اند (۲) مك ۱: رسد
(۳) تم، چه: باید (٤) س، چه: تا (۵) مك ۱، مك ۲، مل: بدید
(٦) تم: - یا بجایگاهی پدید آید

۱ـ «کلمهٔ «اولی‌تر» که جماعتی پندارند که چون در کلمهٔ «اولی» معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ «تر» با آن ضم کردن خطا باشد و نه چنانست، غایة ما فی الباب آن باشد که مبالغتی بود بر مبالغت وچون در پارسی می‌گویند به و بهتر و کلمهٔ «به» خود متضمن معنی رجحان واولویت است، چنانك گویند: «این به از آنست» و «بهتر از آنست» چرا نشاید که گویند «چنان اولی‌تر»؟ الا که سیاق کلام تازی باشد چنانك گویند: «طریق اولی اینست» چه درین موضع نگویند که « طریق اولیتر اینست » وچون کلمهٔ اولی بآخر افتد هرآینه آنرا رابطه‌ای باید تا سخن تمام شود، چنانك گویند « اولی اینست » یا « این اولی است » یا «این اولی باشد » و مانند آن و اگر گویند: «چنین اولی» و سخن قطع کنند، سخن پارسی تمام نباشد چنانك در تازی گویند: «فلان عالم» و «فلان غنی» اگر در پارسی گویند: «فلانی عالم» و «فلانی توانگر» سخن تمام نباشد، والا که گویند: «فلانی عالم است» و «فلانی توانگرست» وچون در پارسی گویند: «این اولی‌تر» بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد، که لفظ «تر» درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است، اگر کسی در نظم و نثر گوید: «چنان اولیتر» خطاء محض باشد» (المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی مصحح قزوینی ـ مدرس تهران ۱۳۱٤ ص ۲۳۵)

(۸) پدید[1] کردن آنکه مادّت جسمها از صورت خالی نبود و بوی بفعل بود

مادّت جسمها اگر خالی بود از صورت جسمی که پهنا و درازا و ستبرا دارد چنانکه گفتیم یا هستیی[2] بود که بوی اشارت بود که کجاست یا هستیی[2] بود عقلی که بوی اشارت نبود اگر هستیی[2] بود که بوی اشارت بود و وی جدا از صورت و مفرد[3] ایستاده بود باید که ورا جهتها بود که از آن جهتها بوی آیند و بهرجهتی کنارهٔ دیگر دارد، پس منقسم بود و جسم بود و گفتیم[4] که صورت جسمی ندارد و دیگر اگر[5] نامنقسم بود یا نامنقسمیش از طبع خویش بود یا از طبعی بود غریب که پذیرفته بود اگر از طبع خویش بود[6] نشاید که منقسمی را[7] پذیرد چنانکه گفتیم، و اگر از طبعی[8] غریب بود، پس مادّت بی‌صورت نبود، که اندروی صورتی بود آنگاه بخلاف صورت جسمی و ضدّ صورت جسمی بود، و صورت جسمی را ضدّ نیست چنانکه آنجا که حال ضدّ پیدا کنیم پیدا شود

و اگر بوی اشارت نبود[9] چون صورت جسمی بپذیرد جایگاهی که

(۱) مك ۱، مك۲، مل: بدید   (۲) مك ۱: هستی   (۳) مك ۱: فرد
(٤) چج: گفتم   (٥) طم: +آن   (٦) طم: - یا از طبعی   خویش بود
(۷) مك ۱: منقسم را   (۸) طم: طبع   (۹) طم: + و

بحودی خود(١) وی(٢) اندرست ولیکن(٣) اورا(٤) حایگاه است نه آن پذیرا(٥)، پس وی نه اندر ایستادگی پذیرا بود پس بحقیقت جسمیّت صورت است با آنکه شک نیست که چون این مادّت بصورت جسمیّت جسمی شود که ورا چون بخودی(٦) بهلی ١ جایگاهی دارد مخصوص، وشک نیست که آن از جایگاه از طبع وی بود که اگر از سببی بیرونی بودی نه آن بودی که یکی بوقت اورا بحود هشتی (٧) بودی(٨)، و آن طبع نه صورت جسمیّت بود، زیرا که صورت جسمی همهٔ جسمها را (٩) یکی است و لیکن (٣) جایگاههایی(١٠) که بطبع خویش جویند یکی نیست که یکی برسو جوید ویکی فروسو پس طبع(١١) دیگر باید جز(١٢) جسمیّت که سبب وی بجایی(١٣) بایستد وبجایی(١٣) بایستد پس مادّت جسمی جز صورت(١٤) جسمی صورتی خواهد وازین قبل را بود که جسمی که(١٥) موجود آید با گسسته شدن را آسان پذیرد دشوار پذیرد و(١٦) یا هرگز بپذیرد و این طبیعتها اند(١٧) جز جسمیّت. پس مادّت جسمیّت حالی

(١) مك ١ : ـ حود (٢) س، چه : ـ وی (٣) مج، مك١، چج : ولكن
(٤) طم : ورا (٥) مك١، طم : +را (٦) س، تم، چه : بحود (٧) مك ١ : بهشتی، عس : هستی، تم : بهشتی (٨) عس : سودی (٩) مك ١ : ـ را
(١٠) مك ١، طم : جایگاهی (١١) مك ١، تم، طم : طبعی (١٢) مك ١ : كه (١٣) س، عس، چه بحای (١٤) عس، تم، چه : ـ صورت
(١٥) س، طم، چه : ـ كه. (١٦) مك ١ : ـ و (١٧) مج، مك ١، عس، س : طبعهااند

١ ـ هلیدن، هشتن، گذاشتن، فروگذاشتن (برهان)، واگذاشتن

پس باید که چون صورت جسمی بوی رسد، ورا جایگاهی معیّن باشد پس وی بجایگاهی بود و بوی اشارت بود و گفتیم که بوی اشارت نیست و این محال است

پس مادّت صورت جسمی بی‌صورت جسمی بفعل چیزی نبود پس وی جوهر بفعل ایستاده بسبب صورت جسمی است(۱) پس بحقیقت صورت جسمی جوهر است و نه چنانست که مادّت جسمی، بخود چیزی بفعل است وصورت جسمی عرضی است لازم مر اورا که او(۲) جود بی‌وی بخود چیزی بود لامحاله که بی‌این عرض جز درا(۳) بصفت وی‌راه بود، زیرا که بخودیش اشارت(٤) هست یا نیست اگر بخودیش اشارتست(٥) پس بخودیش جسم است پس جسمیش اندرخودیست(٦) نه عرضی و(۷) بیرونی، واگر بخودیش اشارت نیست آن محالهاش لازم آید که گفتیم و واجب بود که آنچه ورا بخودی اشارت نیست(۸) حامل(۹) چیزیست عرضی و(۱۰) بیرونی[1] که بآن چیز بوی اشارت است وآن چیزرا خاصّ جایگاهیست وپذیرای ورا نیست، که پذیراش عقلی است ایستاده بخود[2] (۱۱) واین عرض اندر ایستادگی

---

(۱) طم : ـ پس وی است (۲) مك ۱ : آن (۳) مج ، مك ۱ : جرجود را ؛ عس : جود را (٤) طم ، چچ : اشاره (٥) مك۱ : اشارتیست (٦) مك۱ : جود است (۷) مج ، مك۱ : ـ و (۸) طم : ـ آن محالهاش اشارت نیست (۹) مج ، مك۱ ، عس ، تم ، طم : حاصل (۱۰) مج ، مك۱ : ـ و (۱۱) طم : بخودش

---

۱ ـ خارجی ۲ ـ قائم بالذات

کیفیت · درستی (۱)، وبیماری، وپارسایی، وبخردی، وداش، وبیرویی (۲)، و صعیفی، و سپیدی (۳)، وسیاهی، و بوی، ومزه (٤)، وآوار، وگرمی، و سردی، وتری، وخشکی وهرچه بدیں ماند، و بیر گردی، ودرازی، و سه سویی[۱]، وچهار سویی[۲] (٥)، ونرمی، و درشتی آنچه بدیں ماند

و قسم دوّم (٦) همت گونه است

یکی **اضافت**، و یکی **کجایی** که بتاری **این** حواسد، ویکی **کیی** که بتاری **متی** حوانند، ویکی **نهاد** که بتازی **وضع** حواسد، ویکی **داشت** که بتاری ملك حواسد، و یکی **کنش**[۳] که بتاری **ان یفعل** گویند، و یکی بکنیدن[٤] (۷) که بتاری **ان ینفعل** خواسد

اضافت، حال چیری بود که اورا بدان سست (۸) بود وبدان سست (۸) داسته آید که چیری دیگر برابر وی بود، چنانکه پدری مر پدر را از جهت آنکه پسر موجود بود برابر وی و همچناں درستی و برادری وحویشاوندی

و **این**، بودن چیزی بود اندر جای حویش، چنانکه اندر زیر بودن و زبر بودن و هرچه بدیں ماند

---

(۱) س، عس: تندرستی. (۲) تم: طم، چح: بیروی (۳) طم: سپیدی، (٤) طم، چح: ومزه (٥) طم: وسه سوی وچهارسوی (٦) مح، دوّم، تم: دویم (۷) مح، مك۱: بکنیدن؛ چه: بکندی. (۸) مح، مك۱، چح: سست.

---

۱ ـ مثلثی، مثلث بودن. ۲ ـ مربعی، مربع بودن. ۳ـ فعل، کردار ٤ـ لفتی در «کردن»، و «کنابیدن» متعدی آست درایجا شیخ «کنیدن» را بمعنی انفعال بکار برده.

بود از صورت جسمی و از طبیعت تمامی که بوی چیزی بود از این همه(۱) چیزهای محسوس و پدید(۲) آمد که جوهر یکی مادّت است و یکی صورت است و یکی مرکّب از هر دو، و پیدا شود که یکی(۳) چیزی جدا از محسوسات بود

(۹) پیدا کردن حال عرض

پس عرض دو گونه بود

یکی آنکه صورت بستن تو او را حاجت نیفکند تا آنکه بهیچگونه(٤) بچیزی جز جوهر وی و(٥) بیرون از جوهر وی نگاه کنی

و دیگر آنست که چاره نیست ترا اندر تصوّر کردن وی که بچیزی بیرون نگاه کنی، و قسم پیشین دو گونه است

یکی آنکه جوهر را بسبب وی اندازه درافتد و قسمت بود و کمی و بیشی بود، و این را چندی خوانند و بتازی **کمیت**

و یکی آنکه نه چنین بود، بلکه وی حالی بود اندر جوهر که تصوّر وی(٦) حاجت نیارد بچیزی بیرون(٧) نگریدن، و نه ورا سبب وی قسمت بود و این را چگونگی خوانند و بتازی **کیفیت**

مثال کمیّت شمار(۸)، و درازنا(۹)، و پهنا، و ستبرا، و زمان، و مثال

---

(۱) مج، مك ۱، س، تم، چه : ـ همه (۲) مك ۱، مك ۲، مل : بدید
(۳) س، چه : یك. (٤) مك ۱ : هیچگونه (٥) مك ۱ : ـ و (٦) س، طم، چه صورت وی : مك۱ : تصوری (۷) مل(ح) : + دیگرار (۸) طم : چهار و دو (!) (۹) مج، مك ۱، چج : درازا

بود که بست بویست چون پدری که ار بهس هستی پسر بود و ار هست بودن وی و « این » نه ار بهس بودن مکان بود(۱) ، و « متی » نه ار بهس بودن رمان بود و همه برایں قیاس گیر(۲)

(۱۰) پیدا کردن حال کیمیت و کمیت و(۳) عرصی(۴) ایشان

کمیت دو گونه است

یکی پیوسته که بتاریش مُتّصل خوانند، ویکی گسسته که بتاری(۵) مُنفصل خوانند

و متّصل چهار گونه است

یکی درازا و بس ، که جر یکی اندازه اندر وی نیابی و اندر وی(۶) جسم بقوّت ، و چون بفعل آید او را خطّ خوانند .

و دوّم(۷) آنکه(۸) دو اندازه دارد ، درازا و پهنا بر آن(۹) صفت که گفتیم و چون بفعل آید اورا(۱۰) سطح خوانند

وسوّم(۱۱) ستبرا ، جسم چون بریده شود کنارهٔ وی که بتوان بود(۱۲) که بساوش[1] بروی افتد که هیچ ار اندرون ننگرد(۱۳) ، آن سطح بود ،

---

(۱) مل : است (۲) طم ، چچ : ـ گیر (۳) مك۱ : ـ و (٤) طم : عرض
(٥) مك ۱ ، طم : بتاریش (٦) مك۱ ـ وی (۷) مح : دؤم ؛ تم : دویم
(۸) مك ۱ :+ او (۹) مك۱ : بدان (۱۰) چچ آن را (۱۱) مح سؤم ؛ مك ۱ ، تم : سیوم (۱۲) س : بشود ؛ مك ۱ ، چه : بسود ؛ طم : بتوان بشود . (۱۳) مك ۱ بنگرد

---

۱ ـ لمس ، پسودن

ومتی ، بودن چیزی بود اندر زمان چنانکه کاری را دی بودن ودیگری را فردا بودن

و امّا **وضع** ، حال نهاد جزو های جسم بود (۱) بجهتهای مختلف چنانکه نشستن و برخاستن ورکوع و سجود و چون دست و پای وسر و اندامهای دیگر را (۲) نهادهای ایشان سوی جهتهای راست و چپ وزبروزیر وپیش وپس بحالی(۳) بود گویند نشسته است وچون بحالی(۳) دیگر بود گویند ایستاده است

و امّا **ملك** بودن چیز(٤) مر چیز(٤) را بود ، و این باب مرا هنوز معلوم نشده است[1]

و امّا **ان یفعل** چنان بود چون بریدن آنگاه که همی برد وسوختن آنگاه که همی سوزد

و امّا **ان ینفعل** چنان بود چون بریده شدن آنگاه که بریده شود وسوخته‌شدن(۵) آنگاه که سوخته شود . وفرق میان اضافت و میان این نسبتهای(٦) دیگر آنست که معنی « اضافت » از نفس بودن آن چیز

(۱) مك۱ ، بودن (۲) مل : ـ را (۳) س ، چه : بحال (٤) طم : چیزی
(۵) طم : شد سوخته شدن (٦) طم : نسب های

۱ ـ این اعتراف را شیخ در سایر کتبش نیز کرده است مثلاً در « شفا » میگوید : « و اما مقولة الجدة فلم یتفق لی الی هذه الغایة فهمها . و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلك فلیتأمل ذلك من کتبهم » سپس بطور تردید میگوید : ملك یا جده نسبت چیزیست بآنچه چسبیده بدوست ومنتقل بانتقال اوست مانند تقمص وتسلح وتنعل . (ح).

و امّا شمار کمّیّت منفصل است، ریرا که احرای وی یکی ار دیگر جدا آید[1] و دو حرو ایشان را که همسایه بوند ـ چنانکه دوم[2] و سوم را[3] ـ اندرمیان چیری نیست که این‌را بآن پیوندد چنانکه بمیان دو حطّ پاره که همسایه بوند «نقطه‌ای» بوهم و میان دوسطح «حطّی» و میان دو حسم پاره[4] «سطحی» و میان دوپاره رمان «اکنون» که تاریش «آن»[5] حوانند و گوییم که شمار عرص است، ریرا که شمار ار[6] یگانگی است، وآن[7] یگانگی که اندر چیرهاست عرص است، چنانکه گویی یکی مردم و یکی آب «مردمی» و «آبی» دیگرست و «یکی»[8] دیگر «یکی»[8] وصف است مر[9] مردمی را وآبی را بیرون ار حقیقت و ماهیّت وی، و اربس قبل را یکی آب دو شود و دو آب یکی شود چنانکه دانسته ای، و امّا یکی مردم نشاید که دوشود، ریرا که این عرص اورا لارم‌است پس «یکی» معنیی‌است اندرموصوعی بحودچیری‌شده‌وهرچه‌چنین‌بودعرص‌بود پس «یکی»[8] عرصی‌است[10] آن یکی که اندرچیری دیگر بود چنانکه اندر آبی و اندر مردمی، و صفت وی بود و[11] شمار ار وی حاصل شود، پس‌شمار عرص‌تر بود مثلا

و **اما کیفیت**، چون سپیدی و سیاهی و هرچه بوی ماند، گوییم که

---

(۱) مك ۱ : حدا اند ؛ طم حداند (حدا اند) (۲) مح : دؤم ؛ تم : دویم
(۳) مح : سؤم را ؛ تم : سوم را (٤) مك ۱ ؛ پارهٔ (۵) مك ۱ : بتاریش الآن ؛ طم : بتاری ، الآن (٦) مك ۱ ، آن (۷) مح ، مك۱ : این ـ
(۸) مك ۱ : یکتٔی (۹) مك ۱ ـ مر (۱۰) مك ۱ عرص است ـ
(۱۱) س ، عس ، تم ، چه ۱ ـ و

و بجمله وی روی جسم است و وی عرض است، زیرا که جسم موجود بود و وی بود، چون بریده شود پدید[۱] آید، و این پیدا کرده آید[۲] وخط همچنین کنارهٔ سطح است و نقطه کنارهٔ خطّ است و نقطه را هیچ اندازه نیست که اگر یك اندازه بود خط بود نه کنارهٔ خط، واگر دو بود سطح بود، واگر سه بود جسم بود، وچون سطح عرض است خط و نقطه اولیتر

هرگاه که وهم[۳] کنیم که نقطه بجنبد درجایگاهی، ازجنبش وی[۴] خط آید اندر وهم، و هرگاه که وهم کنیم[۵] که خط بخلاف[۶] آن جهت بجنبد جنبش وی بر سطح آید، و اگر سطح بخلاف هردو جهت بجنبد[۷] جنبش وی[۸] اندر ستبرا و عمق آید و مپندار[۹] که این سخنی است بتحقیقت ولیکن[۱۰] بمثل است زیرا که مردمان پندارند که بتحقیقت خط از جنبش نقطه آید و ندانند که این جنبش اندرجای[۱۱] بود و آن جایگاه را ستبرا و اندازه بود پیش ازآنکه نقطه خط آورد، و خط سطح آورد، و سطح ستبرا آورد.

وامّا زمان اندازهٔ جنبش است چنانکه اندرعلم طبیعی پدید[۱]آید.
پس کمّیّت متّصل شناختی و شناختی که عرض است.

---

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مك ۱، چه: آمد. (۳) مك ۱: توهم. (۴) طم + نیز. (۵) طم: کنی. (۶) مك ۱: بر خلاف. (۷) طم - بر سطح بجنبد. (۸) مك ۱ - وی. (۹) طم: و پندارند. (۱۰) مج، مك ۱، چج: ولکن. (۱۱) مك ۱: جائی.

یا جسمها بوند که ایشان را از جسمهای مختلف ترکیب کرده بوند، یا جسمها بوند که نه چنان بوند و لامحاله ایشان بایند[1] (۱) که موجود بوند تا(۲) مرکّب از ایشان موجود بود وچون ایشان موجود بوند و (۳) ایشان را بحدودی خویش نهلی[2] یا با شکلی(٤) بوند یا بی شکلی(٥) بوند اگر بی شکلی(٥) باشد(٦) بی نهایت(۷) بوند و ما ایشان را(۸) متناهی(۹) گرفته‌ایم و اگر با شکلی(۱۰) بوند و گوهر هریکی از ایشان مختلف بود و طبع مختلف بود یعنی نشاید که از طبع نامختلف اندر جوهر نامختلف فعل مختلف آید، تا جایی را و به کند و جایی(۱۱) خطّی، یا بجمله صورتهای مختلف کند، پس باید که آن شکل را بهره های مختلف بود پس باید که گرد بود وچون بریده شود جسمی گرد آن جایگاه دایر بود پس بودن گردی و دایرگی[3] ممکن است

پس پدید(۱۲) آمد که سیاهی و سپیدی و شکل بی‌موضوع نایستند و اورا چیزی باید که اندراو بود پس پدید(۱۲) آمد که ایشان اعراض‌اند

---

(۱) طم: باشد (۲) طم - تا (۳) طم: - و (٤) طم: شکل
(٥) مك ۲، طم: بی شکل (٦) مك ۲، طم: بوند (۷) طم: نهایت
(۸) مك ۲ - ایشان را (۹) مك۲: + را (۱۰) مك۲: با شکل
(۱۱) چیح: جای (۱۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید

---

۱ ـ فعل «بایستن» در فارسی کنونی بجز سوم شخص مفرد (مفرد مغایب) استعمال نمیشود ولی شیخ طبق استعمال قدما سوم شخص جمع (جمع مغایب) آنرا آورده است (ح) (۲) رك ص۲۷ ح۱ (۳) دایره بودن

بخویشتن بایستد که اندر چیزی(۱) بایستد و ایشان قسمت پذیرند(۲)، نه سیاهی بود و(۳) نه سپیدی، و نشاید که بایشان(۴) اشارت بود، و برابر حس بوند، و حس ایشان را اندر یابد و قسمت پذیرد(۵)، و باصلهای گذشته باید که چرایی[1] این بدانی، و اگر قسمت پذیرد(۶) جسم بود، و آنجا معنی جسمی بود که هم سپید را بود و هم سیاه را، و خاصیّت سپیدی و سیاهی آن(۷) چیز(۸) دیگر بود جز آن(۹) معنی جسمی که بوی خلاف(۱۰) نیست، وسیاهی چیزی بود(۱۱) جز از قسمت پذیری[2]، وقسمت پذیری جسم را بود، وسیاهی خود سیاهی بود پس سیاهی اندر جسم بود نه بیرون از جسم

و شکلهای جسمها نیز اعراض اند، زیرا که یکی جسم بود چون موم که وی موجود بود و شکلهای مختلف پذیرد، و اگر جسمی بود که شکل وی از وی زایل نشود چون آسمان، از آن بود که جسم را آن شکل عرضی(۱۲) لازم بود، و اصل شکلها دایره است، و دایره موجود است، زیرا که ما(۱۳) دانسته‌ایم که جسمها موجوداند، وجسمها دوگونه‌اند

(۱) مك۱: ـ بایستد   چیزی   (۲) طم: بپذیرد   (۳) مج، مك ۱، طم: نبود   (۴) طم: ایشان   (۵) طم: بپذیر   (۶) طم: بپذیرد   (۷) مك۱، طم: و آن   (۸) طم: چیزی   (۹) مك ۱: بود از   (۱۰) چج: خلافت   (۱۱) طم: جزان بود   (۱۲) مك۲: عرض   (۱۳) مك۲: ـ ما

۱ ـ چرایی بمعنی علت است: «اندر چرایی پیوستن نفس بجسم» (زاد المسافرین چاپ برلین ص ۳۱۴) و علت چرایی بمعنی علت غائی است: «ماندست ما را سخن گفتن اندر علت تمامی عالم که آنست علت چرایی او» (زادالمسافرین ص ۲۶۳).

۲ ـ قابلیت تقسیم

نام بود ، ومعنی آں نام(۱) یکی بود ، و ایں نه درست است ، ریرا که اگر چنیں بودی(۲) ، گفتار مـا حوهر را که هست آں بودی(۳) کـه «حوهراست» ، ومعنی هستی حوهرحرمعنی حوهری(٤)بودی وهمچناں هست که بر کیفیّت افتادی[1] معنیش حر کیفیّت بودی پس اگر کسی گفتی کیفیّتی هست، چناں بودی که گفتی کیفیّتی کیفیّتی(٥) وچونـکه گفتی حوهری هست، چناں بودی که گفتی حوهری حوهری ، ودرست نبودی که هرچیری یا هست یا نیست ، ریرا که هست را یك معنی نبودی بل ده معنی بودی و نیست را نیریك معنی نبودی چه ده معنی بودی . پس قسمت دو نبودی ، بلکه ایں سحں را حود معنی نبودی و همهٔ حردمنداں دانند که هرگاه که گوییم که(٦)حوهری هست وعرصی هست بهستی یك معنی دانیم، چنانکه نیستی‌را یك معنی بود آری چوں هستی را حاصّ کنی، آنگاه هستی هرچیر(۷)، دیگر بود چنانکه حوهر حاصّ هرچیری دیگر بود(۸) وایں بازندارد[2] که جوهری عام بود که همه‌چیر(۹)متّفق بود(۱۰) اندر وی(۱۱) بمعنی، یا هستی(۱۲) عام بود که همه چیر متّفق بود(۱۳)

(۱) مك ۲ : ـ نام (۲) طم بود (۳) مك ۲ : ـ بودی (٤) مل : حوهر. (٥) س، تم، چح : +است (٦) مل : ـ که (۷) طم : هرچند چیر (۸) طم : ـ چنانکه بود (۹) مح (ح) ، چح : ـ چیر (۱۰) مك ۲ بوند (۱۱) مح (ح) : ـ اندر وی (۱۲) مك ۲ : هستی (۱۳) مك۲: اند ؛ چح : بوند

۱ ـ رك : ح ۱ صفحهٔ قبل ۲ ـ بازداشتن ، مانع شدن .

و همچنین هرچه بایشان[۱] ماند پس کمّیّت و کیفیّت اعراض‌اند.

و امّا آن هفت[۲] دیگر، شك نیست که ایشان اندر موضوعی اند زیرا که ایشان پیوند چیزی‌اند بچیزی دیگر و[۳] نخست چیزی باید که بنفس خویش چیزی بود تا او را آنگاه بزمان یا بمکان یا بچیزی که از وی آید چون فعلی، یا بچیزی که اندر وی آید[٤] چون انفعالی، پیوند و نسبت بود که تا وی بود حاصل، کسی او را از حالی بحالی نتواند گردانیدن[٥] اندك اندك تا بغایت رساند، و اگر گردانند[٦] نیز حاصل بود او کسی دیگر را از حالی بحالی نتواند گردانیدن، پس این همه عرض اند

پس هستی بر ده چیز افتد[1] که ایشان جنسها[۷] برین چیز ها اند: جوهر و کمّیّت و کیفیّت واضافت واین و متی و وضع و ملك وان یفعل و ان ینفعل

(۱۱) حال نسبت هستی برین[۸] ده چگونه است؟

مردمانی که‌ایشانرا دیدار باریك[2] [۹] نیست پندارند که‌لفظ هستی[۱۰] برین ده چیز[۱۱] باشتراك اسم افتد[1]، چنانکه هر[۱۲] ده چیز را یك

(۱) مك۲: بدیشان (۲) طم: واما به (۳) طم: - و (٤) طم: اند
(٥) چح: گرداند (٦) مك ۲: گردانیدن (۷) تم، چح: جنسهای
(۸) طم: بدین (۹) طم: تاریك. (۱۰) مل: هست (۱۱) طم: ده چیز ها (۱۲) طم: مر

۱ - افتادن، اطلاق شدن ۲ - نظر دقیق

هست ، وهستی او را ذاتیت[1] خوانند بتازی ، و ماهیّت دیگر است و ذاتیت دیگر ، و ذاتیت ایشان را جدا از ماهیّت است که معنی ذاتی نیست ، پس معنی عرضی است و حال عرضی مر آن نه را همچنین است که هر یکی را ماهیّت وی بخودیش هست و عرضیش بقیاس آن چیز است(۱) که اندر وی بوَد و اندر بعضی از ایشان مشکّک[2](۲) شاید شدن که عرضی(۳) است یا نیست پس موجود جنس یا فصل یا هیچ چیز نیست از این ده ، وهمچنان عرض واحد نیز هرچند بر همه افتد معنی ذاتی نیست وجنس وفصل نیست .

(۱۲) دانستن حال حقیقت(٤) کلّی وجزئی[3]

اندر عادت مردم رفته است که گویند که همهٔ سیاهی یکی بوَد ، وهمهٔ مردمان بمردمی یکی بوَند پس بسیار مردم را صورت افتد که شاید بودن که اندر هستی بیرون(٥) از نفس مردم یکی هستی هست بحقیقت یکی چون مردمی یا چون سیاهی که وی بعینه اندر بسیار چیزهای بی‌شمار است تا قومی پنداشته اند که یکی نفس است که وی بعینه اندر زید واندر

(۱) مك۲ : بود (۲) مك۲ : متشكك (۳) مك۲ : عرض (٤) مك۲ ، مل : ـ حقيقت (٥) مك۲ : بيرونين

۱ ـ رك : عنوان «پیدا کردن آنکه واجب الوجود را ماهیت جز هست نشاید که بود»

۲ ـ رك : ج۲ صفحهٔ ۳۸ ۳ ـ رك : نجاة (الهيات) ص۳۰۸ بعد ؛ شفا (الهيات) ص ٤۸۳

اندروی بمعنی، ولیکن(۱) هرچند چنین است، هستی برین ده نه چنان در افتد که حیوانی بر مردم و بر اسپ، که یکی را بیش از دیگر بود، و نه چنان چون سپیدی بر برف و بر کافور که یکی را بیش(۲) از دیگر نیست تا متواطی[1] بودی، که این چنین را متواطی خوانند که بر چیزهای بسیار(۳) بیک معنی افتد بی هیچ اختلاف، بلکه هستی نخست مر جوهر را هست و بمیانجی جوهر مر کمّیّت و کیفیّت و اضافت را، و بمیانجی ایشان مر آن باقی را و هستی سیاهی و سپیدی و درازی و پهنایی چنان نیست که هستی زمان و تغیّر(۴) که ایشان را ثبات است و زمان و تغیّر را ثبات نیست پس هستی بر این چیزها پیش و پس(۵) افتد و بیکسانی نیستی هرچند بر یک معنی افتد و چنین را مشکّک[2] خوانند و این معنی هستی مر این ده مقوله را ذاتی نیست و ماهیّت نیست، و این را پیشتر بیان کردیم، و از این قبل را نشاید گفتن که چیزی مردم را جوهر کرد و سیاهی را لون کرد، و شاید گفتن که موجود کرد پس این هر ده را ماهیّتی است که نه از چیزی بود چون بودن چهار چهار، یا بودن وی شماری(۶) بدان صفت که

---

(۱) مك۱، مج، چچ: ولكن (۲) مج، مك ۱، عس، چچ: پیش (۳) مك ۲: بر بسیار چیزها (۴) چچ: تغییر (۵) مك ۲: سپس (۶) مك ۲: شمار

---

۱ - تواطؤ: موافقت و سازواری کردن و اتفاق کردن (منتهی‌الارب) (اقرب‌الموارد)

۲- المشكك هو الكلي الذي لم يتساو صدقه على افراده بل كان حصوله في بعضها اولى أو اقدم أو اشد من البعض الآخر كالوجود فانه في الواجب اولى واقدم واشد مما في الممكن (تعريفات جرجانی ص ۱۴۶)

چون یکی نقش کند جایی(۱) چنان بود که آن دیگر کرده بود

واما نشاید که بیرون نفس ووهم و اندیشه یکی مردمی معینه بود یا یکی سیاهی معینه، ووی اندر هرچیزی ازمردمان واز(۲)سیاهان موجود بود والّا آن یکی مردمی معینه اندر وی علم حاصل شده بودی(۳) و(٤) چون افلاطون(٥) بودی وجهل در وی حاصل بودی بدانکه کسی دیگر است ونشاید که اندر یك چیز معینه هم علم بود و هم نبود ، و هم سیاهی بود و هم سپیدی بود، و نشاید که حیوان کلّی یك حیوان بود معینه، هم وی رونده و هم پرنده و هم نارونده و هم ناپرنده و هم بدو پـای و هم معینه بچهار پای

پس پدید(٦) آمد که معنی کلّی از آن جهت که کلّی است موجود نیست الّا اندر(۷)اندیشه واما حقیقت وی موجود است هم اندر(۷)اندیشه و هم بیرون از(۸) اندیشه زیرا که حقیقت مردمی وسیاهی موجود است هم اندر اندیشه وهم بیرون اندیشه اندر چیزها ، و اما آنکه یکی مردمی بود و(۹) یا یکی سیاهی بود ووی معینه موجود بود اندرهمه تا کلّی بود ، این را وجود نیست البتّه

و هرمعنی که کلّی بود نشاید که جزئیات بسیار دارد وهریکی را از دیگر جدایی بود بوصفی خاص(۱۰) یـا بسبتی خاص(۱۰) مثلاً نشاید که دو سیاهی بود نه از قبل آنکه اندر دو(۱۱) جسم بوند، یا هریکی را

---

(۱) مج ، مك ۱ ، چج : جای (۲) مك۲ ـ از (۳) مك۲ : شدی
(٤) س ، چه : ـ و (٥) طم : افلاطن (٦) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید
(۷) مك ۲ : در (۸) مج ، مك۲ ، چج : ـ از . (۹) مك۲ ، طم : ـ و
(۱۰) مك۲ : خاصی (۱۱) طم : ـ دو

عمرو است چنانکه یکی پدر مر پسران سیار را [1] ، یا یکی آفتاب مر شهرهای سیار را (۱) واین گمان حقّ نیست و باطل است .

و این کلّی راکه یکی معنی بود وبقیاس چیزهای(۲) سیار بود البتّه موجود نیست الّا اندر(۳) وهم مردم و اندر اندیشهٔ وی، که وَرا ازمردمی یکی(٤) صورت بیوفتد(٥) از اوّل آنکه یك تن مردم را بیند که آن یك صورت را بهمهٔ صورتهای مردمی که اندر مردمان بیروست یکی پیوند بوَد که شایستی که ازهریکی که پیشتر رسیدی این‌صورت افتادی ، و(٦) اکنون که از یکی افتادی(۷) اتّفاق از دیگری(۸) بیوفتد(۹) ، چنانکه اگر چیزی آمدی سپس زید که به‌عمرو بودی ، که شبری بودی، از وی صورت دیگر افتادی ، چنانکه اگر انگشتریهای سیار بوَند بیك نقش

---

(۱) مل ـ یایکی سیاررا (۲) مك۲ : چیزها (۳) مح ، مك۲ ، چح : در (٤) مح ، مك ۲ ، چح : یك (٥) س ، چه : بعتد ؛ مح ، چح : بیفتد (٦) عس : ـ و (۷) مك۲ ، طم : افتاد (۸) مك۲ دیگر (۹) مح ، چح : بعتد

---

۱ ـ لیس الطبیعی مع الافراد کالاب بل آبا مع الاولاد

لیس‌الطبیعی (الکلی‌الطبیعی) مع‌الافراد کالاب‌الواحد مع اولاد متعددة کماعمه‌الرجل الهمدانی الذی صادفه الشیخ الرئیس بمدینة همدان و نقل انّه کان یظنّ انّ الطبیعی واحد بالعدد ومع ذلك موجود فی جمیع الافراد ویتصف بالاضداد و شنّع علیه الشیخ و قدح فی مذهبه ، بل مثله کمثل آبا مع الاولاد (منظومهٔ سرواری (غررالفرائد) ص ۹۳)

باید یا مانندهٔ(۱) ناطق، تا حیوانیّت بفعل موجود آید، حیوانی مشارالیه، که حیوانی موجود باید تا مردم بود یا اسپ بود یا چیزی از نوعهای حیوان، هر چند کـه حیوان(۲) بی ایشان(۳) خود حیوانی(٤) بود، که حیوانی جز مردمی است و جز اسپی(٥) چنانکه گفتیم پس حاجت حیوان بفصل نه از جهت آن بود که حقیقت حیوانی بوی حقیقت حیوانی بود ولیکن(٦) تا آن بود که حیوانی حاصل شود بهستی و هستی دیگر است و حقیقت دیگر(۷)، وچون حال فصل چنین است حال عرض اولیتر که چنین بود و همچنین(۸) حجّت بر عرض اولیتر بود واجب‌تر پس هر چه را ماهیّت انّیّت بود یعنی ماهیّت وی بنفس موجود(۹) بود همچون باری تعالی بنفس وجود بود(۱۰) او را فصل مختلف نکند و عرض مختلف نکند

واگر خواهی بدانی که معنی دانی که بر چیزهای بسیار افتد جنسی(۱۱) است یا نوعی، نگاه کن ا اگر چنان بود که صورت معنی اندر نفس تو(۱۲) تمام شده باشد که حاجت نیاید که چیزی دیگر جز عرض(۱۳) بوی یار کنی(١٤) تا(١٥) او را پنداری که موجود است، بدانکه آن نوعی است

(۱) مك۲، چچ: مانند (۲) مك۲ هرچند حیوانی (۳) مج: ایشان
(٤) طم: حیوان (٥) چچ: اسب (٦) مك۱، مج، چچ ولکن (۷) مل: دگر (۸) مج، مك ۱: همین (۹) مك ۲ (ح): وجود، ط (۱۰) طم، چه: - یعنی ماهیت وجود بود (۱۱) چچ: جنس (۱۲) مك۲ - تو (۱۳) مج، مك۱: عرضی (١٤) مك۲ یاد کنی، س، چه: بار کنی، عس: باد کنی (١٥) طم: - تا

حال(۱) خاصّ بود، زیرا که هریکی از آن دو یکی بود بعینه وسیاهی بود اگر آنکه وی آن یکی است و آنکه وی سیاهی است یکی معنی است و سیاهی واجب همی کند(۲) تا وی آن یکی است، واجب آید که سیاهی جز آن یکی نبود پس اگرنه از قبل سیاهی را وی آن یکی است، و آن یکی بعینه مقارن وی است بلکه از قبل چیزی دیگر را، پس سیاهی بخودی سیاهی دو بود، و لیکن(۳) سببی(۴) را دو بود، و هریکی را سببی(۵) وی آن سیاهی خاصّ بود. و دانسته ای که معنی عامّ که خاصّ شود یا بفصل شود یا بعرض، باید بدانی که فصل و عرض اندر جدا شدن وهست شدن معنی عامّ اندر آیند ولیکن(۳) اندر ماهیّت وی اندر نیایند

مثال این حیوانیّت(۶) که مردم را هست و اسپ را(۷) هست معنی حیوانیّت هر دو راست حاصل(۸) بیکسان، وهردو را حیوانیّت از جهت حیوانیّت تمام است، و اگر یکی را ازاین دو تمام نبودی، وررا حیوانیّت نبودی که هرگاه که چیزی(۹) از حقیقت حیوانیّت ناقص بود حیوان(۱۰) نبود پس فصل مردم که مثلاً(۱۱) ناطق است شرط نیست اندر ماهیّت وحقیقت حیوانیّت، والّا اسپ را(۷) حیوانیّت بحقیقت(۱۲) نبودی، آری ناطق(۱۳)

---

(۱) مك ۲ : حالی (۲) چج : کند (۳) مج، مك ۱، چج : ولکن (۴) مك ۲، طم : سببی (۵) س سبب (۶) طم : حیوانیست (۷) چج : اسب را (۸) مك۲، مل : هردو را حاصل است (۹) مك۲ : +را (۱۰) مل : حیوانست (۱۱) مك ۲ : مثلاً که (۱۲) عس : حقیقت حیوانست (۱۳) مك ۲ : ناطقی

از وی هست آید ، یا ارچیزی بیرون بود مثال نحستین گرانی وفروشدن که سنگ را ار حویشتن بود و مثال دوّم گرم شدن که آب را ار بیرون بود. واگرحواهی که بدانی که چرا گفتیم که عرضی را سبب یا موصوع وی بود و(۱) یا چیزی دیگر بدان که ار دو بیرون نبود ، یا ورا سبب بود یا نبود ، و اگرورا سبب نبود هست بحود بود ، و هرچه هست بحود بوَد اندر هستیش بحر حود حاجت نبود و هر چه ورا بحر حود حاجت نبود عرض چیزی دیگر که بی وی هست بود(۲) نبود پس چون ورا سبب بود یا سبب وی اندر آن چیز بود که وی اندر وی است یا چیزی بیرون بود که وی سبب هستی وی بود اندر موصوعش ، و هرچگونه که حواهی باش باید که آن چیزرا که سبب بود ، نخست هستی خود حاصل شده بود تا دیگر چیز بوی هست شود

(۱۳) پیدا کردن حال واحد وکثیر وهرچه بدیشان پیوسته است[1]

واحد بحقیقت واحد(۳) حزئی(٤) بود ، و دو گونه بود یا چنان بود که بروبی(٥) واحد بود و یکی بود و بروبی[2] (٥) بسیار ، یا بهیچ روی اندر دات وی بسیاری(٦) نیست چنانکه نقطه و(۷) چنانکه ایزد تعالی ،

(۱) مك ۲ ، طم ، ـ و (۲) مك ۲ ، سود ؛ مح ، عس ، چه ، ـ بود (۳) مك۲ ـ واحد (٤) مك۲ ، مل ، حروی (٥) مح ، مك ۲ ، چح ، بروی (٦) طم ، بسار (۷) مل ، ـ چنانکه نقطه و

۱ـ رك : نحاة (الهیات) ص۳٦٤ سعد ؛ شفا (الهیات) ص ٤۲۹ ۲ـ بوجهی (ح)

چون دهی[1] وپنجی[2]، وچون نتوانی او را موجود پنداشتن تا(١) بر آن حال بود مگر که کدامیش بجویی، آن جنس(٢) بود چون(٣) شمار، که نتوانی شمار موجود پنداشتن، همچنین(٤) شمار بی زیادتی ذاتی یا عرضی بلکه طبع تو خواهد که بگویی کدام شمار است؟ چهار است یا پنج است یا شش؟ وچون چهار یا پنج یا شش شد بیش[3] حاجت نیاید(٥) بکدامیش، ولیکن(٦) حاجت آید بوصفهای عرضیش، چنانکه گویی شمار چه چیز است و اندر چه چیز است؟ و این وصفها(٧) اندر(٨) بیرون از طبع وی نه چنان چون چهاری(٩) که وی خود حاصل شمار است نه چنانست که شمار چیزی بود و چهار چیزی جدا از(١٠) شمار و عرض(١١) اندر شمار، که شماری وی خود چیزی بود حاصل شده بی چهاری(٩) وبدانکه هرچه ورا معنی عرضی بود یا موجب وی خود آن چیز بود که آن معنی عرضی

---

(١) طم: یا (٢) مك٢: جنسی (٣) طم، س، چه: چنانکه (٤) مك٢: همچو (٥) طم: باید (٦) مج، مك١، چج: ولکن (٧) مك ٢ وصفهای: طم: وصفهائی (٨) طم: - اندر (٩) مك ٢ چهار (١٠) مج، طم، چج: به (١١) مك ٢: عرضی

---

١ - ده بودن، عشره بودن ٢ - پنج بودن، خمسه بودن ٣ - «بیش» درمورد بمعنی «دیگر» آید: «فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدی آنجا مأوی نسازد» (تاریخ بیهقی چاپ تهران ١٣٠٧ قمری ص ١١٤)

زمان تاختنی کرد بشهر از زر خویش — در زر بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش — ز آرزوی بچهٔ زر، دل او خسته و ریش
گفت کم صبر بمانده است در این فرقت بیش — رفت سوی زر، با تاختنی و حشمی

منوچهری دامغانی (دیوان بکوشش دبیرسیاقی ١٣٢٦ ص ١٢٩)

کیفیّتی و برابری یکی‌است بعرضی(۱) وضعی و همچنانی(۲) یکی است بخاصّیّتی

و «بسیاری»[۱] برابر «یکی»[۲] است. چون دانستی که یکی چنداست دانستی که بسیاری چند است، ودانستی که بسیاری یا بشمار بود یا بجنس یا بنوع یا بعرض یا بنسبت و از باب بسیاری است «جدایی» و «جز اویی» که بتازی «غیریّت» خوانند و «خلاف» و «تقابل» واقسام خلاف و تقابل که برابری بود چهار است

یکی خلاف(۳) هست و(٤) نیست، چنانکه مردم و نه مردم و سفیدی و نه سفیدی

و دیگر خلاف مضاف(۵)، چنانکه دوست(٦) برابر[۳] دوست و پدر برابر پسر

و سوّم خلاف میان ملکت(۷) و عدم، چنانکه خلاف میان جنبش و آرامش[٤]

و چهارم خلاف میان(۸) آخشیج[۵]، چنانکه گرمی و سردی وفرق میان ضدّ وعدم آنست که ضدّ به آن بود که چیزی ازپذیرایی(۹)

---

(۱) طم: بعرض (۲) مج، مك ۱، مل، چج: همچنان (۳) طم +آنکه

(٤) مك ۲، طم: + آنکه (۵) طم +است (٦) طم: +که (۷) طم: ملکه (۸) مك ۲: - میان (۹) طم: پذیرای.

---

۱ - کثرت ۲ - وحدت ۳ - مقابل رك: س ۵ - ٦ ٤ - حرکت و سکون ۵ = آخشیگ: نقیض و ضد و مخالف، هریك ازعناصر اربعه (برهان)

و آنکه اندر وی بروی بسیاری بود یا بقوّت بود یا بفعل اگر بفعل بود چنان بود که چیزی کنند از چیزهای بسیار بترکیب و بگرد آوردن(۱)، و اگر بقوّت بود چنان بود که اندازه‌ها و کمّیّتهای متّصل که بفعل یکی بوند و اندرایشان هیچگونه(۲) قسمت بود ولیکن(۳) پذیرا بوند مرپاره پاره شدن[1] را و امّا یکی بروی دیگر(٤) آنرا گویند که چیزهای بسیار بوند که اندر زیر یکی(٥) کلّی افتد(٦) چنانکه گویند مردم واسپ یکی‌اند بحیوانی، و این یکی جنسی(۷) است یا چنان(۸) گویند که(۹) زیدوعمرو یکی‌اند بمردمی، واین یکی نوعی است، یاچنانکه گویند برف و کافور یکی‌اند بسپیدی(۱۰)، وآن(۱۱) یکی بعرض(۱۲) است، یا چنانکه گویند حال ملك بشهر وحال جان بتن یکی است، و این یکی بنسبت(۱۳) است، یا چنانکه گویند سپید وشیرین(۱٤) یکی است چون شکر و بحقیقت دو است، ولیکن(۳) این یکی بموضوع است وبدانکه همچندی یکی است بعرضی(۱٥) کمّیّتی وماندگی یکی است بعرضی(۱٦)

(۱) مك۲ : ترکیب دیگر آوردن (۲) مل : بهیچگونه (۳) مج ، مك ۱ ، چج : ولکن (٤) مل : دگر (٥) مك ۲ ـ یکی (٦) مل افتد (۷) طم ، س ، چه : حسن (۸) مك ۲ ، طم ، مل . چنانکه (۹) مك ۲ ، مل : ـ که (۱۰) مك ۲ : سپیدی (۱۱) مك ۲ ، طم : واس (۱۲) مك۲ : عرضی . (۱۳) طم : بست (۱٤) طم سپیدی وشیرینی (۱٥) مك ۲ ، طم : بعرض (۱٦) طم : بعرض

[1] ـ تجزّی

آیند، و میان ایشان غایت خلاف بود چنانکه سیاهی و سپیدی(۱) نه چنان چون سیاهی و سرخی که سرخی میانجی است میان دو ضدّ که بسیار ضدّ بود که میان وی و میان ضدّ وی میانجی بود و باشد که میانجیهای بسیار بوند، چنانکه گونه ها[1] (۲) میان سیاهی و سپیدی (۳) که لختی بآن کناره نزدیکتر(۴) بود ولختی بدین کناره، پس ضدّ باضدّ انباز[2] بوند اندر موضوع، وواجب نیست که هست بایست چنین بوند و همچنین عدم باملکت نیز انباز بوند اندرموضوع آنچه بحقیقت بوند یك برابر دیگر، و بود که انباری ایشان اندر جنس بود چنانکه نری ومادگی و بسیار بود که جنس را بنهند و نیستی معیّن را که زیر وی بود فصل یا خاصّه بوی مقرون کنند و آنرا نامی نهند و نام غرّه کند(۵) تا پندارند که وی ضدّ آن بود که هستی با وی مقرون بود، چنانکه جفتی و طاقی[3] که جفتی آن بود که عدد را نیمه بود و طاقی آن بود که عدد را نیمه نبود چون نیمه نابودن را نام نهادند و گفتند طاق، پنداشتند که طاق چیزی است برابر جفتی(۶) وضدّ وی است و این نه(۷) چنین است که هرچند(۸) این نه آنست، و آن نه این است، میان ایشان تقابل هست و نیست است،

---

(۱) مك ۲ : سپیدی و سیاهی (۲) مك ۲ : لونها (۳) مك ۲ : سپیدی .
(۴) مك ۲ : نزدیك (۵) مك ۲ : عره کند ؛ طم : عریت کند (۶) چنین است درسح وط : جفت . (۷) مح ، مك ۱ : - نه . (۸) چه نه هرچند

---

۱ - گونه ، رنگ ولون (برهان) . ۲ - شریك (برهان) ۳ - زوجیت وفردیت .

بشود و اندر وی نبود، بلکه آن بود که بیرون نابودن چیزی هست بود برابر وی، که گرمی نه آنست که سردی نبود اندر آن چیز، که سردی اندر وی شاید که بود(۱) بلکه تا آنکه وی نبود چیزی بود که وی زیادت بود بر نیستی و ایستاده بود برابر سردی. و امّا عدم آن بود که آن چیز نبود و بس. و عدم بحقیقت آن بود که مثلاً سردی بشود، و آن موضوع ناسرد ماند(۲) بی آنکه چیزی دیگر آید، و امّا آنکه وی بشود و دیگر آید از آن جهت که وی شده بود عدم بود و آنچه آمده بود ضدّ بود، ولیکن(۳) این دیگر عدم بود و آن عدم بود که گفتیم که شرط آن بود که وی بشود و دیگر نیاید و مر(٤) دو ضدّ را دو سبب بود سفیدی را (٥) دیگر بود و سیاهی را دیگر

و اما عدم و ملکت را یك سبب بود چون حاصل بود سبب ملکت(٦) بود و چون غایب شود سبب عدم بود که علّتِ عدم عدمِ علّت بود.

و امّا مضاف را خاصّیّت آنست که هر یکی را بقیاس دیگر دانند و دیگران چنین نهاند

امّا تقابل هست و نیست، فرق(۷) آن دارد از ضدّ و عدم که تقابل هست و نیست اندر سخن بود، و(۸) بر هر چیزی افتد و امّا ضدّ آن چیز بود که موضوع وی و آن ضدّ وی یکی بود و هردو گرد نیایند و یك سپس دیگر

(۱) مح، مك ۱، چه : نبود (۲) مك۲ : بماند (۳) مح، مك۱، چح : ولکن (٤) س، عس، طم : وهر (٥) مك۲ : سپیدی را (٦) مح، مك۱، چح : ملکه (۷) مك ۲ وفرق (۸) مح، چح : - و

پیشی مرتبت(۱) آغاز بود اندر هر چیزی(۲) یا آنچه بآغاز نزدیکتر است بعضی بنهاد[1] مردم بود و باتّفاق چنانکه بغداد پیش از کوفه است چون آغاز از اینجا(۳) کنی[2]، و بعضی اندر طبع بود چنانکه چون(٤) از زبرسو(٥) گیری جسم پیش از حیوان بود و حیوان پیش از انسان بود(٦)، وهرچه متقدّم[3](۷) بود بمرتبت شاید که متأخّر[4] شود چون(۸) آغاز از کنارهٔ دیگر گیری، چنانکه اگر از مکّه آیی، کوفه پیش بود از بغداد، وچون از زیر گیری مردم پیش بود از حیوان، وحیوان پیش از جسم امّا(۹) متقدّم[3] اندر جایگاه هم ازاین باب است که آنکه بآن کنار که آغار کار از وی اندیشی نزدیکتر بود وی(۱۰) پیشتر بود(۱۱)، چنانکه آن صف که بقبله نزدیکتر بود پیشتر بود (۱۲)

و امّا متقدّم بطبع آن چیز بود که چون ورا بر گیری چیزی دیگر برخیزد، و شاید(۱۳) آن چیز دیگر را بر گیری وی برنخیزد، چنانکه یکی ودو که چون یکی را بر گیری دویی برخیزد و اگر دویی برگیری واجب نیاید که یکی برخیزد(۱٤)

(۱) مل: بمرتبت (۲) مك۲: چیز (۳) مك۱: از آنجا (٤) مك۲ - چون (٥) چنین است در عس [رك: س ٦ - ۷: وچون از زیر گیری]؛ مج، مك۱، س، چح: ازین سو؛ طم ازسو؛ چه: از هرسو (٦) مك۲: - بود (۷) مل: مقدم. (۸) مل: چنانکه (۹) مك۲، مل وامّا (۱۰) عس: - وی (۱۱) مك۲: ازین باست که آن بآن کنار کی آغار کنی آنچه نزدیکتر بود، پیشتر بود (۱۲) مك۲: است (۱۳) مك۲ +: که (۱٤) مك۲: - و اگر برخیزد.

۱- وضع ۲- مراد «از بغداد» است ۳- پیش، پیشین ٤- سپس، سپسین

به تقابل ضدّی، وهرگز آن عدد که طاق بود جفت نشود و آن عدد که جفت بود طاق نشود[1] وموضوع ایشان‌مختلف است نه یکی وباید دانستن که ضدّ هرچیزی یکی است، زیرا که(۱) میانه‌ای بود(۲) میان وی و میان ضدّش، و ضدّ وی(۳) چیزی بود برابر وی، و از آنجهت که وی برابر است چیزی دیگر نبود بلکه اگرچیزی دیگر برابر وی(۳) بود ازروی دیگران بروی دیگر ضدّ بود و سخن ما اندر آنست که روی یکیست که بیك روی مر(٤) یك چیز را جز یك چیز ضدّ نبود، و اگرمیانه بود ضدّآن بود که نهایت دوری بود. پس چیزی از این میانه‌ها خود ضدّ نبود که راه بوند بسوی (٥) آن ضدّ، و ضدّ آن بود که نهایت جدایی و(٦) دوری بود بر آن راه، وهرچه بیك راه نهایت دوری بودیکی بود. پس ضدّ یك چیز یکی بود

(١٤) پیدا کردن حال متقدّمي ومتأخّری(۷) که پیشی وسپسي(۸) بود[2]

پیشی وسپسی(۸) یا بمرتبت بود یابطبع بود یابشرف بود یا بزمان(۹) یا بذات و علّیّت.

---

(۱) طم، س، عس، چه: + اگر (۲) طم: چنان‌بود (۳) مك ۲، طم: ـ وی (٤) مك۲: هر (٥) مك۲: سوی (٦) طم: ـ جدایی و (۷) طم: متقدمین و متأخرین (۸) مك ۱، مك ۲، طم، مل، س، عس، چح: پسی. رك: عنوان فصل ١٦ (۹) مك ۲: + بود

---

۱ ـ الضدان لایجتمعان ۲ ـ رك: نجاة ص ٣٦١ ببعد.

(۱۵) پیدا کردن حال سبب و مسبّب و علّت و معلول

هر چیزی که ورا هستی بود نه از چیزی معلوم، و هستی آن چیز معلوم بوی بود، ورا علّت آن چیز معلوم خوانیم وآن چیز را معلول وی خوانیم، و هرچه خود چیزی بود هستی وی(۱) خود نه از آنچیز بود هر چند که(۲)بود که بی آن چیز نبود ولیکن(۳) آن چیز(٤) شرط نیست که ازوی بود وبوی بود و(٥)چون هستی آن چیز بهستی(٦) وی بود، پس نشاید که هستی خود از هستی آن چیز بود که آن چیز بذات خویش سپس هستی خود است پس هرچه بهره ایست از وجود چیزی، وی علّت آن چیزاست پس علّت دو گونه است یکی(۷) اندر ذات معلول بود و پاره ای از وی بود، یکی که بیرون از ذات معلول بود و جزوی از وی نبود

آنچه اندر ذات معلول بود از دو بیرون نبود یا بهست بودن وی اندر وهم، واجب نبود هست بودن معلول بفعل بل بقوّت(۸) چنانکه چوب مر کرسی را، که چون چوب موجود بود واجب نبود که کرسی موجود بود بفعل، ولیکن(۳) واجب بود که بقوّت(۸) موجود بود، زیرا که وی

---

(۱) س ، چه : ـ وی . (۲) مك ۲ : ـ که . (۳) مح ، مك ۱ ، چح : ولکن .
(٤) مح ، مك ۱ ، مك ۲ ، طم ، س ، چه آن چیز (٥) مح ، مك۱ ، طم ، چه ـ و (٦) مح ، مك ۱ ، چه به هستی ؛ مك ۲ : به (ـ هستی) . (۷) طم ، + که (۸) طم بقوه

و امّا متقدّم بشرف و فضل خود معروف است

و امّا(۱) متقدّم بزمان نیز هم(۲) معروف است .

وامّامتقدّم بذات آنچیز بود که هستی وی نه از(۳) چیزی بود معلوم، ولیکن(٤)هستی آن چیزمعلوم ازوی بودهرچند که هردو بیك زمان و بیك جای بوند یا نبوند مثال اینکه(٥)بیك جای بوند جنبش جنبانندهٔ چیز، سوختن(٦) و پسودن[۱] (۷)که هردو بیك جا(۸) حسند ولیکن(٤)حسش جنبانندهٔ سبب حسش حسنده است، وهستیِ وی نه از(۹) جنبش است و هستی آن جنبش از وی است، و ازاین قبل را خرد روا دارد که گویی چون این بجنبد آن بجنبد و نگویی که چون آن بجنبد این بجنبد، و گویی که نخست این باید که بجنبد تا آنگاه این بجنبد واز این نه بنخستین(۱۰) زمانی خواهی که نخستین(۱۱)هستی خواهی، چنانکه گویی(۱۲) نخست یکی باید که بود وبار دو وبدین آن نخواهی که باید(۱۳) زمانی بود که اندر وی نخست یکی بود و آنگاه بدیگر زمان دو بود، بلکه روا داری که همیشه یکی و دو بیك جای بوند اندر همه زمان

---

(۱) مك ۲ : ـ امّا (۲) مك ۲ : ـ هم . (۳) مل : آن (٤) مح، مك ۱، چح : ولکن (٥) مك۲، طم، مل : آنکه (٦) طم : بسوختن (۷) طم، مل : بسودن ؛ مك ۱، چح : بودن (۸) مك۲ : بیکی(بیکی‌جا) . (۹) طم : + آن . (۱۰) طم : نه بنخستین ؛ مل: نه‌بنخستین؛ مك۲ : نخستی . (۱۱) مك ۲ : نخستی . (۱۲) طم + آنجا (۱۳) مك۲، طم + که .

---

۱ = بسودن ، لمس کردن .

درودگر نشدی و کار نکردی و صورت خانه موجود نیامدی و گل عنصر خانه نکردی پس سبب همهٔ سببها ، آنجا که غایت بود ، غایت بود[1]

وهر فاعلی که ورا اندرفعل غرضی بود باید که هستی آن غرض و نیستی وی نزدیك وی یکی نبود ، که(۱) اگر هر دو یکی بود غرض(۲) غرض نبود ، که آنچه بودش ونابودن[2] یکسان(۳) بود ، اختیار بودنش بر نابودنش به فایده را نبود ، و هر چه چنین بود غرض نبود ، و سؤال « چرا کرد ؟ » لازم بود که چون بودن و نابودن برابر بود ، کردن از نا کردن اولیتر نبود ، که غرض را حقیقت آن بود که وی کند بودن را از نابودن اولیتر(٤) ، وهرچه ورا غرض بود ورا چیزی بود که هستی آن چیز بوی اولیتر بود(٥) پس ورا بیرون از ذات خویش چیزی بود که بوی بهتر شود و تمامتر پس هنوز بذات خویش تمام نبود و اگر کسی گوید که فایدهٔ غرض چیزی دیگر را بود سؤال «چرا؟»(٦) بجای(۷) بود که فایده دادن چیزی دیگر را غرض دهنده بود یا نبود ، بل هر دو که دهد و ندهد(۸) او را بیك حال بود ، ویا آن اولیتر بود که دهد اگر بیك حال بود اندرفایده دادن غرض نبود ، و اگر یکی اولیتر بود پس از آنکه فایده دهد بوی سزاوار تر بود

(۱) مك ۲ : ـ که　(۲) مك ۲ : ـ غرض　(۳) طم : بودش و نابودش یکسان　(٤) طم : + بود　(٥) مك ۲ : هستی آن چیز بود اولیتر　(٦) مك ۲ ، طم : ـ چرا　(۷) س ، چه بجائی　(۸) طم دهد ونه دهد

1 ـ رك : زادالمسافرین ص ۲٦۱ بعد　2 ـ یعنی با نابودن (ح)

پذیرای صورت کرسی است، و یا بهست بودنِ وی اندر وهم واجب آید هست بودنِ معلول، یعنی چون که(1) وهم کنی که او(2) هست شد اندر عالم واجب آید که معلول هست بود چون صورت کرسی؛ و پیشین را علّت عنصری خوانند و(3) دوّم را علّت صوری خوانند.

واَمّا آنچه(4) بیرون از چیز بود یا آن علّت بود که چیز از بهرِ ویست، یا نه آن بود که چیز از بهرِ ویست، ولیکن(5) آن بود که از وی است، و پیشین را علّت غائی خوانند و علّت تمامی خوانند چون پوشیدگی که علّت خانه است که(6) اگر سبب پوشیدگی نبودی خانه موجود نبودی، و دیگر را علّت فاعلی خوانند چون درودگر[1] خانه را، و همهٔ علّتها را غایت علّت کند، که اگر صورت غایت اندر نفسِ درودگر نیستی(7) وی

(1) مك۲: که چون؛ طم: ـ چون که (2) مك ۲، طم: وی (3) مك ۲، طم: ـ و (4) مك ۲: ـ آنچه (5) مج، مك ۱، چح: ولکن (6) مك ۲: و (7) چنین است در طم؛ مج، مك ۱، چح: نیستی، مك ۲: نبودی

1 ـ درودگر ومخفف آن درودگر بمعنی نجار است و گاه بمعنی مهندس آمده چنانکه ابن العبری « ابولونیوس » و « اوقلیدس » را که هردو مهندس بودند، بلقب نجار خوانده (مختصرالدول ص ۶۳) و خاقانی بعکس، پدر خود « علی نجار » را « مهندس » نامیده:

شیخ مهندس لقب، پیر درودگر علی کآزر و اقلیدسند عاجز برهان او

رك: بلیناس حکیم بقلم نگارنده مجلهٔ دانش سال اول شمارهٔ ۹ ص ۴۵۰ ح ۱۴

ولی در اینجا وچند جای دیگر این کتاب بمعنی بنا بکار رفته و میتوان فرض کرد که شاید مقصود خانهٔ چوبی است زیرا با عبارت بعدی که « وی درودگر نشدی و کار نکردی و گل عنصر خانه نکردی » و تصریحاتی که در موارد دیگر خواهد آمد، سازش ندارد (ح)

تا طبیعت تواناست خشکی کردن و در او جز از این دو گونه هست نیز ، ولیکن(۱) اندر این کفایت است(۲)

هر فاعلی که فاعل بود یا بطبع بود یا بخواست[1] یا بعرضی که آید . آنکه بطبع بود چنان بود چون آتش که بطبع خویش بسوزد و آنکه بخواست بود چنان بود که مردم(۳) چیزی را بجنباند ، و آنچه بعرض بود چنان بود که آب چیزی را بسوزاند(٤) بحالی عرضی که اندر وی موجود آید نه بطبع(٥)

و هر فاعلی که از وی فعلی(٦) نیاید و باز نیاید یا از سبب مانعی(٧) بود از بیرون یا سبب نایافت چیزی از بیرون چون آلت یا مادّت(٨) و بجمله از سببی بیرون یا نه از سببی بیرون بود(٩) پس اگر ذات وی بهمه

(۱) مج ، مك ۱ ، چج : ولکن (۲) چج : کفایتست (۳) چج : + که .
(٤) چج : بسوزاند . (٥) مك ۲ : + آید . (٦) طم : فعل (٧) مك ۲ : مانعی
(٨) چج : ماده (٩) مك ۲ : ـ بود

۱ ـ باراده .

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

رطوبت و چون ابتدا بیخ او را قطع کرده اطرافش را از خاك خالی کرده برگها فرش کنند رطوبت لبنی او در برگها جمع شده بردارند ، بهترین اوصاف سبك وزن پرسوراخ شبیه باسفنج است که زود ریزه شود و مایل بکبودی وزردی وسفیدی باشد و محلول او در آب سفید شود و زبونترین او جرمقانی است که از بلاد جرامقه خیزد و سیاه او قتّال است . » (تحفهٔ حکیم مؤمن) ورك : قانون ابن سینا ادویهٔ مفرده : سقمونیا (قانون چاپ ۱۲۹٥–۱۲۹٦ ص۲۱۸) . ۲ ـ یکی از اخلاط چهارگانه ، زرداب .

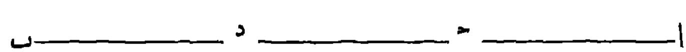
ولیکن(۱) اگر بدهد آن کار که بهتر است بوی بکرده باشد و آن چیز که(۲) تمامتر و اولیتر است نبوده باشد، و آنجا نقصان(۳) و کمی باشد. پس هر علّتی که او را عرض است عرض تمام کنندهٔ ویست، و شاید که علّتی بود که ذات وی ذاتی بود که از وی(٤) معلول لازم آید نه مرعرضی را که آنرا جوید، و این علّت(٥) واین کنش برتر از چرا و عرض بود، و علّت دو گونه بود یکی بحقیقت بود ویکی بمجاز، وبمجاز چنان بود که وی آن(٦) نکرده بود ولیکن(۱) کاری کرده بود که بحاصل شدن وی کار کنندهٔ دیگر را سامان کار کردی بجای آمده باشد چنانکه مثلاً کسی ستونی از زیر سقفی بر گیرد گویند فلان سقف را بیفکند، و وی بیفکنده(۷) بود که افکنندهٔ سقف آن گرانی است که اندروی است ولیکن(۱) ورا آن ستون، سامان فرو افکندن همی نداد، پس چون از زیر شد گرانی(۸) کار خویش بکرد(۹)، وچنانکه گویند سقمونیا[1] حکی آوردند که صفرا[2](۱۰) ببرد

(۱) مج، مك ۱، چح: ولكن (۲) طم: چیزیکه (۳) مك ۲، طم: نقصانی
(٤) مك ۲، طم: ازو (٥) چح: علتی (٦) طم: + كار (۷) طم: نه افكنده.
(۸) مك ۲: گران (۹) مك ۲ كرد (۱۰) مك ۲: صفرارا

۱ ـ سقمونیا = Skammônia (یونانی) « او را بعربی محموده نامند عصارهٔ نباتی پرشیر است که شاخهای بسیار از یك بیخ مروید و بقدر سه چهار ذرع برزمین میشود ودربعضی مکان گاه باشد که راست ایستد ظاهراً وبارطوبت چسبنده، وبرگش مثل برگ لبلاب و نرم و سبز و تر و باریکتر از آن و گلش سفید و مستدیر ومیان تهی و ثقیل الرایحه و بیخش سفید و بقدر زردك عظیم حجم کوتاه و بد بو و پراز

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

او را[1] بهر ها که بوند همه بیك جای[2] حاصل و موجود بوند[3] وی متناهی است برهان این آنست که اگر شماری بی‌نهایت بود اندرچیزها که ایشان را بطبع پیشی و سپسی است یا مقداری بود اجزای وی موجود بهم، شایدکه بجایی وبحدّی اروی اشارت کنیم بحسّ یا[4] بخرد . پس آنچیز نامتناهی[5] خط « ا ب » بادا و نقطهٔ « ح » ار وی اشارت کنیم[6] و ار « ح »[7] تا « د » اندازه یا شماری بنهایت[8] بگرفتیم .



اگر ار « د » سوی « ب » بنهایت[9] بود « ح د » بروی بیفزایی ، « ح ب » بنهایت[10] بود ، و اگر ار «د» تا « ب » بی نهایت بود اگر بوهم «د ب» را منطبق کنی بر«ح ب » تا هردوبیکجا[11] همی شوند، اگر « د ب » برابر « ح ب » همی رود کم و بیش هر دو برابر بوند ، و این محال است که کم « د ب » است و بیش «ح ب» ، و اگر « د ب » بایستد و « ح ب » همی شود کرانهٔ «ب» متناهی بود و « ح ب » بروی زیادتی دارد چند مقدار « ح د » متناهی پس « ح ب » نیز متناهی بود.

---

(۱) مك ۲ ، طم ، مل : ورا (۲) مك ۲ ، مل: بیکجا (۳) مك ۲ : موجوداند

(٤) مك ۲ ، طم ، مل : ویا (٥) طم : ـ نامتناهی (٦) مل : کردیم .

(۷) مج ، مك ۱ : وار ا ح (۸) س ، عس ، چه : بی نهایت (۹) مل : بنهایت

(۱۰) س ، عس ، طم ، چه : بی نهایت (۱۱) مك۲ : یکجای ، مل : بکجای ؛ طم : یکی

رویها چنان بود که بود و بیرون چنان بود که بود ، بودن چیزی از وی اولیتر نبود از نابودن ، چه(۱) تا اکنون نابودن بود و اکنون بودن آمد ، چیزی ازحال بگشت یا طبعی نو آمد یا خواستی(۲) نو آمد یا عرضی(۳) نو آمد ، و آن حال که نو آمد اگر کسی ازبیرون بیاوردش سؤال هم بدان حال بحایست که چرا ازوی پیشتر بیامد و اکنون آمد ؟ خواهی آن حال طبع باد و(٤) خواهی چیزی دیگر و خواهی اندر وی و خواهی جدا از وی و اگر کسی دیگرآورد پس باید که فاعلی دیگر بود که اندر وی یا بیرون از وی ، حالی(٥) موجود آورد تاوی فاعل شود ، واین را بیشتر شرح کرده آید سپس ازاین ان شاء الله تعالی

(١٦) پیدا کردن حال متناهی بودن(٦) هرچه ورا(٧) پیشی و سپسی است و متناهي بودن علّتهای خاص(۸)

پیشی و سپسی یا بطبع است چنانکه اندر شمار است یا بعرض(۹) چنانکه اندر اندازه هاست که از هر کدام سو که خواهی آغاز کنی ، و هرچه اندروی پیشی وسپسی است بطبع یا[1] (۱۰) وی مقداری است که

---

(۱) مك ۲ ؛ چنانکه . (۲) طم خواهشی (۳) طم ؛ عرض (٤) مك۲ ؛ ـ و (٥) طم ؛ حال (٦) مك ۲ ؛ ـ بودن (۷) مل ؛ اورا (۸) مح ، مك ا ، مك ۲ ؛ خاصه (۹) مل ، چه ؛ بعرض (۱۰) طم ؛ با .

---

۱ ـ « یا » جملهٔ بعد را بجملهٔ « اندر وی پیشی وسپسی است بطبع » عطف گرفته است و هر دو جمله میان «هرچه» هستند وخبر «هرچه» جملهٔ « وی متناهی است » میباشد . (ح)

بهرجای که چنین ترتیب بود علّتی بود اوّل واگر علّتها بودندی بی‌نهایت یاهیچ ازایشان نبودی الّا که ورا علّتی بودی یا ازایشان علّتی بودی که اورا(۱) علّتی(۲) نبودی اگر یکی بودی که ورا علّت نبودی وی نهایت(۳) بودی، وبی نهایت نبودی(۴)، واگر هیچ نبودی الّا که ورا علّت بودی جملهٔ ایشان معلول بودی وحاصل بودی بفعل، بحکم آنکه جمله است چون یکی چیز از چیزهایی(۵) بی‌نهایت ، آن جمله هرآینه نامعلول نبودی که وی ازمعلولات حاصل است وازآن جهت که وی جمله‌ای معلول است ورا علّتی باید(۶) بیرون از آنجمله آن علّت اگر معلول بود هم از آنجمله بود، و ما بیرون ازآنجمله(۷) گفتیم، پس باید که نامعلول بود . پس نهایت(۸) بود پس ایشان بی‌نهایت نبوند

(۱۷) پیدا کردن حال قوّت و فعل[1]

لفظ قوّت مر معنیهای بسیار را گویند، ولیکن(۹) اینجامارا(۱۰) دوقوّت بکاراست یکی قوّت فعلی ویکی قوّت انفعالی . وقوّت فعلی آن حال است(۱۱)

(۱) مك۲ ، طم ورا (۲) مك۲ ،طم : علت (۳) مك ۲ ، عس : بنهایت ،
(۴) چچ بنبودندی . (۵) مك ۲ چیزهای (۶) مح ، مك ۱ : باشد ،
(۷) مك۲ : ـ آن علت از آنجمله (۸) مك ۲ ، عس نهایت (۹) مح ،
مك ۱ ، چچ ولکن (۱۰) مك ۲ ، مل : مارا اینجا (۱۱) مل : حالیست .

1 ـ رك : نجاة ص ۳۴۸ سعد

پس پدید(۱) آمد که چنین شمار وچنین مقدار بی‌نهایت نبود[1] .

و علّتها یعنی علّتهای فاعلی یك چیز که یکی علّت بود و یکی علّتِ علّت بود پیشی و سپسی دارند بطبع ، باید که(۲) بی نهایت نبوند . پس

(۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید (۲) مك ۲ + بطبع

۱ ـ شیخ در طبیعیات شفا (ص ۹۹) گوید « اینك گوییم : اولا محال است که مقداری نامتناهی یاعددی نامتناهی درمعدوداتی که بوضع یاطبع ترتیب دارند بالفعل حاصل وموجود باشد ، بدلیل اینکه مقدار نامتناهی ومعدودات نامتناهی که طبعاً صاحب ترتیب باشد یا درهمهٔ جهات نامتناهی اند یا دریك جهت اگر عدم تناهی در همهٔ جهات باشد در اوحدّی میتوانیم فرض کنیم مانند نقطه‌ای در خط ، یاخطی در سطح ، یا سطحی درجسم ، یا واحدی درمجموع عدد ، و او را حدّی میتوانیم فرض کنیم و از او جزء محدودی را برداریم مثلا ازخط « ا ب » که ازجهت « ب » نامتناهی باشد « ا ج » را بر میداریم پس امراز دوحال بیرون نیست : یااین است که هرگاه باندازهٔ « ج ب » بر « ا ب » تطبیق کنیم یاامحادی او بنماییم یا مناسبتی میان آنها بنظر گیریم ، « ج ب » هم‌مانند « ا ب » نامتناهی خواهد بود یاباندازهٔ « ا ج » از « ا ب » کوتاه‌تر است اگر « ا ب » مطابق « ج ب » باشد الی غیرالنهایه ، وحال آنکه « ج ب » جزئی از « ا ب » میباشد ، در آن صورت کل وجزء مساوی میشوند واین خلف است واگر « ج ب » از « ا ب » کوتاه‌تر باشد درجهت « ب » وازآن کمترباشد درآن‌صورت « ج ب » متناهی میشود و « ا ب » باندازهٔ « ا ج » که متناهی است براو بیشی دارد ، « پس « ا ب » هم متناهی میشود ❀ وحال آنکه آنرا نامتناهی فرض کرده بودیم . پس اینجا روشن شد که وجود نامتناهی بالفعل در مقادیر واعداد مترتبه محال است » واین برهان را « برهان تطبیق » گویند . (ترجمهٔ سماع‌طبیعی . ص ۳٤۹)

❀ زیرا چیزی که بمقدار متناهی دیگر افزونی داشته باشد متناهی است یعنی چون مقداری متناهی را برمتناهی دیگر بیفزاییم بازمتناهی‌خواهد بود (ترجمهٔ سماع‌طبیعی ایضاً ح).

بود آن مایهٔ وی بود ، و اگر حالی بود اندر جوهر ، آن جوهر که اندر وی آن حال بود مادّت بود و بهمه حالی (۱) مادّتی پیش (۲) بود مرهستی آن چیز را و محتاج بود بمادّت که اراو بود پس هر چه بود سپس آنکه بوده بود(۳) بزمان ، ورا مادّتی بوّد که قوّت بودن وی‌اندراو بود ، واگر کسی گوید که این شاید بود(٤) قدرت فاعل است ، غلط گوید زیرا که خرد بپسندد که گویند تا هرچیز که(٥) قدرت نبود بروی قدرت نبود ، و خرد بپسندد(٦) که گویند تا چیزی نشاید(۷) بودن نبود نفس خویش بروی قدرت نبود و بر محال قدرت نبود . پس شاید(۸) بودن بنفس خویش(۹) نه قدرت فاعل است ولامحاله(۱۰) چیزی دیگر بود که او را اندرآن مادّت موجود آورد ، چنانکه پیداتر کنیم سپستر

وقوّت فعلی دوگونه بود یکی بر کردن بود وبرنا کردن نبود چون حرارت که برسوختن هست وبرنا سوختن نیست ، و یکی آن بود که بر هر دو بود چنانکه قوّت مردم که خواهد بدو بیند(۱۱) و خواهد نبیند، ولیکن(۱۲) چون خواست درست باآن مقرون شود ومانعی نبود نشاید که اراو فعل(۱۳) نیاید که هر گاه توانایی بود و خواست تمام بود که اندرخواستَ

---

(۱) مك۲ : حال (۲) س ، چه : بیش (۳) مج ، مك۱ : سپس آنکه بود .
(٤) مك ۲ : ـ بود . (٥) مك ۲ ، طم : ـ که . (٦) همهٔ نسخ : بپسندد ، و ط « بپسندد » صحیح باشد (ح) (۷) س ، عس ، چه : نشاید (۸) مك ۲ : نشاید (۹) مج + نحود (۱۰) مك ۲ : لامحال (۱۱) مك ۲ : بیند
(۱۲) مج ، مك ۱ ، چح ولکن (۱۳) مك ۲ : فعلی

که اندر فاعل بود که از وی شاید که فعل از فاعل پدید[1] آید چنانکه حرارت آتش، وقوّت منفعلی[2] آن حال بود که سبب وی چیزی پذیرای چیزی بود چنانکه اندر موم پذیرایی صورت.

وهرچیزی که حاصل بود اورا بفعل خوانند، و این فعل حاصلی بود نه فعل کردن اندر چیزی، و بدین سبب بسیار غلط افتد، و چون شاید که بود وهنوز نبود، شاید بودن وراکه بوقت نابودن بود قوّت خوانند و بدین جهت گویند هر چیزی را یا بقوّتست یا بفعل، و هر چه شاید بودن وهنوز نیست، بایدکه این شاید بودنِ وی چیزی بود پس اگر شاید[3] بودنِ وی هیچ چیزی حاصل نبود، ورا شاید بودن ناچیز بود. پس ورا شاید بودن نبود پس وی نشایدکه بود پس هرگز نبود پس شاید بودن چیزی بود که چون وی حاصل شود نماند، وهرچیزی که نبود یا جوهر بود یا عرض، وهستیِ جوهر بذات خویش بود وهستیِ شاید بودن نه بذات خویش بودکه بقیاس آن چیز بودکه شایدکه بود[4]. پس وی جوهری[5] نبود مفرد پس وی حالی[6] بود اندر جوهر یا[7] جوهری بود باحال[8] اگر[9] جوهری بود با حالی[10]، و آن حال شاید بودست لامحاله آن عنصر چیز[11] بود ومادّت وی که هرچیزی که اندر او شاید بود چیزی

(۱) مك ۱، مك ۲، مل: بدید. (۲) مح، س، طم، مل، چه: منفعل
(۳) مح، مك۱: نشاید (٤) مك ۲: نبود. (٥) مك ۲: ـ جوهری (٦) مح، مك۱، مك۲: حال. (۷) مح، س، چه: تا (۸) طم: ـ یاجوهری بود باحال
(۹) س، عس، طم: و اگر (۱۰) طم: یا حالی (۱۱) مك ۲: ـ چیز.

(۱۸) ىمودن(۱) حال هستی واحب و ممکن[۱]

هر چه ورا هستی هست یا هستی وی ىحود واحب است یا ىیست، و هر چه هستی وی ىخود واحب ىىست ىخود یـا ممتنع است یا ممکں، و هرچه ىخود ممتنع ىود ىشاید که هرگز موحود ىود، چنانکه پیشتر اشارتی کرده آمد ىوی پس ىاید کـه ىحود ممکں ىود و ىشرط ىودں(۲) علّت(۳) واحب بود، و ىشرط آنکه علّت ىیست ممتـنع ىود، و حودی وی چیری دیگراست وشرط ىودں علّت یا شرط ىاىودں(٤) علّت چیری دیگر، وچوں ىحودی وی انـدر ىگری ىی هیچ شرط ىه واحب و(٥) ىه ممتنع، و چوں شرط حاصل‌شدں علّت، سىب موحب وی گیری واحب شود، وچوں شرط ىاحاصل شدں علّت سبب وی‌گیری ممتنع شود، چنانکه اگر(٦) اندرچهار ىگری ىی شرطی، طبع ورا ممتنع بیابی، واگر ممتنع ىودی هرگز ىبودی پس اگر اندرچهار ىگری ىشرط دو دو(۷)، حاصل شدں واحب(۸) شود، ولیکں(۹) اگر(٦) اندرچهار ىگری ىشرط دو دو(۷) حاصل ىاشدن ممتنع ىود

پس هرچه ورا وجود ىود ووحودی(۱۰) واحب ىىود ىخود، ىحود ممکں ىود وممکں الوجود ىود(۱۱)، ىحود ىا(۱۲) ممکں الوحود ىود ىعیر، ووحودش

(۱) مك ۱ ىارىمودں (۲) طم، مل ـ ىودں (۳) مك۱ ـ ىودں علت
(٤) مح، چچ ىودں (٥) مك ۲ : ـ و (٦) مك ۱، مك ۲ : ـ اگر
(۷) مح، مك ۱ دو و دو. (۸) مك ۲، لازم. (۹) مح، مك ۱، چچ : ولکں. (۱۰) طم، مل : وحود ىود وحود وی (۱۱) مك۲، س، عس، چه : ـ ىود (۱۲) مك ۲، چه : یا، طم : تا

۱ ـ رك : ىحاة ص ۳٦٦ ىعد

هیچ میل[1] نبود، و چون شکّی نبود و فعل واجب نیاید، آنجا عجز بود یا مانعی(۱) بود. پس قوّت حیوان چون بارادت مقرون شود چنان چون قوّت پیشین شود که طبیعتش خوانند بدان معنی که فعل از وی واجب آید.

وهرگاه چنین قوّت فعلی باانفعالی گرد آید وقوّت انفعالی تمام بود(۲) و قوّت فعلی(۳) تمام بود هر آینه فعلی وانفعالی(٤) واجب آید و بجمله هرچه از علّت موجود آید بوجوب موجود آید که نشاید که واجب نیاید که تا نشاید(٥) که نیاید[2] (٦)، وسببهای آمدن همه حاصل شده باشد هنوز، فعل نیاید. پس چون سبب حاصل شد وچنان شد که فعل از وی بیاید، باید که هر آینه بیاید و الّا شاید که نیاید، واین محال است که فاعل(۷) که(۸) موجود بود واز وی فعلی نیامد(۹) یا طبعش موجب نیست، پس طبعش درست نیست یاخواستش تمام نیست یاازحالی دیگر که عرضی است تمام نیست، واگر فعلش مرذاتش راست، ذاتش حاصل نیست، ووی چنانست که شاید که از وی فعل(۱۰) آید وشاید که نیاید. پس علّت نیست هنوز الّا بقوّت، وحالی باید که بیاید که از قوّت او را بفعل آورد. پس هرچه از علّتی آید بواجبی آید.

(۱) مك۲ ، طم : مانع (۲) مك ۲ ـ وقوت . بود (۳) مك ۲ : فعل
(٤) مك ۲ ، طم : فعل و انفعال . (٥) مك ۲ ، طم : شاید (٦) طم : بیاید (۷) مك ۲ : فاعلی . (۸) طم : ـ که (۹) مك ۲ ، طم : فعل بیاید . (۱۰) مك ۲ : فعلی

۱ ـ عدول (اقرب‌الموارد) ، انحراف ، ۲ ـ یعنی تا وجود آن ممکن باشد (ح)

(۱۹) پیدا کردن آنکه (۱) واجب الوجود (۲) بهیچ چیز پیوند ذاتی ندارد [۱]

نشاید که واجب الوجود بخود، پیوند دارد بهیچ سبب، زیرا که اگر بی سببی هستی وی بخود (۳) واجب بود، هستی وی نه از سبب بود، پس ورا سبب پیوند نبود، و اگر بی‌سبب هستی وی واجب نبود، واجب الوجود نبود بخود

و نشاید که واجب الوجود را پیوند بود بچیزی که آن چیز را پیوند بود بوی یك (٤) بدیگر، زیرا که اگر یك مر دیگر را سبب بوند، هر یکی بدانکه سبب دیگر است پیش از وی بود (٥)، و هستنش پیش از وی بود، و بدانکه آن دیگر سبب وست (٦)، هستیش سپس وی بود پس هستی وی هم پیش بود (۷) و هم سپس، و هستی ورا شرط بود هستی، که نبود الّا سپس هستی وی، پس هستی وی هرگز نبود

و اگر هر یکی مر دیگر را سبب نبوند ولیکن (۸) یکی را از دیگر، چاره نیست که هر دو برابراند نه پیش و نه سپس (۹)، چنانکه برادر و برادر، ذات هر یکی بخود یا واجب بود یا نبود، و اگر بخود واجب بود نابودن دیگر چیز وجود ورا زیان ندارد پس ورا با چیزی دیگر چنین پیوند نبود، و اگر نابودن دیگر چیز وجود ورا زیان دارد، پس وی بخود واجب

---

(۱) طم : ـ آنکه (۲) طم : + که (۳) مل : ـ بخود (٤) مك ۲ : یکی (٥) مل : + وبدانکه آن دیگر سبب وی است (٦) مل : ـ وهستیش سپس وی است (۷) طم : ـ بود (۸) مح، مك ۱ : ولکن. (۹) مح، چح : پس

۱ ـ رك : نجاة ص ۳٦۷.

هنوز حاصل نشود که در آن حکم بود که بود. پس باید که چون موجود خواهد شدن یکی(۱) ممکنی نشود[۱] (۲) و ممکنی(۳) بجود هرگز نشود[۱] که نه ازسببی آمده است، پس ممکنیش از علت باید که نشود، تا واجب شود که نبود(٤) از علّت و آن آن بود(٥) که پیوند وی با علّت تمام شود که شرطها همه بجای آیند وعلّت علّت شود بفعل و علّت آنگاه علّت شود بفعل که وی چنان شود که چنان باید بفعل تااز او(٦) معلول واجب آید[۲].

(۱) س، طم چه : ـ یکی (۲) مك۲، یکی ممکن نشود (۳) مك ۲، طم : و ممکن (٤) مل : بود (٥) مك ۲، س، عس، چه و از آن بود ؛ مل : و آن بود (٦) مك ۱ ، از وی

۱ ـ شدن بمعنی رفتن و زایل شدن ۲ ـ « تنبیه ـ هر موجودی چون وی را از آن روی بنگری که ذات اوست، و بهیچ چیز جزوی ننگری، یا وی چنان بود که واجب‌الوجود بود در نفس خویش، یا نه چنین بود، اگر چنین واجب الوجود بود آنچیز را هستی دایم الوجود است از ذات خویش، و اوست که اگرهستی ها بدو هستی است، و اگر ازین روی که اعتبار کردیم واجب نبود، روا نباشد که گویند ممتنع است بذات خویش، بعد از آنکه فرض کردی که هست است، که ممتنع بذات خویش هست نبود، بلی اگرشرطی دیگر باوی یار کنی، چنانکه نیستی علت وی، ممتنع شود، و اگرشرط هستی علت باوی یار کنی، واجب بود، واگرهیچ شرط با وی یارنکنی، نه حصول علت، ونه عدم علت، وی را صفت سومی بماند، وآن صفت ممکن است. پس چنین چیز ممکن بود، و این چیز باعتبار ذات خود، چیزی بود که واجب نبود و ممتنع نبود، پس ازین سخن درست شد که هرموجودی یاواجب‌الوجود است بذات خویش، یا ممکن‌الوجوداست ازروی ذات خود

اشارت ـ هرچیز که حق وی در نفس خویش ممکنی بود، موجود نشود ازذات خود، زیرا که اگر موجود شود از ذات خود، ممکن است، و بر چنین چیز، وجود او از روی ذات وی اولیتر از عدم نیست، از آنروی که ممکن است پس اگر یکی ازین هر دو بود، از جهت حضور چیز دگر باشد، یا ازجهت غیبت چیزی دگر، اما وجود ازجهت وجود علت، وعدم ازجهت‌عدم علت، پس‌لازم‌آمد که وجود هرچه ممکن‌الوجود است از دیگرست » (ترجمهٔ اشارات ص ۸۸-۸۹)

و بنزدیك مردم عامّه(۱) چنان صورت است(۲) که کنندهٔ[1] چیز آن بود که هستی چیز را بجای(۳) آورد، و چون بجای آمد آنگاه(٤) ورا اروی بی نیازی افتاد(٥) و ایشان را حجتی باطل و مثالی غرّه همی کنند

امّا حجّت آنکه گویند هرچه ورا هستی حاصل شد، او را ار سبب هستی بی‌نیازی‌افتاد، زیرا(٦) که کرده[2] را بکنند امّا(۷)مثال آنست که کسی خانه ای کند، و آنگاه چون کرده بود خانه را بکنندهٔ پیش(۸) دیگر(۹) حاجت نبود.

وامّاباطلی حجّت بآنست(۱۰) که‌کسی بگوید(۱۱) که کرده را دیگر باره بکننده حاجت آید، و لیکن (۱۲) گوییم که کرده را بدارنده[3] حاجت آید

وامّاآن مثال که‌آورده است ارحدیث خانه، غلط اندر وی ظاهراست، زیرا که درودگر[4] سبب هستی خانه نیست، که[5] سبب جنبش چوب و گل بآن جایگاه است، و آن معنی سپس درودگر وخانه گر[6] (۱۳) موجود نیست، و امّا سبب صورت خانگی نهاد جزوهای(١٤) خانه است، وطبع

(۱) مك۲ : ـ عامه (۲) مك۲ چنان می‌نماید (۳) طم : بجا وی (٤) طم : ـ آنگاه (٥) مك ۱ وی نیاری افتاده (٦) مل : اریرا (۷) مل : بکند و امّا . (۸) مج ، س بیش (۹) مل : ـ دیگر (۱۰) طم : آنست . (۱۱) س ، چه : بگوید . (۱۲) مج ، مك ۱ ، چج ، ولکن . (۱۳) مك ۲ : درود وخانه (١٤) مك ۲ اجزاء

۱ ـ فاعل ، محدث (بضم اول و کسرسوم) ، علت محدثه ۲ ـ معمول ، محدث .
۳ ـ علّت مبقیه ٤ ـ رك : ص ٥٤ ح ۱ ٥ ـ « که » بمعنی « بلکه » است
(٦) سازندهٔ خانه

نبود. پس بوجود ممکن بود و هر چه بوجود ممکن بود ورا از بود بودن از نابودن اولیتر نبود. پس بودش بسبب بودن سببش(1) بود و نابودن بنابودن سبب، و اگر از خودش بودی خودیش(2) بوجود واجب بودی. پس هرچه ممکن بود وجود وی را سببی(3) بود، و آن سبب بذات پیش از وی بود پس هریکی را ازاین دو، سببی باید اندر هستی جز از یار وی که با وی برابراست، نه پیش است که او سبب واجب بود وبخود نا واجب بود، و اگر یکی علّت بود ویکی معلول، هردو واجب بذات نبوند و بدین روی دانیم که واجب الوجود را جزو(4) نبود و بهره نبود، زیرا که جزو(4) و بهره سبب بود چنانکه گفتیم. پس واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند ذاتی نیست

(۲۰) پیدا کردنِ حال ممکن الوجود

(5) آنچه وجود وی بخود ممکن بود، وجود وی حاصل و واجب بغیر وی بود، و مفهوم آنکه وجود چیزی حاصل از وجود چیزی(6) دیگر بود،(7) دو گونه است یکی آنکه چیزی مر چیزی را بوجود آرد چنانکه کسی خانه کند، ویکی آنکه وجود چیزی بوی حاصل بود وبوی هستیش بایستد[1] چنانکه روشنایی از آفتاب که وی(8) ایستد اندر زمین.

(۱) مك ۲ : سببش (۲) مل : بخودیش (۳) مك ۲ ، مل : وی سببی
(٤) مج ، چج : جزء (٥) طم + واجب الوجود را بهیچ چیز پیوند نیست الا (تکرار جملهٔ آخر فصل قبل) (٦) مل : چیز (۷) مك ۲ : + مر
(۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بوی.

۱ ـ ایستادن، قائم بودن

هر دو ، ولیکن(۱) از جهت هردو نتواند بودن اینجا جز از جهت یکی از هر(۲) دو بود و از جهت نابودنش بچیزی پیوند نیست اگر بجهت بودن نیز پیوند نبود خود هیچ پیوند نبود پس چاره‌ای نیست که کرده را پیوند و نیاز بچیزی دیگر از جهت آنست که ورا هستی است .

واما آنکه آن هستی از پس نیستی است خود چیزی است که ورا(۳) سبب نباید(۴) که آن هستی نتواند بودن(۵) چون بود(۶) الّا که سپس نیستی بود (۶) آری تواند بودن که آن هستی بود امّا (۷) آنکه آن هستی سپس نیستی بود نشاید بودن . پس کرده از جهت هستی نیازمند است(۸) بکننده ، زیرا که از این جهت شاید بودنی است و از جهت آنکه هستیش سپس نیستی بود بکننده‌ای نیازمند نیست که آن خود واجب است ، و چون نیازمندی از جهت هستی بود نشاید که آن هستی را بی نیازی بود از آنکه پیوند ندارد (۹) بسبب ، و این رادرستیهای(۱۰) دیگرگونه(۱۱) است ولیکن (۱۲) بدین کفایت است .

و امّا کننده ، به علّتی[1] (۱۳) وی از بهر کنندگی[2] است اگر

(۱) مج ، مك ۱ ، چج : ولکن (۲) مك ۲ ـ هر (۳) مج ، مك ۱ : + هستی (٤) مك ۲ نباید ؛ طم : سبی همی باید (٥) مك ۱ ، سببی همی شاید که نتواند که آن هستی نتواند بودن (٦) مك۱، مك ۲ ، بود (۷) مك ۲ ، و امّا (۸) مك ۲ ، بود (۹) س ، عس ، چه ، دارد (۱۰) طم درستیها (۱۱) مك ۲ ، عس ، ـ گونه (۱۲) مج ، مك۱ ، ولکن (۱۳) مل ، علت

۱ ـ علّیت ، علّت بودن ۲ ـ فاعلیت ، محدثیت

آن جزوها که واجب کنند ایستادن خانه را(۱) بر آن (۲) صورت، زیرا که هر یکی جنبش دارند سوی زیر، وچون برداشته شوند بایستند. پس سبب هستی صورت خانه، گرد آمدن این دو سبب است، و تا خانه بود این دو سبب بود مر(۳) خانه گر را اندر این باب هیچ سببی نیست سبب(٤) وی اندر گرد آوردن اجزای(٥) خانه است سوی یکدیگر، وچون سبب بشد[1] نشاید که این چیز که وی سبب وی است موجود بود پس گل گر بحقیقت خانه گر نیست بلکه بمجاز است چنانکه گفتیم، وپدر نه بحقیقت پسر گر[2] است که بمجاز است که از وی جز آن نیست که جنبش کرد که از آن جنبش منی موجود آمد. پس صورت پدر برفتن منی از چیزهای دیگر بود که بامنی آید(٦) وهستی صورت مردم از چیزیست که وی موجود است چنانکه سپستر دانسته آید

واین هردو که گفتیم نقض حجّت ایشان بود ولیکن(۷) این کفایت نبود، از این بیش باید که ما بدانیم خود کـه جز چنین نشاید، زیرا که هرچه کرده بود ورا دو صفت(۸) است؛ و هرچه کننده بود اورا نیز دو صفت(۸) است. یکی که هستی از وی است، و دیگر که از وی بود پیشتر پس کرده را پیوند با کننده یا از جهت هستیش بود یا از جهت آنکه بود یا از جهت

---

(۱) مك ۲ : ـ را (۲) مك ۱ : برای (۳) مك ۲ : و مر (٤) مج، مك ۱، چج : سببی (٥) چج : اجراء (٦) طم : آمد. (۷) مج، مك ۱ : چج : ولکن (۸) مج، مك ۱، عس : وصف

---

۱ ـ رك : ص ٦٦ ح ۱ ۲ـ سازنده و بوجود آورندهٔ پسر.

است - کنندگی‌را بحال هست شدن سپس آنکه بود(۱) هیچ نسبت نبود، بلکه کنندگی برابر هست بودن بود، که چیزی هست بود بچیزی که آن چیز جداست از وی، خواهی دایم و خواهی وقتی، آن چیز جز(۲) از(۳) کننده نبود بحقیقت، ولیکن(٤) نزدیك(٥) عام نام کنندگی بر کننده شدن افتد [1]، زیرا که ایشان کنندهٔ صرف نیافته اند، که آن کنندگی که عام دانند بی‌کننده شدن نبود پس ایشان را این(٦) تمیز نبود. پس از اینجا پدید آمد(۷) که هر گز ذات معلول هست نبود الّا که علّت هست بود(۸)، و اگر معلول نماند وعلّت هست بود، آن‌علّت علّت چیزی دیگر بود نه علّت هستی آن چیز بود(۹)، و پدید (۱۰) آمد که کنندهٔ بحقیقت آن بود که از وی هستی(۱۱) حاصل بود جدا از ذات وی، که اگر اندر ذات وی بود(۱۲) وی پذیرا بودی نه کنا[2](۱۳)

(۲۱) پیدا کردن آنکه اندر واجب‌الوجود کثرت نشاید

واجب‌الوجود نشاید که اندر وی بسیاری بود، چنانکه وی حاصل آید از چیزهای بسیار چنانکه تن مردم از چیزهای بسیار(۱٤)، نه آنکه چیزها اقسامی بوند هر یکی بحدودی خویش ایستاده چون چوب و گل

(۱) مل بود (۲) س، چه جدا (۳) مل - جز از، (٤) مج، مك ۱، چح ولکن (٥) مك۲، مل: نزدیك (٦) مك۲، عس آن (۷) مك ۱، بدید آمد، مك۲ معلوم آمد (۸) مك۲، طم، مل: بود (۹) مك۲: - بود (۱۰) مك ۱، مك ۲، مل بدید (۱۱) مل هست (۱۲) مل، بودی (۱۳) س، عس، چه کننده (۱٤) مل: - چنانکه سیار

[1] = اطلاق شود رك: ص ۸ س ۱۱ و ح ٤ [2] - صفت مشبهه از «کردن»

بکنندگی آن خواهی که از وی چیزی آید بشرط آنکه نبود، بلکه علّتی وی از جهت آنست که ازوی چیزیرا هستی است، و امّا آنکه وی بیشتر بود از جهت آنست که وی[1] بیشتر علّت نبود پس اینجا دوحال است چنانکه گفتیم: یکی آنکه او بود سبب هست بودن[2] چیز، ودیگر آنکه[3] اندر آن وقت سبب است پس پیشین حال اندر حکم باعلّتی وی است نه اندر حکم علّتی، و دوّم حکم علّتی است، مثل آنکه کسی خواست[4] اول تا چیزی بود از آن چیزها که بخواست وی بود، آنگاه بخواست، چون بخواست و توانایی[1] بود[5] آن چیز موجود شد تا اندر آن وقت حق بود که گویی آن چیز موجوداست، وعلّتی وی از جهت آنست که خواست حاصل است وخواسته حاصل شد[6]، وامّا آنکه خواست حاصل شد وخواسته حاصل شد سپس آنکه نبود ورا، اندر آن هیچ اثر نیست که آن خود چنانست و چنان بود، پس هست شدن چیز[7] از علّت شدن ویست وهستی چیز از علّتی ویست و علّتی دیگر بود وعلّت شدن دیگر، وهستی دیگر بود وهست شدن دیگر پس علّت بودن برابر هست بودنست به برابر هست شدن پس اگر بکننده آن خواهی که چیزی بوی هست شود نه آنکه چیزی بوی هست بود، کنندگی به علّتی بود که علّت شدن بود، واگر کنندگی چیزی[8] دیگر داری[2] و کننده شدن چیزی دیگر. وحقّ این

---

(۱) مك ۲ - وی (۲) چچ : هستی (۳) مل : دگر آنکه (۴) مل : بحواست (۵) مل بودن (۶) طم، مل - شد (۷) چه : جز (۸) مل : چیز

---

۱ - قدرت ۲ - داشتن، فرض کردن، پنداشتن

(۲۲) پیدا کردن آنکه نشاید که صفت واجب‌الوجودی دو چیز را بود[1]

اگر واجب‌الوجودی مر دو چیزرا بودی(۱)، شك نیست ـ چنانکه(۲) پیدا کردیم(۳) ـ هریکی را فصلی بود یا خاصّه‌ای ، وپیدا کردیم که هر دو اندر حقیقت آنچه کلّی است اندر بیایند پس واجب‌الوجودی بی آن فصل و خاصّه واجب‌الوجودی(٤) بود ، و(٥) اگر آن فصل و خاصّه بوهم پنداریم که نیست، ازدو بیرون نبود یاهریکی بمانند[2](به) واجب‌الوجود(٦) یا نمانند اگر بمانند بی فصل وخاصّه دو بوند ، واین محال است ، واگر نمانند فصل و خاصّه شرط بود اندر وجوب وجود واجب الوجود ، و این ماهیّت(۷) واجب‌الوجود است، پس فصل وخاصّه اندر ماهیّت(۸) معنیِ‌عام اندر آید ، واین محال است آری اگر آنجا(۹) انّیّت جز ماهیّت بودی شایستی ، ولیکن(۱۰) انّیّت ازماهیّت است یا ماهیّت است پس نشاید که واجب‌الوجود را دویی(۱۱) افتد بذات خویش و نه بفعل و خاصّه پس نشاید که واجب‌الوجودی وصف دو چیز بود ، تاآنکه پدید کرده آمد که

(۱) طم ، مل : بود   (۲) طم : + اندر دانستن حقیقت حال کلی و جزوی
(۳) طم ، مل : + که   (٤) مل ـ الوجودی   (٥) طم ، مل : ـ و ،
(٦) مج ، مك ۱ ، چچ ـ به ؛ مك ۲ (دراصل) : بواجب‌الوجود (ب تراشیده‌شده)
(۷) چچ : مهیت   (۸) مك ۲ ـ ماهیت   (۹) مج ، مك ۱ ، مل : اینجا
(۱۰) مج ، مك ۱ ، چچ : ولکن   (۱۱) مك ۲ : دوی

۱ ـ رك : نجاة ص ۳۷۵ بعد .   ۲ ـ ماننده ، شبیه بودن

جانه‌را، و نه اقسامی بوند که بمعنی یك از دیگر جدایی دارند و بذات ندارند چنانکه مادّت وصورت مر(۱) جسمهای طبیعی‌را، زیرا که ذات(۲) واجب‌الوجود پیوند‌دار شود بأسباب چنانکه گفته آمد

و نشاید که اندروی صفتهایی(۳) بوند مختلف زیرا که اگر ذات‌واجب‌الوجود بایشان(٤) حاصل شود هم از جملهٔ جزو ها شود، و اگر ذات وی حاصل بود و ایشان عرضی بوند با(٥) وجود ایشان بمعنی(٦) دیگر (۷) بود اندر وی پس پذیرا بود، واندرجمله آنکه گفتیم پیدا شد که پذیرا(۸) واجب‌الوجود بذات نبود، و نه ازجود باید که بود، زیرا که هم پذیرا بود وهم نیز[1] نشاید که از یك چیز جز یك معنی آید لازم(۹)، زیرا که گفته آمد که هرچه ازعلّتی موجودآید تا واجب نشود موجود نیاید پس اگر ازآن معنی یکی واجب شد وازهمان معنی بهمان جهت آن دیگرواجب شد(۱۰) واجب‌بود که چیزی بآن جهت‌که چنانست‌که از وی(۱۱) چیزی واجب شود، بآن‌چیز واجب شود چیزی دیگر، واگر بدو جهت واجب شود یکی ازاین‌طبع وازاین‌جواست مثلاً وآن دیگر ازآن طبع وازآن خواست، اینجا(۱۲)دویی(۱۳) دیگر نهاده‌بود، وسخن‌اندراین دویی(۱۳) که نهاده بود وسؤال‌سر(۱٤)بازگردد پس اندرواجب‌الوجود کثرت نبود.

(۱) مك ۲، طم: ـ مر (۲) مك ۲ ـ ذات. (۳) مل: اندر وصفهاء
(٤) مك ۲، عس: با ایشان (٥) س، عس، چه یا. (٦) چح: بمعنی
(۷) مل دگر (۸) طم، س،عس، چه: پذیرای (۹) مك ۲: لازم؟ آید
(۱۰) طم: شده (۱۱) مك۲: ازو (۱۲)مك۲، طم: آنجا. (۱۳)مك ۲: دوی (۱٤) طم پس

[1] = نیز هم رك: ص ٥۲ س ۲

است که هرچه ورا ماهیّت[1] جز انّیّت بود، انّیّت ورا معنی عرضی بود، و پیدا شده است[2] که هرچه ورا[3] معنی عرضی بود ورا علّت بود یا ذات آن چیز که وی عرض[4] اندر ویست یا چیزی دیگر، و نشاید که ماهیّتی بود مر واجب‌الوجود را که علّت انّیّت بود، زیرا که اگر آن ماهیّت را هستی بود تا از وی انّیّت آمده بود و یا[5] علّت انّیّت شده بود ورا پیش از هستی که از وی آید هستی، خود بوده بود، پس این هستی دوّم بکار نبود وسؤال اندر هستی پیشین قایم است. و اگر ورا هستی نبود، نشاید که وی علّت هیچ چیز بود، که هرچه وراهستی نیست وی[6] علّت نبود وهرچه علّت نبود، علّت هستی نبود پس ماهیّت واجب‌الوجود علّت انّیّت واجب‌الوجود نبود پس علّت وی چیزی دیگر بود پس انّیّت واجب‌الوجودرا علّت بود پس واجب‌الوجود بچیزی دیگر[7] هست بود، واین محال است

(۲۵) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود نه جوهر است ونه عرض

جوهر آن بود که چون موجود شود حقیقت ورا وجود نه اندر موضوع بود، نه آنکه ورا وجود است حاصل نه اندر موضوع، و از این قبل را شکّ نکنی که جسم جوهر است، وشکّ توانی کردن که آن جسم که جوهر است موجود است یا نیست تا[8] آنگاه که وجود وی اندر موضوع است

(۱) چج : مهیت (۲) طم : + در دانستن حال کلی وجزوی (۳) مك ۲ : - ورا (٤) مج ، مك ۱ : عرضی ؛ مل عرضی (۵) چه : تا (٦) مك ۲ - وی (۷) مل : چیز دگر (۸) س ، چه با

هر معنی که کلّی بود ورا علّت بود اندر هر(۱) خویش(۲) پس واجب‌الوجودی کلّی نیست، والّا واجب‌الوجودی معلول بودی، و واجب‌الوجودی ممکن‌الوجودی بودی، و پدید کردیم که این محال است

(۲۳) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجودی(۳) تغیّر نپذیرد و بهمه رویها(۴) واجب بود

هرچه گردش[1] پذیرد بسببی(۵) پذیرد، و بسببی بحالی بود، و بسببی دیگر(۶) بی آن حال بود، و هستی وی حالی شود از پیوند بدان دو سبب. پس هستی وی پیونددار[2] بود، و پدید کردیم(۷) که واجب‌الوجود پیونددار[2] نیست پس واجب‌الوجود تغیّر نپذیرد

(۲٤) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود را ماهیّت جز انّیّت نشاید که بود[3]

آنچه ورا ماهیّت(۸) جز انّیّت است نه واجب‌الوجود است، و پیدا شده

---

(۱) طم، مل: - هر (۲) مج، مك: اندر خویش، س، چه: چیزی خویش.
(۳) طم، مل: واجب الوجود (٤) طم (متن): روی؛ طم (نسخه بدل): رویها
(٥) مك ۲: سببی (٦) مل: دگر (۷) مك ۱: پدید کردیم؛ مك ۲، مل
پدید شد؛ طم: پدید شد (۸) چج: مهیت

---

۱ - رك ص ٦ س ۲ و ح ۱ ۲ - مرکب ۳ - «فلاماهیة لواجب‌الوجود غیر انّه واجب‌الوجود وهذه هی الانّیّة» (شفا فصل ٤ از مقالهٔ ۸)

والحق ماهیّته انّیّته اذ مقتضی العروض معلولیّته

(منظومهٔ سبزواری: لآلی المنتظمه ص ۱٦)

و بجمله اندر هیچ مقولت(۱) نیست، زیرا که همهٔ(۲) مقولتهارا وجود عرضی است و زیادت است بر ماهیّت و بیرون از ماهیّت و واجب‌الوجود را وجود ماهیّت است. پس از این مقدار که گفته آمد پدید(۳) آمد که واجب‌الوجود را جنس(٤) نیست، پس اورا (٥) فصل(٦) نیست، پس اورا(۷) حدّ نیست، و پدید(۳) آمد که اورا(٥) محلّ و موضوع نیست، پس اورا(۸) ضدّ نیست، و پدید(۳) آمد که اورا(۷) نوع نیست(۹)، پس(۱۰) ورا یار و ندّ[1] نیست، و پدید(۳) آمد که ورا سبب نیست، پس ورا گردش[2] و بهره پذیرش[3] نیست

(۲٦) باز نمودن آنکه واجب‌الوجود را چگونه شاید که(۱۱) صفتهای بسیار بود بی آنکه اندر ذات وی بسیاری آید

مر چیزها را چهار گونه صفت بود

یکی چنانکه(۱۲) مردم را «جسم» گویند، که این صفتی بود عرضی که اندر وی بود ولیکن(۱۳) بچیز دیگر بیرون پیوند ندارد و دیگر چنان بود(١٤) که گویند «سپید»، که این صفتی بود عرضی(۱٥) که اندر وی بود، ولیکن(۱۳) بچیز(۱٦) دیگر(۱۷) بیرون پیوند ندارد(۱۸) و سوّم(۱۹)

(۱) مك۲ : مقوله . (۲) طم ، مل - همه (۳) مك ۱ ، مك۲ ، مل : بدید ،
(٤) مك ۲ : جسمی (٥) مل : ورا (٦) مك ۲ فصلی (۷) طم : ورا
(۸) طم ، مل ورا (۹) مك ۲ : - و پدید نیست (۱۰) مك ۲ : که ،
(۱۱) مك ۲ + ورا (۱۲) مك ۲ یکی که ، (۱۳) مج ، مك۱ : ولکن
(١٤) مك ۲ - بود (۱٥) مك ۲ : + بود (۱٦) مك۲ : بچیزهای
(۱۷) مل دگر (۱۸) مل ندارند (۱۹) مج : سؤم ، مك ۱ ، تم ، طم ،
سوم ؛ مك ۲ سیم .

۱ - بکسر اول وتشدید دوم ، مثل وهمتا وضد" (منتهی‌الارب) ۲ - رك : ص ٦ س ۲ و ح ۱. ۳ - قابلیت تقسیم ، قابلیّت تجزی رك : بهره (درفهرست کتاب) .

یا نیست . پس جوهر آنست کـه ورا ماهیّتی هست چون جسمی و نفسی وانسانی وفرسی ، وآن ماهیّت‌را حال آنست که تا(۱) انّیّتش اندر موضوع نبود ندانی(۲) که اورا(۳) انّیّت هست یانیست، وهرچه چنین بود اورا(۳) ماهیّتی جز انّیّت است پس آنچه ورا مـاهیّت(٤) جز انّیّت نیست ، وی جوهر نیست

و امّا عرضی ، خود ظاهر است که واجب‌الوجود اندر چیزی نبود ، و چون وجود واجب‌الوجود با وجود چیزهای دیگر(٥) نه برسبیل تواطی[1] و جنسیّت است ، پس وجود نه اندر موضوع که او را(٦) بود با(۷) وجود نه اندر موضوع که مردم وجز مردم راست به‌معنی جنسی افتد ، زیرا که چون(۸) وجود برسپسی وپیشی(۹) همی‌اوفتد(۱۰) نه‌برابر و نه جنس‌وار(۱۱)، و آنکه اندر موضوع بود سپساپیشی(۱۲) همی بود پس وجود نه‌اندر موضوع مرچیزهارا جنس نیست الّا بآن معنی که گفتیم، وجوهر مر(۱۳) آن چیزهارا که جوهر اند جنس است . پس واجب الوجود جوهر نیست،

---

(۱) مج ، مك ۲، طم ، مل ، عس ـ تا (۲) مج ، مك ۱ ،مك۲ ،طم ، عس ، مل؛ بدانی (۳) طم ، مل : ورا (٤) مك ۲ ، طم ، مل ، ماهیتی (٥) مـل : دگر (٦) مل ، ورا (۷) مج ، مك ۱ ، عس : یا (۸) مل ، ـ که چون (۹) مج ، مك ۱ : سپساپیشی ؛ مك۲ : سپساوپیشی؛ طم : سسساپیشی ؛ مل : پشاپیشی (۱۰) مك۲ ، طم ، مل افتد (۱۱) مك۲ : و نه جنسی ؛ مل ، و نه جنسی ورا ؛ س ، چه جنس‌دار ؛ عس ، جنس دارد . (۱۲) مل پشاپیشی ؛ س ، چه : سپس پیشی (۱۳) مك ۲ : ـ مر

---

۱ ـ رك : ص ۳۸ س ح ۱

جزو(۱) و بهره نیست ، و گویند «ازلی» وحقیقت وی آنست که هستی او را آغاز نیست ، واین هردو گونه صفتهایی اند(۲) که اندر ذات بسیاری نباورند(۳) و(٤) ایشان چیزی نه اند اندرذات ملکه(٥) یاپیوندند و پیوند معنیی بود عقلی نه چیزی بوداندرذات ، یانفی وسلب که وی نه هستی صفتهای بسیار بود ملکه بر گرفتن صفتهای بسیار بود ، ولیکن(٦) نام وهم افکند که آنجا صفتی است اندر ذات ، چنانکه کسی‌را «توانگر» خوانند ، این نام‌ورا ازجهت چیزی دیگر بود که وراباوی پیوند است نه صفتی بود اندر ذات ، و چنانکه گویند «درویش» ، که(۷) این ورا سبب نابودن چیز(۸) بود نه ازجهت صفتی اندر ذات ، واین معنی کفایت است

(۲۷) پیدا کردن آنکه واجب الوجود یکی بود بحقیقت وهمهٔ چیزهارا وجود از وی بود(۹)

زیرا که وی یکی بود بحقیقت ـ چنانکه گفتیم ـ و همهٔ چیزهای دیگر نمانند با(۱۰) واجب‌الوجود ، پس همه ممکن‌الوجود بوند ، وهمه را علّت بود ، وعلّتها(۱۱) نا متناهی نه‌اند ، پس با باوّل رسند وآن اوّل واجب الوجود

---

(۱) مك ۲ : جزء (۲) مك ۲ : صفتها اند ؛ طم : صفتهای‌اند (۳) مك ۲ : بیاورد (٤) طم : که (٥) طم : + یا نفی اند (٦) مج ، مك ۱ ، چج : ولکن (۷) مك ۲ : و (۸) مك ۲ : چیزی (۹) طم : است (۱۰) مج ، مك ۱ : تا ؛ مك ۲ ، مل با . متن تصحیح چج است (۱۱) طم : و علتهای

چنانکه گویند « عالم » ، که این صفتی بود ورا از جهت آنکه اندر وی چیزی بود بیرون عرضی که آن چیزها را پیوند است بچیزها چنانکه علم را بمعلوم تا هم صورت علم ورا بود ، وهم آن پیوند که علم را هست بچیزها.
وچهارم چنانکه گویند «پدر» و « راست » ، که پدر را جز پیوند(۱) فرزند(۲) صفتی نیست که بوی پدر شود و(۳) راست شود[۱] (٤)
وبیرون از این چهار، صفتها بود مر چیزها را که ایشان بحقیقت بی صفتی(٥) بوند(٦) ، چنانکه گویند «موات» مر سنگ را ، واندر(۷) مواتی مر سنگ را هیچ معنی نیست جز آنکه اندر وی زندگی ممتنع است ، پس مر(۸) واجب الوجود را شاید که صفتهای(۹) بسیار بود از آن جمله که ذاتی بود یا عرضی بود، آن عرضی(۱۰) که اندر ذات ایستاده بود، واین خود پدید(۱۱) آمده ، و امّا صفتهای پیوندی و آنکه وی با(۱۲) چیزی دیگر بود و یا از وی چیزی دیگر بود از بسیاری این صفتها چاره نیست که ورا با چیزهای بسیار وجود است، وهمهٔ چیزها را از وی وجود است ، واین صفتهای اضافی اند و دیگر مر اورا صفتهای(۱۳) بسیار است که معنی ایشان بی صفتی است، چنانکه گویند «یکی» وحقیقت وی آنست که ورا یار نیست ، یا اندر وی

---

(۱) مك ۲ : ـ پیوند (۲) مج ، مك ۱ ، س ، عس ، تم ، طم ، مل : ـ فرزند .
(۳) طم : + راست را ؛ مل : + راست را جز پیوند صفتی نیست که بوی
(٤) مك ۲ : ـ و راست شود (٥) مك ۲ ، عس : به صفتی . (٦) مك ۲ : اند (۷) س ، عس : و اندران (۸) مك ۲ : ـ مر (۹) مل : صفتها (۱۰) مك ۲ : عرض (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید (۱۲) مج ، مك ۱ ، طم : یا (۱۳) چج : صفتها

---

۱ ـ یعنی تمام و کامل شود . (ح) .

پذیرای تغیّرند، و نیز اجسام از مادّت(۱) وصورت مرکّب‌اند وهردو جسم‌اند ومادّت(۲) بنفس خویش قایم(۳) بفعل نیست، و صورت نیز همچنان، و گفته بودیم که هرچه چنین بود ممکن‌الوجود بود، و (٤) گفته بودیم که ممکن‌الوجودرا وجودبعلّت بود وبوجود اورا هستی بود وبچیزی(٤) دیگرش هستی بود، ومحدثی این بود، ونیز گفتیم که علّتها آخر(۵) بواجب‌الوجودی رسد، و واجب‌الوجود یکی بود.

پس پدید(٦) آمد که(۷) مرعالم را اوّلی است که بعالم نماند وهستی عالم از وی است و وجود وی واجب است و ورا وجود بخود[1] است، بلکه وی بحقیقت هستِ محض است، و وجود محض(۸) است و همهٔ چیزها را وجود از وی است چنانکه مثلاً آفتاب را روشنی بخودست وهمهٔ چیزها را روشن شدن عرضی بوی است، و این مثل آنگاه درست بودی که آفتاب نفس روشنی بودی قایم بخود و لیکن (۹) نه چنین است که روشنی آفتاب را موضوعی است وهستی واجب‌الوجود را موضوعی نیست، بلکه بخود قایم(۱۰) است.

(۲۹) پیدا کردن آن معنی که مفهوم باید کردن از معنی عالمی واجب الوجود(۱۱)

ترا سپستر پدید(۱۲) آید که سببِ معلوم شدن چیز آن بود که صورت

(۱) مك ۱، مك ۲، چج: ماده (۲) طم ماده (۳) چج: قائم (٤) مك ۲: ـ گفته بودیم بود و (٤) مك ۲: و بچیز (۵) مل علتهای آخر
(٦) مك ۱، مك ۲، مل: بدید (۷) طم: ـ که (۸) طم: ومحض وجود
(۹) مج، مك ۱، چج: ولکن (۱۰) چج: قائم (۱۱) مل: عالمی وی
(۱۲) مك ۱، مك ۲، مل: بدید.

۱ـ بنفسه، بذات خویش.

بود(۱)، یا برخویشتن گردند چنانکه مثلاً «ا» علّت «ب» بود و «ب» علّت «ج» بود و «ج» علّت «د» بود، وآنگاه «د» علّت «ا» بود. پس این همه بجملگی یك جملهٔ معلول بود(۲) وایشان را علّتی از بیرون باید که این جود پدید(۳) شده است، ودیگر(٤) که «د» مثلاً(٥) علّت «ا» است(٦) و معلولِ معلولِ معلول(۷) «ا» و معلولِ معلولِ معلول(۷) «ا» معلول «ا» بود(۸)، پس یك چیز مریك چیز را علّت و معلول بود، واین محال بود(۹) پس هرمعلولی بواجب الوجود رسند[1] (۱۰) و واجب الوجود یکی است پس همهٔ معلولات وممکنات بیکی واجب الوجود رسند

(۲۸) پیدا کردن آنکه واجب الوجود قدیم است و این همه چیزها مُحدَث اند

هستی اجسام و اعراض و بجمله مقولات(۱۱) این عالم محسوس ظاهر است، واین همه‌را ماهیّت جزانّیّت است که اندر ده مقولات[2] همی‌افتد(۱۲)، وگفته بودیم که این همه ممکن الوجودند، واعراض‌را قوام باجسام است واجسام

---

(۱) مك ۲ : واجب است (۲) مك۲ : بوده است (۳) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید (٤) مل : دگر (٥) مك ۲ : مثلا د (٦) مك ۲ : بود (۷) طم : ـ معلول(سوم) (۸) مك۲ : مثلا «د» علت «ا» بود ومعلول معلول او معلول معلول «ا» معلول «ا» بود (۹) طم ، مل : است . (۱۰) مك ۲، طم : رسد (۱۱) طم ، مل : ـ مقولات . (۱۲) طم : اوفتد.

---

۱ ـ در دانشنامه هرجا فاعل با «هر» ذکرشده فعل بصیغهٔ جمع آمده . رك ، چع ص مه و ۱۱۵ ۲ ـ آوردن معدود جمع برای عدد بالاتر از دو .

صورت ویست ، وچیز معلوم دیگر هست(۱) و به حقیقت است ، ومحسوس آن اثر است که اندر حس آید به آن(۲) چیز بیرون، وآن اثر حس است پس بحقیقت معلوم خود علم (۳) بود ، وچون معلوم نفس عالم بود ، عالم و معلوم وعلم یك چیز بود[1] بدین جایگاه ، پس واجب الوجود عالم است بذات

(۱) طم ، است ؛ مل : و چیز دیگر معلوم دیگرم است (۲) مك۲ : ـ به آن
(۳) مك ۲ ؛ خود عالم علم ؛ مل ، عس ، خود عالم ؛ س ، خود عالم و علم

۱ـ تهانوی در کشاف اصطلاحات الفنون (ج ۲ ص۱۰۶۵) آرد : «فائدة ـ علم الله سبحانه بذاته نفس ذاته فالعالم و المعلوم واحد ، وهو الوجود الخاص كذا فی شرح الطوالع ـ ای واحد بالذات اما بالاعتبار فلابد من التغایر ثم قال و علم غیرالله تعالی بذاته و بالنفس بخارج عن ذاته هو حصول نفس المعلوم ففی العلم بذاته العالم والمعلوم واحد والعلم وجود العالم والمعلوم والموجود زائد ، فالعلم غیرالعالم و المعلوم والعلم بما لیس بخارج عن العالم من احواله غیرالعالم والمعلوم و المعلوم ایضاً غیر العالم فتحقق فی الاوّل امر واحد وفی الثانی اثنان وفی الثالث ثلثة ، والعلم بالشیئ الذی هو خارج عن العالم ، عبارة عن حصول صورة مساویة للمعلوم ، فیتحقق امور اربعة ، عالم و معلوم و علم وصورة فالعلم حصول صورة المعلوم فی العالم ففی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم صورة ، وحصول تلك الصورة واضافة الصورة الی الشیئ المعلوم و اضافة الحصول الی الصورة ، وفی العلم بالاشیاء الغیر الخارجة عن العالم حصول نفس ذلك الشیئ الحاصل واضافة الحصول الی نفس ذلك الشیئ ، ولاشك ان الاضافة فی جمیع الصور عرض، واما نفس حقیقة الشیئ فی العلم بالاشیاء الغیر الخارجة عن العالم یکون جوهراً ان کان المعلوم ذات العالم ، لانه حینئذ تکون تلك الحقیقة موجودة لا فی موضوع ضرورة کون ذات الموضوع العالم کذلك ، و ان کان المعلوم حال العالم یکون عرضاً ، واما الصورة فی العلم بالاشیاء الخارجة عن العالم فان کانت صورة لعرض بان یکون المعلوم عرضاً فهو عرض بلاشك ، و ان کانت صورة لجوهر بان یکون المعلوم جوهراً فعرض ایضاً انتهی » ورك : نجاة ص۲۹۸ بعد (اتحاد عقل وعاقل ومعقول)

و حقیقت وی ار مایه جدا بود ، وهمچناں سبب عالم بودں چیر آنست‌که هستی وی اندر مایه نبود ، و هر گاه کـه هستی محرّد ار مایهٔ صورت بود اندر هستی مجرّد ار مایهٔ آں هستی علم بود ، چنانـکه صورت مردم محرّد کرده ارمایهٔ مردم که اندر نفس بود وی علم بود ، وچون نفس که صورت وی حود محرّد است ارمایه وحود او مراوراست، پس نفس حود[١] بحود[٢] نفس حود عالم است ، ریرا که وی بآنکه از[٣] مایه جداست ـ چنانکه پدید[٤] کنیم بجای حویش ـ عالم بود بآنچه ار وی جدا بود وبوی رسد وآنرا[٥] نیر که[٦] وی مجرّد است معلوم‌است مرآنرا که[٧] ار وی حدا نبود وحود ارحود حدا نیست . پس‌حود مرحودرا عالم است ومعلوم است ، وواجب‌الوجود محرّد است ارمادّت[٨] بغایت‌محرّدی وذات‌وی ارحودمحجوب نیست وحدا نیست . پس وی حود[٩] مرخودرا عالم‌است ومعلوم‌است ، بلکه علم‌است[١٠] و[١١] محرّد بآنکه محرّداست آنست‌که ذات‌وی بهرچه پیوندد علم بود ، و بآنکه حود[١٢] محرّدی است که ار حود حدا نیست خود مر حودرا عالم است ومعلوم ، و بحقیقت معلوم آن بودکه علم بود ، که معلوم تو بحقیقت آں صورت است که ار آں چیر[١٣] اندر تست نه آں چیر که آن

(١) مك٢ : ـ حود (٢) طم ، س ، عس ، مل : ـ بحود . (٣) طم : ـ ار (٤) مك ١ ، مك٢ ، مل : بدید . (٥) مك ٢ : + که (٦) مك ٢ : ـ که (٧) طم : ـ که (٨) مل : ماده (٩) مل : ـ حود (١٠) طم : عالمی‌است . (١١) مك ٢ ، طم ، مل : ـ و (١٢) طم : حودیش (١٣) مك٢ : که آں چیر ؛ طم که چیر ؛ مل : که این چیز

ما بود و نه برقیاس علم ما ، ودیگر(۱) که اندر ما دو گونه علم است یکی سیاری واجب کند(۲) ویکی نکند آنکه بسیاری واجب کند ورا علم نفسانی خوانند، وآنکه واجب نکند ورا علم عقلی خوانند ، و شرح این هردو سپستر بحقیقت(۳) گفته آید ، ولیکن(٤) اینجا جمله ای بمثال بنماییم

مردم عاقل که او را با کسی مناظره بود یا مذاکره و آن کس بسیار سخنان بگوید که آن همه را جواب باید ، یك خاطر اندر نفس وی موجود آید که وی بدان یك خاطر(٥) یقین دارد بجواب همه بی آنکه صورت جوابها اندر نفس وی جدا جدا ایستاده بوده(٦) باشد پس آنکه(۷) باندیشه(۸) و گفتار آید از آن یکی خاطر اندر نفس صورت صورت بترتیب همی آید و نفس بصورت صورت صورت نگاه همی کند و بفعل ورا دانش دانش همی آید(۹) وزبان از آن صورت حاصل عبارت همی کند، واین هردو دانش اند بفعل که آنکس که ورا خاطر پیشین افتد ، یقین بود که آنکس را همه جواب همی داند وآن دوم نیز دانش بفعل است و آن پیشین دانش است بدانکه آغاز وسبب پیدا شدن صورتهای عقلی است، و این دانش(۱۰) فعلی(۱۱) است ، وآن دیگر(۱۲) دانش است بدانکه پذیرای صورتهای

(۱) مل : دگر. (۲) مل ـ کند (۳) طم ، مل: بحقیقت سپستر (٤) مج ، مك ۱ : ولکن (٥) مل ، بدات یك خاطر؛ طم ، مل : بدان خاطر؛ مك۲ : بدان خاطر یك (٦) مك ۲ ، طم ، مل : ـ بوده (۷) س ، عس ، چه ، آنکه ؛ طم : آنکه که . (۸) عس بایستد (۹) مك ۲ : دانش دانش همی افزاید (۱۰) مج ، مك ۱ ، دانشی (۱۱) س ، چه ، فاعلی ؛ مك ۲ : فعل فاعلی (۱۲) مل : آندگر

حویش‌ودات وی(۱) هستی ده همهٔ(۲) چیزهاست برآن‌ترتیب که هستند(۳). پس دات وی کـه هستی ده[1] همهٔ چیرهاست(٤) معلوم وی است پس همهٔ چیزها(٥) از دات وی معلوم‌وی است نه(٦) چنانکه چیرها علّت‌بوند مر آنرا تا اورا علم بود بایشان ، بلکه علم وی علّت است مرچیر ها را کـه هستند(۷)، چنانکه علم درودگر[2] بصورت خانه کـه خود اندیشیده بود صورت خانه که اندر(۸) علم درودگر است سبب صورت خانه بیرونست نه صورت خانه علّت علم درودگر است ، و امّا صورت آسمان علّت صورت علم ماست بآنکه‌آسمان هست ، وقیاس همهٔ چیرها بعلم(۹) اوّل چنان‌بود چون قیاس چیرهایی(۱۰) که باندیشه بیرون آریم ایشان را بعلم ما کـه صورت بیرونیں(۱۱) ایشان ازآن صورت است که اندرعلم ما بود

(۳۰) پیدا کردن آنکه چون بود مرواجب‌الوجود را علم بچیرهای بسیار بی آنکه اندر ذات وی بسیاری افتد؟

اوّل چیری(۱۲) باید دانستن که علم واجب‌الوجود نه چون علم(۱۳)

(۱) مك ۲ : + که (۲) مك ۲ : جمیع (۳) طم : آید . (٤) مك ۲ ـ پس دات . . چیرهاست (٥) مل : دات مرکب هستی ده همهٔ چیرهاست برآن ترتیب که اندرپس دات وی کههستی‌ده همهٔ چیرهاست معلوم وی‌است پس همهٔ چیرها . (٦) مك ۲ : وبه (۷) مل : دهند (۸) مك ۲ : ـ علم درودگر . . اندر (۹) مل : علم (۱۰) مك۲ : چیرها : طم : چیزهای (۱۱) مك۱ : مك ۲ : چح : بدرونی (۱۲) مل : چیںی (۱۳)مك۲ : ـ علم

۱ ـ هستی بخش موجد ۲ ـ رك : ص ٥٤ س ۹ و ح ۱

داسته شدن ممکن مرداسده را

ولیکن(۱) هرچیزی که ممکن بود بنفس خویش، واجب بود بودن وبابودن وی بسبب پس چون ورا ازراه سبب دانند ورا ازجهت واجبی دانند، پس ممکن را بشاید(۲) دانستن ازآنجهت که وی واجب است

مثال این اگر کسی گوید که فلان فردا گنج یابد، نتوانی دانستن که یابد یا نیابد، که این بنفس خویش ممکن است، ولیکن(۱) چون بدانی که او را سببی افتد که نیّت(۳) افکند اندر دل وی تا بفلان راه شود وسببی افتد که برفلان حط شود وسببی افتد که پای برفلان جایگاه نهد، و دانسته باشی که گرانی سپردن وی ازاستواری آن پوشش بیشتر است ازاینجا بدرست(۴) بدانی که وی بگنج رسد پس این ممکن را چون از جهت واجبیش(۵) بنگری بشاید دانستن، ودانسته‌ای که هرگز چیز(۶) تا واجب نشود نبود. پس هرچیزی را سببی است، ولیکن(۱) اسباب چیزها ما را معلوم نیست بتمامی. پس واجبی ایشان ما را معلوم نیست، و اگر بعضی اسباب دانیم علبه گمان افتد و یقین نبود، زیرا که همی دانیم که این سببها که دانسته‌ایم واجب بکند بودن وی که شاید که سببی دیگر باید یا شاید که مانعی افتد اگر این(۷) شاید بود(۸) بودی، خود یقین دانستیمی(۹)، و چون هرچه بود ورا بازگشتنی است بواجب‌الوجود که

---

(۱) مج، مك ۱، چج: ولكن (۲) مك ۲: شايد (۳) طم: نيت
(۴) طم درست (۵) س، چه واجبش (۶) طم، س، چه: كه هرچيز
(۷) مك ۲ ـ این (۸) مك ۲، طم، س، چه بودن (۹) مك ۲، س، چه: دانستمی

عقلی بسیار است ، واین دانش(۱) انفعالی است(۲) و اینجا(۳) صورتهای بسیار(٤) نبود اندر داننده ، واین بسیاری واجب کند آنجا(٥) اضافت بود بصورتهای بسیار که از یك چیز بود وآن بسیاری واجب نکند پس پدید(٦) آمد که چگونه شاید که عالمی بود بچیزهای بسیار بی بسیاری و(۷) حال عالمی واجب الوجود بهمهٔ چیزها چون(۸) حال آن یکی خاطر دان بچیزهای بسیار بلکه از آن عالی تر ویگانه تر ومجرّدتر که آن خاطر را پذیرایی بود که اندر وی بود آن خاطر و آن(۹) واجب الوجود مجرّد است[۱]

(۳۱) پیدا کردن داسته شدن ممکن مر داننده را

چیزیکه ممکن بود که بود وممکن بودکه نبود ، نشاید که داسته آید که بود یانبود ، وشایدکه داسته آید که ممکن است ، که ممکنی مر(۱۰) ممکن را واجب است وبودن ونابودن واجب نیست که ممکن است ، وچون ممکنی واجب است شاید که داسته آید ، وچون بودن ونابودن نه واجب است نشاید که داسته آید ، که اگر داسته آید که بود وشاید که نبود چون نبود دانش دروغ بود ودروغ دانش نبود که گمان بود ، مگر که نشاید که نبود ، وآنگاه شاید که بود وشاید که(۱۱) نبود ، نبود.

(۱) مح ، مك۱ ، طم دانشی (۲) مك۲ : بود . (۳) مح ، مك۱ ، وازینجا (٤) مك۲ بشمار (٥) مك ۲ ، طم ، مل وآنجا ؛ چچ اینجا (٦) مك ۱ ، مك ۲ ، مل بدید (۷) طم : ـ و (۸) مك ۲ : + آن (۹) مح ، مك ۱ : ـ آن (۱۰) مك۲ : ـ مر (۱۱) مك۲ ، طم ، مل ، س ، عس ، چه : شاید که

۱ ـ رك : شفا (الهیات) فصل ٥ ازمقالهٔ ۸

بسود و به تنها آن بود که دات معلوم سود بلکه آن عالمی ـ که معنی بود و وصف بود مر دات او را ـ نیر بسود ، که عالمی چیری افرون بودن آن چیر دیگر بود با وی ، ملبا (۱) بودن آن چیر بود باوی ، حاصیّتی بساید مردات ورا که آن عالمی بود ، وبهر معلومی حاصّ (۲) حالی حاصّ بود یا یکی حال خاصّ وی بهمهٔ معلومها(۳) پیوسته بود ، که اگر یکی معلوم سود آن حال حاصّ سود پس اگر واحب الوحود عالم بود امدر اکنون ، یا عالمی وی با کنونی پیوسته بود تا (٤) بداند که اکنون فلان بیست وبحواهد(۵) بودن بفلان وقت ، و(٦) چون آن وقت بیاید ، یا وی همچنان داند که فلان بیست وبخواهد بودن ، وایں خطا بود به علم ، یاچنان بداند بلکه دگر گونه(۷) داند پس وی نه چنان عالم(۸) بود که بود ، پس ار(۹) چنان عالمی بگشته بود پس وی متغیّر بود چنانکه پیدا کردیم پس نشاید که(۱۰) علم واحب الوحود بمتغیّرات ایں چنین بود

و امّا چگونه شاید که بود ؟ چنان شاید که بروی کلّی بود(۱۱) بـه حروی(۱۲) ، وچگونه بود بروی کلّی؟ چنان بود(۱۳) مثلا(۱٤) منجّم که

---

(۱) مك ۲ تا (۲) مل ، حاصل (۳) مك ۲ ، بهمه حال

(٤) مج ، مك ۱ ، یا (۵) مج ، طم ، بحواهد (٦) مج ، ـ و .

(۷) مل ، دیگر گونه (۸) مل ، مك ۲ (تصحیح شده) ، عالمی

(۹) مل ، پس آن ، چج ، پس ارآن (۱۰) مل ، ـ که

(۱۱) مك ۲ ، بودکلی (۱۲) طم ، چج ، جرئی (۱۳) مك ۲ ، ـ بود

(۱٤) مك ۲ ، طم ، چج ، + که

واجب همی بود(۱) آمدن وی از وی. پس همهٔ چیزها را بسبب واجب است بواجب‌الوجود بآنکه ایشان بوی واجب شوند پس همهٔ چیزها ورا معلومند.

(۴۲) پیدا کردن آنکه واجب‌الوجود چیزهای متغیّر را چگونه باید که داند تا متغیّر نشود؟

نشاید که علم واجب‌الوجود اندر زمان افتد، تا او گوید که اکنون چنین (۲) است و فردا چنانست، و ورا حکم بود بآنکه وی اکنونست و ورا فرداست، و آنگاه آنچه(۳) فردای وی بود اکنون وی نبود(٤)، زیرا که هرچه وی بچیزی عالم بود ورا صفتی بود بنفس خویش جز آن(٥) بودنِ اضافت وی بآن چیز وجز بودن آن چیز نه چنان چون چیزی که براست(٦) چیزی بود که جز آن(۷) نبود که میان وی و میان آن چیز اضافتی (۸) بود تا اگر آن چیز معدوم شود وی (۹) براست وی نبود، و اکنون نه براست وی است، هیچ تغیّر (۱۰) نپذیرفته بود ولیکن(۱۱) پیوندی و اضافتی که اورا باچیزی(۱۲) بوده است نبود، وذات وی همچنان بود، بل علم چیزی بود که چون چیزی عالم بود وقتی بود(۱۳) که ذات معلوم بود بآنکه وی هست و آنگاه که نبود آن بود که ذات معلوم

(۱) مك۲: کند (۲) طم: چنان (۳) مل: هرچه (٤) مك ۲، مل، س، عس: نشود؛ طم، چه: شود (٥) مك۲، طم، مل، س، عس، چه: ـ آن. (٦) مك۲: + چون (۷) عس: + آن (۸) مل: اضافی (۹) طم، مل، چح: و وی. (۱۰) مك ۲: بهیچ تغیر (۱۱) مح، مك ۱: ولکن (۱۲) مل: چیز (۱۳) طم: ـ بود

پس فرق دانستی میان دانستن کارهای متغیّر جزوی(۱) بعلم زمانی و بعلم کلّی، و واجب الوجود همهٔ چیزها را داند بعلمی(۲) کلّی که هیچ خُرد(۳) وبزرگ از علم وی غایب(٤) نبود بدین(٥) روی که گفته آمد.

(۳۳) دانستن معنی خواست[1] واجب الوجود

هر فعلی که از فاعلی آید یا بطبع بود یا بخواست یا بعرض(٦)، وتفسیر این خود کرده آمد[2]، وهر فعلی را[3] که بدانش آید نه بطبع بود و نه بعرض(٦)، وآن فعل که ازدانش آید ازخواست خالی نبود، وهر که فعلی آید از وی وی داند آن فعل را وفاعلی(۷) خویشتن را، آن فعل از وی بدانش آید، وهرفعلی که از خواست آید باوی یا دانش(۸) بود یا گمان یاتخیّل(۹). مثال(۱۰) آنکه از دانش آید فعل مهندس بود یاپزشك(۱۱) برحکم آنچه دانسته بود، ومثال آنکه از گمان آید پرهیز کردن ازچیزی که اندر وی خطر بود، و مثال آنکه از تخیّل آید ناخواستن چیزی بود که بچیزی پلید ماند و بدل خواستن چیزی را که بچیزی نیکوماند تا از قبل مانیدن[4](۱۲) را(۱۳) اورا طلب کند، ونشاید که فعل واجب الوجود

(۱) طم: جزئی (۲) طم بعلم (۳) طم: خرو (٤) چح: غائب
(٥) مح، مك ۱: برین (٦) مك ۲، طم ۲: بعرض (۷) طم: فاعل.
(۸) مح، یا وی یا دانش؛ مك۱: یا وی با دانش؛ عس: یا وی دانش
(۹) مك ۲: تخیل (۱۰) مك۲، مثلا (۱۱) مل: بحشك؛ طم: بجسك پزشك.
(۱۲) س؛ چه: مانندن (۱۳) مك ۲، طم، س، عس، چه: - را.

۱ - اراده رك: ص ۵۷ س ۳ و ح ۱ ۲ - رك: ص ۵۷ س ۳ بعد
۳ - «را» بمسندالیه ملحق شده است ٤ = مانستن، شباهت

بداند(۱) فلان ستاره نخست اینجا بود باز آنجا شود وسپس چندین ساعت با فلان ستاره(۲) قران کند و سپس چند زمان مثلا در کسوف شود، وچندین ساعت درکسوف بماند، آنگاه منجلی شود بی آنکه بداند که اکنون چیست، که هرگاه که داندکه اکنون چیست(۳) ساعتی دیگر آن دانش باوی بماند، و دیگر دانش آید ومتغیّر شود، واگر آن چنان کلّی داند همیشه دانش وی یکی بود که داند سپس فلان جای بفلان جای بود، وسپس آن حرکت آن حرکت آید، وپیش آن حرکت وبا آن(٤) حرکت وسپس آن حرکت علم یکی بود ومتغیّر نشود، چنانکه خواهی اندر پیش وخواهی اندر وقت[1] وخواهی گذشته درست بود که فلان ستاره سپس آنکه قران فلان ستاره دارد بچندین ساعت بقران فلان ستاره شود و(٥) اگر این گذشته بود راست بود و اگر اندر پیش (٦) بود راست بود (۷) واگر اندر وقت بود راست(۸)

واما اگر گوید که اکنون وی مقارن فلان ستاره است و فردا مقارن دیگر ستاره(۹) بود، چون فردا بیاید، نشاید که هم این سخن گوید وراست بود، وهمچنان اندردانش که چون وی دانسته بود که اکنون مقارن فلان است وفردا مقارن فلان بود(۱۰)، اگر فردا همچنین داند خطا دانسته بود.

---

(۱) طم: بداند که (۲) طم: ـ ستاره (۳) طم: ـ که هرگاه چیست.
(٤) مك ۲: بآن. (٥) مك ۲، س، عس، چه: ـ و (٦) مك ۲، س: سپس (۷) طم: ـ بود (۸) مك ۲ + بود (۹) مك ۲: مقارن فلان
(۱۰) مك ۲: ـ بود

---

۱ ـ اکنون، حال

و نیکوست، و هستی چنان چیز باید که چنین بود تا خیر و فاضل بود، و بودن فلان نه از ناسزا بودن بود، آنگاه اورا چیزی دیگر نباید تا آنچه دانستهٔ وی است بوجود آید، که نفس دانسته بودنِ وی بهستی(۱) همهٔ چیزها و بهترین نظام که شاید بودن اندر هستی بر آن ترتیب کـه تواند بودن، سببی موجب بود مر هست شدن همهٔ چیزها را چنانکه هستند، چنانکه دانستن(۲) قوّت داننده[1] اندر ما سببی است بی‌واسطه مر جنبش(۳) قوّت آرزو را، که چون ما بدانیم که صواب آنست که قوّت آرزو را(٤) بجنبد دانستنی مطلق بی گمان یابی نار دارنده[2] که اندر وهم آید، قوّت آرزو بجنبد از آن دانش، بی‌میانجی قوّت آرزوی دیگر؛ همچنان حال پیدا شدن هستی همه چیز از دانش واجب‌الوجود.

و ما را این قوّت آرزو از بهر آن بایست تا آنچه ما را خوش آید با آلتها بجوییم و آنجا این بکار شود پس خواست ایزدی چیزی دیگر نیست مگر دانستن حقّ که نظام هستی چیزها چگونه باید و(۵) دانستن آنکه بودن ایشان نیکوست نه مر او را ولیکن(٦) بنفس خویش که معنی نیکویی، بودن هر چیزی بود چنانکه باید، و عنایت وی آنست که دانسته است کـه مثلاً مردم را اندامها چگونه باید تا اورا نیکوتر بود و مر آسمانها را(۷) جنبش چگونه باید تا او را نیکوتر بود و نظام خیر بوی(۸) بود، بی آنکه

(۱) چه : بهتر (۲) طم دانسته (۳) طم : حس (٤) طم، س، چه : ـ را (۵) مل : ـ حق باید و (٦) مج، مك ۱، چج : و لکن (۷) مك ۲ : ـ را (۸) مك ۲ : ـ بوی .

۱ ـ قوهٔ عاقله . ۲ ـ مانع

از گمان یا از تخیّل افتد که گمان و تخیّل عرضی بوند و تغیّر پذیرنده، وواجب‌الوجود بهمه رویها واجب است چنانکه پیدا شده است پس نباید که خواستِ واجب‌الوجود از دانش بود و آن صواتر(۱) که تفسیر خواست ما بگوییم که چگونه بود مثال آن؟

چون ما چیزی بخواهیم، نخست اعتقادی بود یا دانشی یا گمانی یا تخیّلی که این چیز بکاراست، و«بکاراست» آن بود که چیزی(۲) نیکوست یا سودمند است مارا(۳). آنگاه ما را سپس اعتقاد آرزو افتد، وچون آرزو نیرو[1] شود، آنگاه اندامهای کارکنش اندر جنبش افتد و آن کار بحاصل شود[2] و از این سبب فعلِ ما تبعِ غرضِ ما بود، وما پیدا کرده‌ایم که واجب‌الوجود که تمام هستی است یا افزونتر از تمام(٤) است، نشاید که فعل او را غرضی(٥) بود ونیز نشاید که وی چنان داند که چیزی او را بکار است تا او را بچیزی(٦) آرزو افتد. پس خواست وی از دانش بر آن روی بود که(۷) داند که هستی چنین(۸) چیز اندر نفس خود(۹) خیراست

(۱) طم: و آن صورت نر (۲) مك ۲، مل: که آن چیز (۳) طم: - مارا (٤) مج، مك۱: چج تمامی (٥) طم: عرض (٦) مك ۲، طم، س، عس، چه: - بچیری (۷) طم: + بچیزی. (۸) مك ۲: آنچنان (۹) مج، مك ۱، مك ۲: خویش.

۱ - قوی، نیرومند ۲ - باءِ تأکید بر سر فعل مضارع (رك: سبك شناسی. بهار ج ۲ ص ٥۹): «و تا مسطور ومقروء نباشد (شعر) این معنی بحاصل نیاید» (چهارمقالهٔ عروضی چاپ نگارنده ص ٤۷)

طلب کردن عرض بود، و پدید کرده ایم(۱) که عرض جنبانندهٔ[1] فاعل است و بکار آورندهٔ[2] فاعل است، و نشاید که واجب‌الوجود تمام‌را(۲) بکار آورنده بود. پس دانسته آمده است خواست واجب‌الوجود چگونه بود، و دانسته آمد که صفتی بود جز علم، و دانسته آمد که آن همیشگی بود، و دانسته آمد که ما را نیز خواستی چنین(۳) هست.

(۳٤) پیدا کردن حال قادری و توانایی واجب‌الوجود

مشهور و معروف میان مردم اندر، چنانست(٤) که توانا آن بود که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، نه آنست که هم خواهد که کند و هم خواهد که نکند، که بسیار چیزهاست(٥) که ایشان گویند که آفریدگار هرگز آنرا نخواهد و نکند و بر ایشان قادر است، چنانکه ستم کردن. پس شرط نه بر قیاس قضیهٔ حملی است بل بر قیاس قضیهٔ شرطی، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند. و شرطی‌را راستی نه بآن بود که هردو پارهٔ وی(٦) راست بوند، که شاید که هردو دروغ بوند(۷) چنانکه گویند «اگر مردم بپریدی(۸) اندر هوا جنبش کردی» این راست است، و مقدّم و تالیش هر دو دروغ،

(۱) مك ۱ ، مل : پدید کرده‌ایم ، مك ۲ : پدید کردیم
(۲) طم ، چه : عالم را   (۳) طم ، س ، چه : چنان
(٤) مل (متن) : جهاست ، مل (ح) : چنانست   (٥) طم چیزهاهست
(٦) مك ۲ – وی   (۷) مك ۲ : بود (در حاشیه به « بوند » تصحیح شده)
(۸) مل : بپریدی

۱ – محرك   ۲ – علت فاعلیت (ح)

دیگر بار ورا قصد وطلب وآرزو وغرض بود که این بوی اندرخور(۱)بود و بجمله بگردیدن وی بزیر خویشتن و تیمار داشتن براین روی که رسم ماست ، بتمامی وی وبی‌یاری وی سرا ببود ، واین خود بشرح بیشتر گذشته‌است(۲) واگر کسی گوید که «ما بسی فعل کنیم بی‌غرضی(۳)هرچند که بآرزو بود ، چنانکه بجای[1] کسی نیکویی کنیم ، و ما را اندر آنجا هیچ فایدهٔ(٤) خویشتن نبود ، اگر واجب‌الوجود بزیر(٥) بگرد و تیمار زیر خورد از بهرصلاح زیر نه ازبهرفایدهٔ خویش ، باك نبود» ورا گوییم که «هیچ فعل نکنیم ما براین صورت بی‌هیچ غرضی(٦) ، زیرا که هرچند که فایدهٔ(٤) کسی دیگر خواهیم آن فعل را خواهیم(۷) تا ما را بدان یا نیك نامی حاصل شود یا مردی حاصل شود(۸) یا چیزی که‌آن اولیتراست بکنیم(۹) تا ما را اختیار نیکو بود و کنندهٔ واجب باشیم که کردن واجب منقبت[2](۱۰) وفضیلت وهنراست ما را ، که اگر بکنیم آن محمدت وآن هنروآن(۱۱) فضیلت ما را بود وعلی کلّ حال آن فایدهٔ(٤) کسی را(۱۲)

---

(۱) مج ، س ، چه : خود (۲) مل : گذاشت (۳) مك ۲ ، طم ، مل : بی‌غرض ؛ س ، چه : غرضی (٤) چح : فائدهٔ (٥) مك ۲ (ح) : + بخود (٦) مك ۲ ، مل : غرض (۷) مك ۲ : ـ آن فعل را خواهم (درحاشیه افزوده شده) . (۸) مك ۲ : ـ حاصل شود (۹) مك ۲ : بکنیم (۱۰) طم : منفعت (۱۱) مك ۲ ـ آن (۱۲) مج ، مك ۱ ، مك ۲ کس را

۱ـ دربارهٔ ، درحق : آنرا که بجای‌تست هردم کرمی عذرش بنه ار کند بعمری ستمی. (گلستان سعدی ، چاپ قریب ۱۳۱۰ ص ٤۷) ۲ ـ بفتح اول وسوم و چهارم ، مایهٔ نازو بزرگی وآنچه بدان نازند و هنر وستودگی مردم (منتهی‌الارب) .

نشایستی(۱) که ناخواهان(۲) بودی بودی(۳)، وآنچیزرا که ناخواهاست اگر نشایستی که بخواستی ببودی(٤)، واین معنی آنست که چیز را(٥) بآن توانا خوانند، و توانا(٦) نه‌آن بود که هرآینه (۷) بکند یا بکند، و هرآینه(۷) بخواهد یا نخواهد و از اینجا پدید(۸) آید که قادریِ وی هم عالمیِ ویست باضافت بچیزها، و اندر ذاتِ وی عالمی و قادری دو نیست

(۳۵) پیدا کردن حکیمیِ واجب‌الوجود

حکمت نزدیك ما بردو چیز افتد یکی بردانش تمام، و دانشِ تمام اندر تصوّر آن بود که چیز را بماهیّت چیز شناسند وبحدّ و اندر تصدیق تصدیقِ یقینی بود(۹) بتمامی(۱۰) بسببهای(۱۱) آن چیزها کــه ایشان را سبب است، و دیگر(۱۲) بر کنشی(۱۳) که محکم بود و محکم آن بود که هرچه فریضه بود مر بودنِ ورا، بود وهرچه فریضه بود مر نگاهداشت ورا، چندانکه اندرمایهٔ وی نشاید، بود(١٤) وهرچه آرایش بود وسود را نه فریضه را نیز بود(۱٥). وواجب‌الوجود مرهمهٔ چیزهارا(۱٦)چنانکه

(۱) مك ۲، طم، س، چه: نشایستی (۲) حه ناخواهان. (۳) مج، طم: بودی (٤) مك ۲ بودی (٥) مج: چیزها (٦) مك ۲: وتواناى (وتوانایی). (۷) چج: هرآئینه (۸) مك۱، مك ۲، مل: بدید (۹) مل - بود (۱۰) مل: بتمام (۱۱) س، چه وسببهای (۱۲) مل: ودگر (۱۳) مك، طم: کنش (١٤) س: نشاید بود؛ عس: نشاید بود (۱٥) س، چه: بود، مك ۲: - وهرچه. بود (۱٦) طم + که

وشاید که مقدّم دروغ بود وتالیش راست ، چنانکه گویند « اگر مردم پرنده(۱) بود(۲) حیوان بود(۳) » پس گفتار ما که « اگر نخواهد نکند » واجب نکند که حق بود « نخواهد » ، تاحق بود « نکند »(۴) شاید که نخواهد و نکند(۵) ، وحق بود(۶) که اگر(۷) نخواستی ـ و شایستی که نخواستی ـ نکردی ، واگر نخواستی ـ وشایستی که(۸) نخواستی ـ نکردی پس واجب‌الوجود اگر خواهد نکند واگر نخواهد نکند وایں هر دو شرطی(۹) راست آید(۱۰) و(۱۱) اگر کسی گوید که «اگر نخواهد(۱۲)» حدیث مستقبل را گوید ، ونبودن آنکه از پس زمان را بود ، و نشاید که واجب‌الوجود را خواستی(۱۳) نو بود خاصّه بر این اصلها که رفته است ، جواب دهیم او را دو گونه . یکی آنکه این سؤال هم بر آنست که مقدّم شرطی راست نیست ونشاید بودن ، وجواب این گذشته‌است ، ودیگر آنکه لفظ «اگر» و «نخواهد» (۱۴) و «نخواست»(۱۵) اینجا بمجاز گوییم ، وچنین باید گفتن که هرچه را وی خواهان بود سود ، وهرچه‌را خواهان سود از آنچه از وی آید نبود ، وآنچیز را(۱۶) که خواهاست اگر

---

(۱) مج ، س ، چه ، پریده (۲) مك ۲ (ح) بودی (تصحیح محشی) .
(۳) مك ۲ ، مل ، بودی . (۴) مل ، نکند . (۵) مك۲ ، مل ، نخواهد ونکند
(۶) مك ۲ ، باشد (۷) مك ۲ + کسی (۸) مل ـ که اگر نخواستی . شایستی که
(۹) طم ، س ، عس ، چه ، شرطی (۱۰) مج راست‌اند
(۱۱) مك ۲ ـ و (۱۲) مك ۲ ، س ، چه نخواهد (۱۳) طم خواستی
(۱۴) مك ۲ ، نخواهد (۱۵) مك ۲ ، عس ، نخواست
(۱۶) مك ۲ ، و آنکه چیز را

و یکی جود.

امّا معاملت آن(۱) بود که چیزی بدهد و چیزی بستاند، و این چیز که بستاند نه همه(۲) عینی بود، چه باشد که نام نیکو وشادی ودعا بود، وبجمله چیزی(۳) از آنچه بوی رغبت بود بستاند، وهرچه اندروی‌عوضی بود بحقیقت معاملت بود، هرچندکه عامّهٔ مردم معاملت آنرا خوانند و(٤) شناسندکه آخریانی[1] بآخریانی(٥) بود، ونیکنامی را و شکر را عوض ندانند، ولیکن(٦) خردمند داند که هرچه چیزی بود که اندر وی رغبت افتد آن فایده(۷) بود. و امّا جود آن بود که نه ازقبل عوض و مکافات بود وبرابر کرداری سود، واین آن بود که ازچیزی نیکی آید بخواست وی بی‌غرضی که اورا بود، وفعل واجب‌الوجود چنین‌است. پس فعل وی جود محض است

(۱) مك۲: آن چیز (محشی و مصحح روی «چیز» خط کشیده) (۲) طم: بهمه (۳) طم چیز (٤) مك ۲ که (٥) طم اخریانی باخریانی؛ مل: آخریانی بآخریانی؛ چه آخرثانی باخرثانی. (٦) مج، مك ۱: ولکن (۷) چح: فائده

[1] ـ آخریان = اخریان، جهاز، متاع، کالا، اثاث البیت: «رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخریان معیوب بودی ازبرده وستور ودیگر آخریان ناصب، همه بدین بازار فروختندی» (ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی) (لغت‌نامهٔ دهخدا)

هستند دانند، و باسباب تمامی‌دانند، زیرا که چیزها را نه ازچیزها داند(۱)، بلکه از خویشتن داند بدانکه همه از وی‌اند، واسباب ایشان ازوی است. پس باین معنی وی(۲) حکیم است، وحکمتش هم علم‌است وواجب‌الوجود آنست که هستی همهٔ چیزها از وی است وهمهٔ چیزها را هم فریصهٔ هستی وی داده است، و(۳)هم آنچه(٤) بیرون ازفریصهٔ وی(٥)، چنانکه ما اندرین باب کتابی خواهیم کردن اگر زمانه مهلت دهد، واین معنی اندر قرآن بچند جایگاه گفته است یکی آنجا که گوید. رَبُّنا الَّذِي أَعْطىٰ كُلَّ شَيءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىٰ [1]، و نیز آنجا که گوید اَلَّذِي قَدَّرَ فَهَدىٰ [2]، و نیز آنجا که گوید (٦) اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ [3]، وحکیمان مر آفرینش فریصه را کمال اوّل(٦) خوانند و آفرینش زیادت را کمال ثانی خوانند پس واجب‌الوجود حکیم مطلق است

(۳٦) پیدا کردن جود واجب الوجود [4]

نیکویی وفایده رسیدن(۷) ازچیزی بچیزی دو گونه بود یکی معاملت

(۱)طم: ندانند؛ س، چه: چیزهارا ازچیزها نداند (۲)طم: او (۳)مج، چه: ـ و
(٤) مل: + از (٥) مج، مك ۲، مل، چه: ـ وی (٦) طم: ـ الذی قدر که گوید (٦) طم: اولی (۷) طم: برسیدن

۱ ـ سورهٔ ۲۰ (طه) آیهٔ ٥۲: پروردگارماست که عطا کرد بهرچیزی آفرینش را، پس راه نمود ۲ ـ سورهٔ ۸۷ (الاعلی) آیهٔ ۳ آنکس (آنخدا) که تقدیر کرد، پس راه نمود. ۳ ـ سورهٔ ۲٦ (الشعراء) آیهٔ ۷۸: آنکه آفرید مرا، پس او راه نماید مرا
٤ ـ رك: شفا (الهیات) ص ٥٤۷ و ٥٤۸

هم بر آن قیاس، و اندر خردمندان لذّت قوّتهای باطن غلبه دارد و بر[1] خُرد نفسان[2] (۱) و فرود همّتان و خسیسان[3] (۲) خوشیهای ظاهر غلبه دارد. اگر بر کسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنی خوش خواهی یا محلّ و حشمت و بزرگداشت[4] و غلبه بر دشمن، اگر سقط[5] و خرد همّت بود و بمحلّ کودکان و چهارپایان، شیرینی(۳) خواهد و اگر او را نفسی شریف و نفیس بود هرگز بشیرینی ننگرد و آن مر اورا بجای آن دیگر چیز خوش نایستد، و سقط همّت آنکس بود که قوّتهای باطن وی مرده بود و خود خبر همی ندارد از فعلهای قوّتهای باطن چنانکه (٤) کودکان که ایشان را هنوز قوّتهای باطن بفعل تمام نیامده باشد.

و هر قوّتی را خوشی اندر یافتِ آنچیز بود که ویرا قوّت بروی است

---

(۱) طم : خورد ضعیف نفسان (۲) عس : خسیسان را، دراین‌صورت کلمهٔ «بر» که پیش گذشت بی معنی است و آن را باید «مر» دانست (ح) (۳) چح : شیرین .
(٤) مك ۲ : چنان

---

۱ ـ اگر «بر» را ظرف و معنی «نزد» بگیریم و «ب» «خردنفسان» اضافه کنیم بهتر از آنست که حرف اضافه پنداریم (ح) ۲ ـ صاحبان نفوس ضعیفه .
۳ ـ فرومایگان رك : منتهی‌الارب ٤ ـ اعظام، اعزاز، تبجیل
٥ ـ بفتح اول، ناکس و فرومایه (منتهی‌الارب) و بفتح اول ودوم، هیچکاره از هرچیز، مردم ضعیف و فرومایه یا فروتنی نماینده (منتهی‌الارب)

(۳۷) پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادتی و پیکبختی پیوند[1] واجب‌الوجود است، هرچند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگر خوشتر است

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست؟ گوییم که هر کجا که اندریافت[2] بود خوشی و درد بود پس نخست اندر یافت باید، و اندریافت ما را دو گونه بود یکی حسّی که از بیرون بود و یکی وهمی و عقلی که از اندرون بود، و هر یکی سه گونه بود یکی اندریافت چیزی که سازوار[3] و اندر خور[4] قوّت اندریابنده[5] بود، و یکی ناسازوار[6] و زیانکار[7] و نااندرخور[8]؛ و سوّم(۲) میانه که نه این بود و نه آن پس خوشی اندر یافتِ اندرخور بود، و درد اندریافتِ نااندرخور بود و امّا اندر یافت آنچه نه این بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد و اندرخور هر قوّتی آن بود که موافق فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید و وهم را برین قیاس مر لمس را آنچه موافق وی بود و مر بوییدن و(۳) همچنین و مر دیدن را

(۱) مل : اندر یافته (۲) مك ۱ ، تم ، طم ، مل : سیوم ؛ مج : سؤم (۳) مك ۲ ، طم ـ و .

۱ ـ اتصال ۲ ـ ادراك ؛ «قوت اندریافت که او را مدرکه خوانند ، که حیوان چیزها را بدو اندریابد » (چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ نگارنده تهران ۱۳۳۱ ص ۱۱) ۳ ـ متناسب ، موافق ۴ ـ لایق ۵ ـ مدرکه . رك : ح ۲ . ۶ ـ نامتناسب ، ناموافق ، ضد : سار وار ۷ ـ مضر ۸ ـ نالایق ، ضد : اندر خور .

صورتی است و قوّت عقل را بفعل آورد

وامّا اگر قوت گیری(۱) قوّت حسّ(۲) خسیس وضعیف بود که سپستر پدید(۳) آید که وی چیزیست که بهرهٔ وی از وجود خسیس است، وایستادن وی بآلتی جسمانی است، و هرگاه که اندر یافت وی مرخوشی‌را قوی شود(٤) وی‌ضعیف شود چنانکه خوشی‌چشم روشنایی است(٥) و ناخوشی وی تاریکی(٦)، و روشنایی قوی وراکور کند و بجمله محسوسات قوی مرقوّتهای حسّ را تباه کند ومعقولات قوی عقل را درست‌تر کند وقوی‌تر کند(۷)، و قوّتهای عقلی بخود ایستاده است[۱] و از گردش[۲] دور است، چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیك(۸) هستی بهستی واجب الوجود وی است چنانکه هم پیدا کرده شود پس قوّت‌حسّی‌را بقوّت‌عقلی نسبت‌نیست

وامّا اندر یافت عقل(۹) واندر یافت حسّ(۱۰) بچند روی تفاوت دارند یکی آنکه عقل چیزی را بحودیش چنانکه وی هست(۱۱) اندر یابد[۳] وحسّ هیچ چیزرا بحودیش اندر نیابد، چه هرگاه که چشم سپیدی بیند(۱۲)

---

(۱) س، عس، چه: قوت گری (۲) س، چه: حسی، (۳) مك ۱، مك ۲، مل: بدید (٤) مك ۲ گردد (٥) مك ۲: باشد: (٦) مل: تاریك. (۷) مك ۲: قوی تر و درست تر کند. (۸) مك ۲ و نزدیکتر: طم و بر دیگر: س، عس، چه: برد (۹) مك ۲: عقلی (۱۰) مك ۲: حسی. (۱۱) مك ۲، طم است (۱۲) مك ۲: + یا سیاهی بسد

---

۱ - رك ص ۹ س ٦ و ح ۱؛ ص ۲٦ س ١٤ و ح ۲ و ص ٦٨ س ١٦ و ح ۱.
۲ - رك ص ٦ س ۲ و ح ۱. ۳ - اندر یافتن = اندر یافت رك ص ٥ س ١٥ و ح ۳

و ار بهروی است ، و آن چیر موافق وی است و لیکن[1] اندر این باب تفاوت سه گونه افتد

یکی تفاوت قوّت قوّت[2] که هرچند قوّت شریفتر و قوی‌تر آن چیر که فعل وی بود شریفتر وقوی تر

ویکی ارقبل مقدار اندر رسیدن واندریافتن که[3] هرقوّتی که اندر- یافت وی بیشتر بود وی بخوشی ودرد بیشتر رسد، و[4] اگردوقوّت بوند[5] اریك باب ولیکن[1] یکی تیزتر بود، اندر یافت وی مرخوشی‌را و دردرا بیشتر بود

و سوّم[6] از قبل تفاوت آنچه بقوّت رسد که هر چند وی اندر باب حوشی و ناحوشی قویتر ، قوّت را حوشی یافتن و درد یافتن بیشتر

و آنچیرحوشتر بود که وی بنقصان و بندی میل کمتر کند و دارد ، وآنچیز دردناك ترکه وی بنقصان وبندی میل بیشتر کند ودارد ، ریرا که اندرچیر[7]حسیسی[8] است پس چون قیاس شاید کردن آن صورتی را که اندر حس[9] افتد ارشیرینی یا ارمعنیهای دیگر که بشیرینی ماند که اندریافت وی‌حسّی است ریرا که اورا[10]اندریافت چیری حسیس است، باآن صورتی[11] که ارواجب‌الوجود آید[12] اندرعقل که وی بهترین

---

(۱) مح ، مك ۱ ، چح : و لكن (۲) مك ۱ : قوت و قوت ، مك ۲ : ـ قوت (دوم) (۳) مك ۲ : ـ که (٤) مك ۲ : ـ و (٥) طم بود
(٦) مك۱ ، مك۲ ، تم ، طم ، مل : سیوم ؛ مح : سؤم (۷) طم : حىر
(۸) مح ، مك ۱ ، مل : حسی ؛ مك ۲ : حسش ، س ، عس : حسش (۹) مل : حسی (۱۰) مك ۲ ورا (۱۱) مل صورت (۱۲) مل : افتد

اورا چون حروی چیز(۱) دیگر دهند هرچند که خوش بود خوش ندارد، چنانکه کسی را که(۲) گل خوردن خوش آید و چیز ترش و تلخ خوش آید و چیز(۳) شیرین ناخوش آید، یا از قبل عادت و الف[1] چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بود یا چنان شده بود که اندر خور وی گشته بود پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوش است، یا از قبل آنکه قوّت وی خود ضعیف بود و نتواند احتمال آن چیز خوش کردن چنانکه چشم که روشنایی بیش(۴) ناخوش آید و(۵) گوش ضعیف که آواز خوش قویش ناخوش آید.

پس بدین سببها ما را نیز باشد که غفلت افتد از خوشی معقولات که ما از ایشان مشغولیم و قوّت عقل(۶) ما ضعیف است باوّل کار و بالجمله(۷) تا اندر تنیم و عادت و الف بچیزهای محسوس کرده‌ایم، و(۸) بسیار(۹) بود که چیزی(۱۰) خوش ناخوش آید هم از این سببها را، و بسیار بود که نه از خوشی و نه از ناخوشی خبر دارد چنانکه کسی که اندام وی خدرشده(۱۱) باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند، چون خدر زایل شود آنگاه داند درد چیزی که بوی رسیده بود از سوختگی یا ریشی، و بسیار بود

(۱) طم: حراو چیری (۲) مك۲ ـ که (۳) مك ۲: وچیری (۴) طم، چج: روشنائیش (۵) طم: یا (۶) طم عقلی (۷) مل: و بحمله. (۸) طم: ـ و (۹) مل: ـ وسیار (۱۰) مل: چیر (۱۱) مك ۲: کرده

۱ ـ بکسر اول، خو کردن (غیاث‌اللغات)، انس.

درازا و پهنا(۱) و شکل با وی بیند(۲) و حرکت و سکون با وی بیند پس هر گز سپیدی را بحودی سپیدی(۳) نتواند دیدن و کمابیش افتد اندر وی باندر یافتن چیز، و باشد که او را کمتر از آن بیند که وی است و عقل چیز را مجرّد بیند و چنان بیند(٤) که هست با خود هیچگونه(٥) نبیند، و حس مر(٦) عرضهای حسس(۷) تغیّر پذیر را بیند و عقل مر گوهرها و صفتهای نا گردنده[1] را بیند و آنچیز را بیند که نیکویی ونظام وخوشی همه ازوی آید(۸) پس چگونه بود حال خوشی اندریافت عقل مرحق اوّل را(۹)، زیرا که همهٔ جمال و نظام و بهاء از وی است، وآن خوشی را باس(۱۰) خوشی حسّی چه قیاس بود؟

ولیکن(۱۱) بسیار بود که خوشیی را ادراك کند قوّتی از قوّتها و از خوشی وی غافل بود، یا از آن قبل که از وی مشغول بود و غافل بود، چنانکه کسی مشغول(۱۲) که آواز دستانهای جلیل نیکو نظام شنود وازخوشی وی خبر ندارد، یا ازقبل آفتی که افتاده بود که طمع چیز بسبب آن آفت آزروی آن چیز(۱۳) دارد که آن آفت(۱٤) را دفع کند پس

(۱) مك ۲ ، عس ؛ طول و عرض ؛ طم طول. (۲) مك ۲ ـ با وی بیند.
(۳) مك۲ ؛ + وساهی را هم بدستور (٤) مك۲ ؛ بیند چنان (٥) مك ۲ ؛ هیچ (٦) مك ۲ ؛ ـ مر (۷) مك ۲ ؛ + و. (۸) طم ، چه ؛ از وی اند
(۹) مك ۲ + و (۱۰) مك ۲ ؛ با این (۱۱) مح ، مك ۱ ، چح ؛ ولکن
(۱۲) طم ؛ +شود. (۱۳) طم ؛ حر (۱٤) مك ۲ ؛ + آید وچیز برش وتلخ.

[1] ـ نامتغیر رك ص ٦ س ۲ و ح ۱.

وعظمت دهد و آن هستیها که باوّل(۱) آفرینش تمام افتاده‌اند وعقل محض‌اند و به چون ما اند که ما را همیشه بچیزهای بیرون حاجت است وبچیزهای فرودمان بنگرش[۱] (۲)، و شغل است ایشان را بکمال خویش که ایشان را معقول بود وبآنچه ایشان را مشاهده است از کمال وبهاءِ واجب‌الوجود که اندر آینهٔ (۳) جوهر ایشان تابانست، غایت خوشی و لذّت است(٤) وخوشی ایشان بآنچه ورا مشاهد اند(٥) از واجب الوجود افزون خوشی ایشان است بآنچه اندر یافته اند از کمال خویشتن، و ایشان را بخوشی ولذّتِ برسو مشغولی است، زیرا که هرگز روی از برسو بفروسو نکنند و خودی خویش‌را وقف کرده اند بر نظارهٔ فرّخ[۲] (٦) یعنی شکوهمندیِ

(۱) طم که اول (۲) طم : بنگرستن است (۳) چح : آئینه
(٤) مك ۲ : و لذاتست (٥) مح ، س ، چه : مشاهده اند (٦) مل : درخ

۱ ـ رك : ص ٥ س ۱۱ و ح ۲ ۲ ـ « فرخ » بمعنی فرّ وفرّه (پارسی باستان farnah) و خرّه (اوستایی xvarənah و xvarənô) بمعنی موهبت ایزدی ـ که شاهان و پیامبران را بود ـ آمده است مؤلف « فرائد السلوك » (نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك) آرد : « و طایفه ای را از بندگان بعنایت لطف اختیار فرمود و بسعادت عقل ممتاز کرد وایشان را بفرّ الهی بیاراست و بفرخ پادشاهی مزین گردانید پس انبیاء مرسل که ممتاز خلایق بودند وحی فرستاد بتوسط ملائکه ، وآن پیغام است بندگان خویش ، و بملوك عادل فرخ داد ، و آن فریست الهی ونوریست ربّانی که از اشعهٔ عالم غیب فیضان کند ، وفروغی است که از پرتو لوایح ایزدی لمعان زند و در سینهٔ ملوك مقام سازد و از سینه بزمین سرایت

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

که قوّتی چیزی اندر یابد وخوشی وی اندرآن بود و وی خبر ندارد از سببی عارض را ، چنانکه‌آن بیماری که پزشکان آنرا بولیموس[۱] خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی شود ، ولیکن(۱) معده خبر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی(۲) یا از(۳) تری(٤) که او را افتاده بود . چون آن سبب زایل(٥)شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوی(٦) وحال نفس ما اندراین گیهان همچنین است که وی نقصان است وتا آنکه کمال معقولات اندروی نیست دردمند است(۷)وتا آن کمالی که دارد خوشی باست(۸) بطبع خویشتن . ولیکن(۹) تا(۱۰) اندر تن است از اندریافتِ خوشی و درد مشغول است و چون جدا شود آنگاه داند .

تمام کردن سخن اندر این باب ـ پس واجب‌الوجود بزرگترین اندر ـ یابنده‌ایست مر بزرگترین اندر یافته[۲] را که خود است تمامترین(۱۱) اندر یافتن دایم بآن بهاء وبآن عظمت وبآن منزلت پس خوشترین حالی حال وی است بخود ، که ورا حاجت نیست بچیزی بیرون(۱۲) ، که او را جمال

(۱) مج ، مك ۱ ، چج ، ولکن (۲) مل : ضعفی . (۳) مك ۲ ، مل : ـ از
(٤) مج، پری، س ، اثری (٥) چج ، زائل . (٦) مك۲ ، بروی (۷) مل، آست . (۸) عس : بایاست ؛ چه ؛ بیا سبب . (۹) مج ، مك ۱ ولکن .
(۱۰) طم ـ تا (۱۱) مك ۲ ، بتمامترین (۱۲) مج ، مك ۱، چج ، برون

۱ ـ بولیموس ، بطلان شهوت معده است با شدت احتیاج همهٔ اعضا بغذا جوع‌البقر . (بحرالجواهر) ورك تذکرهٔ اولی‌الالباب ج ۲ ص ٤٦ این کلمه مرکب است از دو کلمهٔ یونانی boulimia بمعنی گاو و limos بمعنی گرسنگی ، جمعاً جوع البقر= boulimie (فراسوی) . ۲ ـ مدرك (بضم اول و فتح سوم) رك ص ۱۵ و ح ۳ و ص ۱۰۵ س ۱۲ و ح ۳

چنانکه هر که درد(۱) سوختن آتش(۲) نیازموده(۳) باشد، خبر شنیدن نداند، و چون(۴) نیکو گفت امام[۱] حکیمان و دستور[۲] و آموزگار فیلسوفان ارسطاطالیس[۳] اندر باب آن خوشی که واجب الوجود را بخویشتن است و چیزها را بوی از وی، که گفت اگر مر اوّل(۵) همهٔ چیزها را از خود همیشه آن مقدار(۶) خوشی است که ما را بوی بود، آن ساعتی که او را اندر یابیم و اندر بزرگی وی اندیشه کنیم و حقّی را اندر باب وی تصوّر کنیم، خود بزرگ است(۷) و این مقدار که خرد ما اندر یابد وحال ما واجب کند خود قیاس(۸) ندارد تا آنکه ورا از خود بود، و آن(۹) بزرگتر وعجبتر، بلکه هستی اوّل خوشی است قایم بنفس خویش، و نبایستی که آن حال را خوشی خواندندی، و لیکن(۱۰) لفظی نیست از لفظهای معروف از آن اندر خورتر[۴] باین معنی.

(۳۸) پیدا کردن چگونگی پدید(۱۱) آمدن چیزها از واجب الوجود

پیش از این پیدا کرده بودیم که نشاید که از واجب الوجود باوّل وجود

(۱) مك ۲ : ـ درد (۲) مك ۲ : + و درد آن (۳) س ، چه : نامورده
(۴) مك ۲ ، ص : چه (۵) طم + که (۶) مك ۲ : مقداری (۷) مج : بزرگست (۸) مك ۲ : قیاسی (۹) مج : این (۱۰) مج ، مك۱ ، چج : ولکن
(۱۱) مك۱ ، مك ۲ ، مل : بدید

۱ ـ مهتر ، پیشوا ۲ ـ گاه « دستور » بمعنی پیشوای دانشمندان وعلامهٔ نحریر استعمال شود امام بیهقی درتتمهٔ صوان الحکمه (چاپ لاهور ۱۳۵۱ قمری ص ۱۱۲) در عنوان ترجمهٔ خیام گوید « الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام »
۳ ـ در یونانی Aristotélês فیلسوف مشهور یونان شاگرد افلاطون واستاد ودوست اسکندر ومدوّن حکمت یونان (۳۸٤ ـ ۳۲۲ ق م). ٤ ـ سزاوارتر .

برین و دریافتِ خوشیِ مهین

و آنجا ملال بود(۱)، که سبب ملال ما(۲) شغلی دیگر بود یا درد آلت بود یا بدی آلت بود(۳)، و بجمله باید که آنجا مادّتی بود تغیّر پذیر، وامّا بی‌سببی ملال تو نیاید(٤) وهرچه فرمانبردار(٥) سببی بود که بوی رسد متغیّر بود، و نیکبخت مردم آن بود که جان خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیابد، وچون خلاف آن کسب کند ضدّ آن خوشی درد یابد هرچند که آن درد را اکنون صورت نبست،

(۱) مك ۲ : نشود. (۲) مك ۲ ، طم : ـ ما (۳) مك ۲ ـ بود (٤) مج : و اما بی سببی ملالی تو نیاید ، مل : و اما بی سببی ملالی نو نباید ؛ چه : و اما سببی ملال تو نباید . (٥) مك ۲ : فرمانبرداری

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

کند ، تا بقوّت فیض آن بر عالمیان مهتر شود و بمدد دانش آن بر جهانیان غلبه کند . » درمرزبان نامه (چاپ دوم تهران ص ۱۹) آمده :« بدانند که پادشاهان برگزیدهٔ آفریدگار وپروردهٔ پروردگارند وآنجا که مواهب ازلی قسمت کردند [و] ولایت وروح الهی بخرج رفت ، اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران افکند ، پس بر پادشاهان ، پس برمردم دانا » فردوسی در شاهنامه گوید :

ز مهرش جهان را بود روح و فر　　ز خشمش بجوشد بتن در جگر

نه تنها شه و خسرو کشور است　　که شاه است و با روح پیغمبر است

رك : حکمت اشراق وفرهنگ ایران بقلم نگارنده ص ۲۸

است جز وجود، وی ممکن‌الوجود بود، و این عکس آنرا درست است[1] که درپیش گفته بودیم که هرچه واجب‌الوجود بود، ورا ماهیّتی دیگر نبود جز وجود، و گفته بودیم که هرچیزی که واجب‌الوجود نبود، وجودش عرضی بود، و هرعرضی مر چیزی را(۱) بود، پس ماهیّتی باید که آن وجود ورا(۲) عرضی بود که بحکم آن ماهیّت ممکن‌الوجود بود و بقیاس سبب(۳) واجب‌الوجود، و بقیاس عدم سبب(۳) ممتنع‌الوجود پس چون ممکن‌الوجود را از واجب‌الوجود وجود آید، وجودی بود که بحکم وجودی که از واجب‌الوجود آمده است یکی است، وامّا بخود ورا حکمی دیگر است پس هرچه وجود وی واجب نیست، هرچند که او را از واجب‌الوجود یك چیز است، ورا اندر خود دو(٤) است حکم ممکنش بخویشتن وحکم واجبیش باوّل، تا وی بخودی حکمی دارد و بقیاس باوّل حکمی، تا اگر این چیز عقل(۵) بود، ورا از آنجا که اوّل را(٦) داند حکمی بود، و از آنجا که خود را داند حکمی بود، هرچند که ایشان خود را از واجب‌الوجود دانند چنانکه خودی ایشانست که از وی است

پس افتادن این روی از کثرت واجب نکند که وجود چیز(۷) از اوّل باوّل کار کثرت بود بلکه از اوّل باوّل کار یك وجود بود، واندر آن یك وجود

---

(۱) مك ۲ : مرچیزرا (۲) طم ، س ، چه : آن وجودش (۳) مك ۲ (ح) : سببت (٤) مك ۲ (ح) : دوئی (تصحیح‌مصحح) ؛ مج ، عس ، دوی (۵) مك ۲ ، طم عقلی (٦) مك ۲ : ـ را (۷) طم : جز

---

۱ ـ یعنی : واین برای (در مورد) عکس آن صادق است

حر یك وحود بحاصل [1] آید و اینحا وحودهای بسیار همی بینیم . پس بشاید که همه را درحه یکی بود تا وحود ایشان ار واحب الوحود بیك منرلت باشد و بیك درحه ، بلکه پیش و سپس(۱) باید که بود و هر چه کاملتر ووحود وی حقیقی‌تر ، وی بوی نردیکتر ، ولیکن(۲) اگر(۳) هر چیر را(٤) سبب یك چیز بود ، چیرهای بسیار اندر یك درحه بودند(۵) ، و الّا هر دو چیری بیك جای بهی(٦) یکی پیشتر بود و یکی سپستر ، وحال چیزها چنین نیست که مردم‌واسب و گاو مثلاً یك(۷) سپس دیگر نیند و درحت حرما و درحت انگور یك سپس دیگر بیند ، و سیاهی وسپیدی اندر درحهٔ هستی برابرند و چهار طبایع [2] یك سپس دیگر بیند . آری شاید گفتن که آسمانها بطبع پیشترند ار(۸) چهار طبایع(۹) ، وچهار طبایع پیشترند ار مرکّبات(۱۰) ، ولیکن(۲) همهٔ چیرها چنین نیند(۱۱) پس بباید دانستن که این چگونه شاید بودن ؟

گوییم که هر چه ممکن‌الوحود بود ، باید که او را ماهیّتی بود حر وحود ، و این عکس آنست که گفته بودیم(۱۲) که هر چه او را ماهیّت

(۱) مك ۲ پس (۲) مج ، مك ۱ ؛ چح ؛ ولکن (۳) مل ؛ + چه
(٤) مك ۲ ؛ چیری را (۵) مك ۲ ، طم ؛ بوبد ؛ مل ؛ بود (٦) مك ۲ ؛ مل ، طم ؛ بهی ؛ مل ؛ + که (۷) مك ۲ ؛ یکی (۸) طم ـ ار
(۹) مل ، طم ؛ طبایع اند (۱۰) طم مرکباتند (۱۱) مك ۲ ؛ نه اند (۱۲) طم ؛ ـ که گفته بودیم

۱ ـ رك ؛ دانشامه ، بحش سوم ، علم طبعی ص ۷۰ (بحاصل آمدن) ورك ؛ چهارمقالهٔ عروضی طبع نگارنده ص ٤۷ ح ۱۰
۲ ـ معدود حمع آورده شده رك ؛ ص ۸۲ س ۱۲ و ح ۲

است و نیک روی ممکنی ، و بدان جهت که ممکن اند از بفعل بودن جدا اند پس هرچیزی اوّل از(۱) بقوّتی[1] باشد روی حالی به اند وازچیزی که چون مادّت بود (۲) وچیزی که چون صورت بود، آنچه چون مادّت بود ممکنش بود وآنچه چون صورت بود واجبش پس فرد ویگانه حقّ اوّل است و لیکن(۳) بعد ازاین مر(٤) چیزها را ازجهت هستی و وجود وواجبی نیز اختلاف است و شاید بود هستی سه گونه است

یکی آنکه هستی وی یکی است هرچندکه امکان با وی است ، وآن یکی مجرّد است و این را عقل خوانند

ویکی آنکه هستی وی یکی است ولیکن(۳) پذیراست مرصورتهای هستیهای(۵) دیگر را ، و این دو گونه بود یکی آن بود که هستیها را چون بپذیرد (٦) ایشان بسبب وی قسمت پذیر شوند زیرا که وی هستی قسمت پذیری را بپذیرد، واین جسمی بود ، یا قسمت پذیرنشود (۷) زیرا که وی هستی قسمت پذیری را بپذیرد(۸) و این را نفس خوانند

و(۹) قسمت پذیرفتن بسیاری آورد ، و بسیاری چیزها یا باشارت عقل

---

(۱) مل : ـ از (۲) مل : ـ بود (۳) مج ، مك ۱ ، چچ : ولکن (٤) طم : ـ مر (۵) س ، چه : ـ هستیهای . (٦) طم : پذیرد . (۷) مك ۲ ، طم ، مل : جسمی بود قسمت پذیر ، یا نشود (۸) طم ، مل نپذیرد
(۹) مك ۲ ، طم : ـ و

---

[1] ـ بالقوه بودن

نیست(۱) اوّل باوّل کار کثرت بیوفتد که شاید که آن (۲) کثرت سبب بود(۳) مر آمدن[1] کثرت را از یك چیز که از اوّل آمده است بیرون وی، تا وی بدان جهت که اورا هست است باوّل سبب چیزی بود و بآن جهت دیگر سبب چیزی دیگر آنگاه چیزها بوجود آیند که یکی پیش(٤) از دیگر(٥) بود و لیکن(٦) همه از یك چیزند بدان که اندر آن یك چیز کثرت است نه چنانکه آن کثرت از اوّل بیك درجه است، بل یکی سپس دیگرند از یك چیز آنگاه ایشان اندر یك چیز موجود آیند، از آن چیز سبب هر یکی چیزی دیگر آید. و امّا اول را نشاید که اندر وی دو وجه بود یکی واجبی[2] و یکی ممکنی[3]، یکی اوّل و یکی دوّم، که وی واحد محض است، پس کثرت نیاید بیکبار، و بی آنکه بعضی از آن بسیاران[4] سبب دیگر بوند

(۳۹) پیدا کردن چگونگی شاید بود[5] چیزها و اقسام چیزها(۷) تا(۸) چنین(۹) بوند از اوّل(۱۰)

همهٔ چیزها جز اوّل بیکی معنی متّفق‌اند که ایشان‌را بیك روی واجبی

(۱) مج، مك ۲، مل، عس: نه نیست (۲) مل شاید از (۳) مج، مك ۲، شود (٤) مك ۲، طم: بش (٥) مل دیگری (٦) مج، مك ۱، چح ولکن (۷) مك ۲ واقسام چیز (۸) س، عس، چه، تم، طم - تا (۹) مك ۲، مل، همچنان (۱۰) «واقسام از اول» درمج بخط سرخ نوشته نشده و جزو عنوان نیست.

۱- صدور، نشأت ۲- وجوب ۳- امکان ٤- صیغهٔ جمع ٥- امکان.

آنچه ورا باید بوی رساند واین را «مکتفی»[1] خوانند و یکی آن بود که بسببی بیرونی(۱) تمام شود واین را «ناقص مطلق» خوانند واما آن چیزی(۲) که هرچه ورا باید، خود هست ازخود و بارافزودن این مقدار ورا باشد(۳) تا آنچه دیگر چیز را باید از وی بود، این را «فوق التّمام» گویند، زیرا که بیش از تمام است

(۴۱) پیدا کردن شاید(۴) بود[2] هستیها از جهت نیکی و بدی

نیکی دومعنی را گویند یکی مرآن نیکی را که چیزی را(۵) بخود بود که خود نیک بود، وآن آن بود که کمال وی ورا بود، و چون نبود ناقص بود، واگر نقصی را(۶) اندربیابد(۷) اندر یافتنی[3] (۸) تمام، بخود دردمند بود، ویکی نیکی(۹) آن بود که از وی مر چیزی دیگر را آن نیکی بیشتر بود.

وهمه چیز که شاید(۱۰) بودن بود که ورا هستی بود، ازسه قسم بیرون

(۱) مك ۲، طم، س، چه: بیرونی (۲) مك ۲، مل: آن چیز (۳) مج: ماند؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: ـ باشد. (۴) مك ۲: باید (!). (۵) طم: چیز را (۶) طم: نقصی را (۷) مك ۲، مل: اندر یابد؛ طم، چه: اندرساند (۸) طم: اندر یافتی (۹) مك ۲: و نیکی دوم (۱۰) مل: باید.

۱ ـ بسنده کننده ۲ ـ رك ص ۱۱۴ س ۱۲ و ح ۵ و ص ۱۱۶ س ۹

۳ ـ استعمال مفعول مطلق در نظم و نثر قدیم معمول بوده است

بود، واین از اختلاف حدّ بود یا باشارت حسّ بود و بس، که عقل اختلاف واجب نکند و این نحای(۱) بود که یکی نحایی(۲) بود و دیگر نحایی دیگر پس شاید بودِ اقسام هستی جوهرها سه(۳) است عقل و نفس و جسم.

عقل آنرا خواندیم که هر آنچه او راست چیزی نپذیرد و ندهد(٤)، ونفس بپذیرد از عقل و بدهد، وجسم بپذیرد و ندهد، و اندر این سه قسم تمامی اقسام بود پس این هر سه گونه دانسته آمد از شاید بود هستی، وسپس از این شاید بود را نه بود بریم.

(٤٠) پیدا کردن شاید بود[1] هستیها از جهت تمامی و ناتمامی

هرچیزی(٥) که هرچه اورا هست باید بود یکبار که چیزیش نباید بایستن تا حاصل شود وتا این مقدار بود، آنرا «تمام» خوانند[2] وهرچه همگی ورا نبود که چیزیش بود که حاصل نیست ورا ناقص خوانند[2] وآنچه ناقص بود دو گونه بود. یکی آن بود که چیزی بیرون نباید(٦) تا

(۱) طم نحائی (۲) طم: نحای. (۳) مك ۲: +گونه (٤) مك ۲ - ندهد (٥) طم: + را (٦) مك ۲: ناید؛ س، چه: باید

۱ - رك ص ١١٤ س ١٢ و ح ٥ ۲ - «التام هو الذي يوجد له جميع ما من شأنه أن يوجد له، والذي ليس شيئ مما يمكن أن يوجد له ليس له و ذلك اما في كمال الوجود واما في القوة الفعلية واما في القوة الانفعالية واما في الكمية، والناقص مقابله.» (نجاة ص ٣٦١) و رك: شفا: الهيات ص ٤٨١

گوید که ایشان چنان بایستی که چیزی دیگر بودندی(۱) ارقسم پیشین، آنگه چنان بود که گوید بایستی(۲) آتش به آتش بودی و رحل به رحل بودی، و این قسم خود سودی

و امّا قسم سوم(۳) آن بود(٤) که بدی و شرّ اندر وی غالب بود باید که ما اندرحال این سه قسم بنگریم که اگر هست بودن شاید(٥)، ار کدام باید؟

(٤٢)پیدا کردن حال(٦) احسام که چون پیوندند(٧) چگونه شاید(٨) بوند؟

حسم چون موجود بود یا حسمی بود که یك گونه و یك طبع دارد، واین را بسیط خوانند، یاحسمی بود نه(٩) بیك طبع ولیکن(١٠) مرکّب ار حسمها یا طبعهای(١١) بسیار، تا ار ترکیب ایشان فایده‌ای(١٢) آید که اندر بسایط نبود، چنانکه حبر[1] (١٣) که اندر(١٤) ترکیب وی

(١) طم : بودندی (٢) مل : + که (٣) مج : سؤم ؛ مك ١ ، تم ، طم، مل : سوم ؛ مك ٢ سیم (٤) مك ٢ : ـ آن بود (٥) مج ، مك ٢ : شاید ؛ مل ، عس شاید (٦) مل : + آن (٧) طم : بوند (٨) مك ٢ ، طم ، مل : + که (٩) طم ـ نه (١٠) مج ، مك١ ، چج : ولکن (١١) طم : طبیعتهای (١٢) چج : فائده‌ای (١٣) مج ، مك ١ : چیز؛ س : حبر ؛ عس : حیر ؛ چه : حرء (١٤) طم که ار

[1] ـ بکسر اول ، سیاهی دوات (منتهی‌الأرب)

سود یا هستیی(۱) بود که جز خیر(۲) نشاید که آن هستی را و از آن هستی بود یا هستیی(۱) بود که آن هستی بود الّا که (۳) بدی و شرّ از وی شاید بود، هرچند که علت اندر وی خیر بود، تا وی اصلی بود از اصلهای نظام خیر، چنانکه آتش و چنانکه آفتاب و چنانکه آب، که آفتاب نشاید که آفتاب بود و ورا هستی آفتاب بود، و آن فایده بود از آفتاب که هست الّا که وی بآن طبع بود که اگر کسی سر برهنه پیش وی بایستد درد سر آورد، و آتش نشاید که آتش بود واز وی منفعت آتش آید، و فایدهٔ آتشی اندر نظام(۴) خیر کلّی الّا که وی چنان باشد که اگر پارسایی و عالمی اندر وی افتد بسوزد، و قوّت شهوانی نشاید که قوّت شهوانی بود وفایدهٔ(۵) قوّت شهوانی دهد واز وی فایده(۵) بود اندر نظام خیر کلّی، الّا که وی مر گروهی(۶) اهل عقل را زیان دارد، وبعضی ستارگان چاره نبود اندر وجود ایشان، و فایدهٔ(۵) وجود ایشان تا آنچنان نبوند(۷) که اندر بعضی مردمان تأثیر بدی و گمراهی کنند(۸) ولیکن(۹) بجمله زیان ایشان که اندر شخص شخص بود، از آن شخصان که اگر نبودندی خود اندر نظام خیر کلّی زیانی بودی، تا آن جایگاه بود که برابر فایدهٔ(۵) ایشان بود اندر نظام خیر کلّی و اگر کسی گوید که بایستی که ایشان چنان بودندی که از ایشان جز خیر نبودی، چنانست که

---

(۱) چح: هستی (۲) مل: چیز (۳) طم: ـ که (۴) طم: منفعت آتش آید اندر نظام (۵) چح: فائده (۶) طم: گروه (۷) طم: تا چنان نبود (۸) طم: کند (۹) مح، ملك ۱، چح: ولکن

بحای(۱)و(۲)هرگاه‌که‌جنبش بود سو وجهت بود ، پس‌ایشان جهت واحب کنند و جهت چیری بود عقلی کـه بوی اشارت حسّی ببود ، که اگر چیری بود که بوی اشارت حسّی بود حرکت ببود پس جهت چیری بود که بوی‌اشارت حسّی بود وموحود بود پس نشایدکه جهتی بود بی‌نهایت تافروسو را حدّ بود یا برسو را حدّ بود ، که ما پیدا کرده‌ایم که بُعدها را حدّ بود

ودیگر(۳)هرگاه(٤)که‌فروسوچیری‌ببودکه‌بوی رسی‌بل‌الی‌غیرالنّهایه(٥) بوی رسیدن ببود پس وی حود موحودی(٦) اشارتی بود تا (۷) ار همه جایگاه فروسو بود پس همه متّفق بوند پس همهٔ چیر ها هر کحا کـه اندر آن حایگه(۸) فروسو بود بیکسان ، پس یکی فروتر ببود ودیگر بار(۹) نشاید که هیچ چیر اندر آن راه برسو بود ، ریرا که فروسو برسو ببود ، وفروتر وبرتر آنگاه بود که یکی‌بفرودی نردیکتر بود(۱۰)ویکی ار فرودی دورتر (۱۱) . و اگر فرودی(۱۲) حود چیزی بنست کـه فرود محص است نردیکتر (۱۳) و دورتر ببود و مانده تر و نا مانده‌تر ببود ، وبحمله چون‌اشارت بوی حسّی(١٤) بیست یکی وی «بر» چگونه بود ؟

---

(۱) طم : ار حایی بحایی . (۲) طم : ـ و . (۳) مك۲ ، طم : + که (٤) مك ۲ : هیچگاه (٥) طم : + بود . (٦) مك۲ : موحود (۷) مح ، مك ۲ ، مل : یـا (۸) س ، عس : حـای که (۹) مك ۲ : بار (۱۰) طم : ـ بود . (۱۱) طم : + بود (۱۲) مح ، مك۲، طم فرود (۱۳) طم : بر دیگر (١٤) مك ۲ : هستی ، طم : وبحمله چون وی اشارت حسمی

فایده‌ای هست که اندر راگ[1] ومارو[2] نیست[3]، و لکن(۱) هرچند (۲) که اندر مرکّب فعلی بود که اندر بسیط او (۳) نبود، او (٤) اصل است ومقدّم است بر مرکّب، ونخست وجود مر بسیط را آید وبازمر کّب را.

و اندر قسمت عقلی بسیط دو گونه بود یکی آنکه از وی ترکیب آید چنانکه اورا بایاری گردآورند بترکیب از ایشان چیزی دگرگونه(٥) آید و یکی بسیط آن بود که از وی ترکیب نیاید و وی خود کمال خویش یافته بود باوّل وجود

(٤٣) پیدا کردن آنکه آن اجسام(٦) که ترکیب پذیرند ایشان‌را(٧) چه چیز واجب کند که بود با(٨) ایشان بوند وپیدا کردن حال ایشان

بحقیقت(٩) این اجسام که ترکیب پذیرند(١٠) جنبش پذیرند ازجای

(۱) مج، مك ۱ ؛ چچ ؛ و لکن (۲) مك ۲ (در اصل) هرچه (بعد «هرچند» تصحیح کرده‌اند) (۳) مل ؛ ـ او (٤) طم و (٥) مك ۲ ، طم ؛ دیگر گونه (٦) مك ۲ (در اصل) ؛ جسم (بعد « اجسام » تصحیح کرده اند). (۷) طم ؛ ـ را (۸) طم ؛ که بود که با (۹) « بحقیقت » در طم و مل جزو عنوان است (۱۰) طم ؛ ترکیب پذیرد

۱= راج = راغ ؛ « راج معرب از راگ فارسی و از معدنیاتست و اقسام میباشد ، و اقسام او عنر شب و از یك معدنند وسفید و زرد وسرخ میشود وزرد او منقلب بسرخ میگردد ، و راج‌سفید را قلقدیس وزردرا قلقطار وسرخرا قلقند نامند » (تحفهٔ حکیم مؤمن) ورك ؛ برهان چاپ نگارنده ۲ ـ «مارو» فارسی عفص‌است» و « درخت او مثل درخت بلوط است » (تحفهٔ حکیم مؤمن ؛ مارو ، عفص). ۳ ـ از راج و مارو مرکب میسازند محمد همگر شیرازی گوید ؛

مرکب‌است سیه سبحقت رمح وطمر   چنانکه حبرز ترکیب راگ با مارو
(ج ص ٤٦ ح ۱)

پس ار حلائی[۱] یکساں حهات محتلف نیفتد[۲] و حلا[۳] دو ساں سود و امّا ملا[٤] و جسم[٥] شاید که دو ساں بوند . گوییم[٦] نشاید نیر که دو حسم بوند سبب دوحهت ، ریرا که سؤال لارم بود تا نکه[۷] هرحسمی را حهتی بود محالف حهت آں جسم ، ومعنی ایں سحں حر آں نود که گویی « حسمی محالف حسمی » ریرا که وهم پدیرد که هردو حسم را بیامیزی[۸] واندریك حهت آری پس آنگاه دو حهتی نشود ودوحسمی نشده باشد و همچنیں[۹] اگر حهتها بدل رنی ، دو حسمی بحای بود ، و حهتها[۱۰] بجای سود وبحمله نشاید اندر وهم که دو حهت را بیامیری ، و شاید که اندر وهم دو حسم را بیامیری پس دو حسمی نه دو حهتی بود و الّا که حالی[۱۱] بهی حرحسمی مقارں آں دوحسم ، وبحمله حالی[۱۲] باید که اندر بسته بود به بُعد ومقدار ، واگر دوحسمی بودی سبب دوحهت[۱۳] ، یك حسم را موحود داستیمی[۱٤] ، وآں بود که میاں ایشاست ، که میاں هردوحهت بُعدی بحا[۱٥] است لامحاله ودیگر حسم را معدوم کردیمی[۱٦] و بدل وی دیگری آوردیمی[۱۷] ، شك نبودی که دوحهت بحای بودی یکی آں کناره که ار آں[۱۸] سوی ایں حسم است[۱۹] که بحایست ،

(۱) مك۲ ، طم : حلای (۲) مك ۲ ، طم : بیوفتد ؛ مك۱ : ـ بیفتد (۳) طم ، مل ، چح : حلاه (٤) مل ، چح : ملاه (٥) طم : ملاه حسم (٦) طم : + که (۷) مك ۲ : تآں (۸) طم : سامری (۹) مك ۲ : و همچناں
(۱۰) چح : ودوحهتها (۱۱) مك۲ حالی ؛ طم : حایی (۱۲) طم : حایی
(۱۳) مك ۲ : دوحهتی (۱٤) مك ۱ ، چح : داستمی (۱٥) مك۲ ، طم ، مل ، س ، عس ، چه : ـ بحا (۱٦) چح : کردمی (۱۷) چح : آوردمی
(۱۸) مل : ـ ار آں (۱۹) مك ۲ : حسمی است

پس «فرود» و «زبر» چیزها اند[1] حاصل و موجود[2] و محدود، و ایشان لامحاله کنارههای بُعد ها بوند و مختلف بوند بغایت اختلاف، زیرا[3] که فرودی بغایت مخالف[4] زبریست و همچنین جهتهای دیگر. پس باید که دانسته آید که چگونه شاید بود این[5] اختلاف جهتها

(۴۴) پیدا کردن چگونگی حال ناتواند[6] این جهات مختلف بودن[7]

این جهتهای مختلف نشاید که مخالفت[8] ایشان درست آید و ایشان اندر خلا یا اندر جسم بوند، که هر جایگاهی[9] از خلا همچنان بود که جایگاه دیگر، و نیز[10] حدّی اندر یک جسم، یک طبع چنان بود[11] که هر حدّی[12]. پس میان جهتها خلاف بطبع نشاید که بود تا یکی جهت فرو بود و یکی جهت زبر[13] الّا بسبب چیزی بیرون چنانکه وهم فرماید[14] که این جهت از خلا سوی فروسو است و[15] آن جهت سوی زبرسو است. پس آنگاه فروسو را[16] و زبرسو را چیزها نهاده بود جز از آن[17] جهات که ایشان جایگاهها اند اندر خلا یا از آن جسم، و این تباه بود

(۱) مك ۲: چیزهای اند؛ طم: چیزهایی اند (۲) مك ۲: موجود و حاصل
(۳) مك ۲: ازیرا (۴) مج: مخالفت (۵) عس – این (۶) مل: نتواند
(۷) مك۲: بوند (۸) مك۲: مخالف (۹) مل جایگاه (۱۰) طم، مل وهر
(۱۱) مك ۲: متن مانند متن فوق، ولی مصحح چنین تصحیح کرده: یک جسم طبیعی چنان بود؛ مل (ایضاً): یک جسم طبیعی چنان بود (۱۲) مل + دیگر (۱۳) مك ۲، + و (۱۴) طم + گفتن (۱۵) مك ۲ + از (۱۶) مك۲ (در اصل): – را (مصحح «را» را افزوده) (۱۷) مل – آن

بود یا بمیانه، ولیکن(۱) اگر اندر میانه بود و چنان بود، چون مرکز دایره را(۲) نزدیکی را حدّ افتد ولیکن(۱) دوری را حدّ بیفتد (۳)، که نزدیك(٤) مرکز دایره ها(٥) بسیار افتد که و مه[1] پس از تنها مرکز حدّ جهتها نیاید، و ما گفتیم(٦) که از تنها جسم حدّ جهتها نیاید. پس باید که این جسم کناره بود، که هرگاه که بکناره بود خود مرکز را حدّ افتد هم از وی که یك دایرهٔ(٧) معیّن را یك مرکز معیّن بود پس جهات جسمهای(٨) بسیط اصلی دو بوند یکی نزدیکی بوی و یکی دوری از وی سوی مرکز. و این جسم باید که پیش از جسمهای دیگر بود، آن جسمها که حرکت راست بپذیرند تا ایشان را جای بود وجهت بود، ونشاید که این جسم را حرکت و جنبش راست[2] بود، و الّا او را جسمی دیگر باید تا جهت کند پس پیدا شد که اجسام ترکیب پذیر را جهات باید، و جهات را جسمی باید که محیط بود اندر گرد همهٔ جسمها

(۴۵) پیدا کردن آنکه این جسمهای بسیطِ ترکیب پذیرنده را طبعی باید که بجنباند، و جنبش ایشان(۹) راست باید که بود(۱۰)

این اجسام ترکیب پذیر هر آینه(۱۱) جنبش پذیرند از جنبانندهٔ تا

(۱) مج، مك ۱، چج، ولکن (۲) چج: دائره را (۳) مك۲، طم، مل، نوفتد (٤) مل: که نزدیك. (٥) چج: دائره ها (٦) مل: پس از اینها مرکز حد جهتها نیاید و گفتیم، طم: پس از اینها مرکز حد جهتها نیاید و ما گفتیم (٧) چج دائره (٨) مك ۲ - جسمهای. (٩) مل ۱ - ایشان
(۱۰) در مك ۲ این عنوان نیامده وجای آن خالی است ومصحح در حاشیه آورده
(۱۱) چج: هر آئینه

۱ - کوچك و بزرگ ۲ - حرکت مستقیم

ویکی آن کناره که از آن سواست، وهر دومخالف بودندی بهمهٔ رویها پس دوجسم بکار نیست تا دوجهت بود پس معلوم شد که جهات(۱) مختلف اندرخلا(۲) موجود نشوند، اگر خلا(۲) بود(۳) و نه اندر ملا(٤) بسبب دو جسم، پس جهات مختلف موجود شوند بسبب یك جسم ونشاید که جهاتی بوند مختلف بسبب دو جسم، و نه دوری و نزدیکی ایشان بآن جسم یك گونه بود و الّا میان ایشان نه بآن جسم اختلاف بود و نه بدوری و نه نزدیکی پس خود اختلاف بود بطبع ونوع پس بایدکه اختلاف ایشان بدوری ونزدیکی از آن جسم بود، ونشاید که کسی گوید «اختلاف ایشان بآن بود که یکی ازاین سو بود و یکی از آن سو» که حدیث ماخود اندر سو است و پیش از این سو، سو نبود با (۵) سوی(٦) از این سو (۷) بود و سوی از آن سو پس نزدیکی از همهٔ کنارههای(۸) آن جسم یکی بود، و دوری یکی، وبسبب کنارههای وی اختلاف طبع سوها نیاید(۹) چنانکه کناره ها(۱۰) را اختلاف طبع نیست، وچون جهات را حدّ است باید که نزدیکی ودوری را حدّ بود، و چون کناره های (۱۱) جسم یك گونه بود و یك طبع بوند، پس دوری ازهمهٔ کنارهها(۱۰) باید ونزدیکی بهمهٔ کناره‌ها(۱۰) تا بحقیقت حدّ آید، پس از دوبیرون نیست یا این جسم بکناره

---

(۱) مك ۲ (دراصل) : جهت («جهات» تصحیح کردهاند) (۲) طم، مل، چج خلاء (۳) طم : بوند (٤) طم، مل، چج : ملاء (۵) مج، عس : تا. (٦) طم : سو (۷) مك ۲ : سوی. (۸) طم : کنارهای (۹) طم : باید. (۱۰) مك ۲، طم، چج : کنارها. (۱۱) مك ۲، طم، چج : کنار های.

بریدن، و آن مقدار است و اورا نیمه است[۱] و الّا میان[۲] آغاز و نیمه شایست[۳] جنبشی[۴] معلوم بودی و میان[۵] آغاز و آخر شایست[۳] جنبشی[۴] دوچنداں که دو چندانیش نه ازجهت جنبشی است، که جنبش بحود از باب کمّیّت نیست، که جنبش را که گویند چنداست بسبب جایگاه گویند یا بسبب[۶] آنچه میان آغاز و آخراست

مثال نخستین چنانکه گویند «رفتن فرسنگی[۷]»، ومثال دوّم آنکه گویند[۸] «رفتن ساعتی»، ورفتن از آنجا که رفتن است بی این دومقدار تقدیر و اندازه نپذیرد پس جنبش را دو[۹] مقدار است بیرون از وی یکی مقدار راه و حدیث ما اندر آن نیست، زیرا که شاید که میان این آغاز که ما گفتیم ومیان این آخر بجنبش تیرراهی برند و بجنبش گران کمتر تا راه مختلف بود، و این مقدار که میان آغاز و آخر است یکی بود پس آن مقداری دیگر است مرجنبش را واورا زمان گویند[۱۰]

واگر کسی را شك افتد وپندارد[۱۱] که این مقدار جنبنده[۱۲] است باید که دوجنبندهٔ[۱۲] مختلف یکی که ویکی نه اندر این مقدار هرگز متّفق نبوند واگر کسی را شك افتد وگوید که این مقدار تیری وگرانی است، باید که هرچه اندر تیری متّفق بوند دراین مقدار متّفق بوند[۱۳]

---

(۱) مك ۲ (در اصل) ـ و او را نیمه است (مصحح در حاشیه افزوده) (۲) مك۲ : ـ میان (۳) طم، سالست(!) ـ (٤) مك۲، طم : حسش (٥) سمك۲، ومیان آن (٦) مل نایست (۷) مك ۲ ، فرسنگی رفتن (۸) مك ۲ ـ گوید (۹) مك ۲ ـ دو (۱۰) مك ۲ ، حوانیم (۱۱) مك ۲ ، ونه پندارد (۱۲) مج : حسنده (۱۳) طم ، بوَد

گردآیند و ترکیب پذیرند اگر ایشان را بآن جهت که ترکیب پذیرند خود بطبع گرایستن[1] بود، آید(۱) اندر طبع ایشان جنبیدن که هرچه سوی جهتی(۲) بگراید(۳) شك نیست ـ که چون باز دارنده نبود ـ آنجا شود، واگر آنجا نشود خود آنجا نگراید پس اگر ایشان بطبع آنجا(۴) نگرایند وبجای دیگر(۵) گرایند، هم(۶) جنبش آید اندر طبع، واگر بهیچ جایگاه نگرایند(۷)، چاره نیست که جنبش پذیرفتن ایشان از جنباننده بود لامحاله که اندر زمانی بود، زیرا که هر(۸) جنبش اندر زمانی بود، زیرا که هرچند جنبش درازی بود(۹) و هر درازی(۱۰) بهره پذیر است، و جنبش اندر بهرهٔ نخستین پیش بود از جنبش اندر بهرهٔ پسین، پیشیی که سپسی باوی بیکجا(۱۱) موجود نبود، نه چون پیشی «یکی» بر «دو» که باز ندارد[2] خود از آنکه «یکی» با «دو» بیکجای بود موجود، وآن پیشی پیوسته بود باسپسیِ بهرهٔ دیگر، و میان آغاز پیشین و سپری(۱۲) شدنِ سپسین(۱۳) مقداری بود که اندر وی بدان اندازه تیزی و گرانیِ جنبش، آن اندازه جایگاه شاید بریدن وبنیمهٔ آن مقدار نیمهٔ آن اندازه

---

(۱) مك ۲ : آمد ؛ مل : ـ آید (۲) مج سوی جنبانیدن (۳) مك ۲ ، مل گراید (۴) مك ۲ : ـ آنجا (۵) مل : دگر (۶) طم : ـ هم (۷) مل، نگراید (۸) مك ۲ : ـ هر (۹) عس : درازائی بود ؛ مل : جنبش را درازائی برد (۱۰) مل : درازائی (۱۱) مك ۲ : یکجا (۱۲) مك ۲ ، طم : سپستری (۱۳) طم : سپسی

---

۱ ـ بکسر اول و فتح آن، قصد و آهنگ نمودن، میل وخواهش کردن. (برهان)

۲ ـ مانع نشود

یعنی مدافعت کند و زود متحرّك شود و(۱) ستهد[1] (۲) و هر چند میل بیشتر دارد بیشتر ستهد(۲) و هرچند بیشتر ستهد(۳) دیرتر جنبد، وهر چند دیرتر جنبد زمان جنبش وی درازتر بود، که زود جُنب[2] آن بود که اندر زمانی و خُرد راهی دراز برد، و دیر جُنب[3] آن بود که راهی کوتاه بزمانی دراز برد. پس زمانی بنهیم[4] (٤) کـه اندر وی جنبد بغیر (٥) میل(٦) آنچه ورا گرایستن نیست، وزمانی بنهیم[4] که اندروی جنبد(۷) آنچه ورا گرایستن است، و شك نیست که آن زمان گراینده دراز تر بود، وشك نیست که زمان نا گراینده جزوی(۸) بود از آن زمان گراینده

اگر وهم کنیم که یکی دیگر گراینده است که ستهیدن وی کم از ستهیدن آن(۹) گرایندهٔ پیشین است وورا همین(۱۰) جنبانیده همی جنبانند، و وی اندر آن زمان جنبد که آن جنبنده کـه اندر وی ستهیدن هیچ نیست. پس جنبش ستهنده[5] و نا ستهنده(۱۱) از یك جنباننده بیك زمان

(۱) مك۲ ـ و (۲) طم : و ستیهد ؛ س ، چه بستیرد (۳) طم : ستیرد ؛ س ، چه بستیرد (٤) طم : بسم (٥) مج ، مك۲ ، س : یعنی (٦) در مك ۲ مصحح روی «یعنی میل» خط کشیده عس : ـ بغیر میل (۷) طم : ـ بغیر میل جنبد (۸) مج ، مك۱ ، مك ۲ ، جج جزوی (۹) طم : ـ آن (۱۰) طم ـ همین (۱۱) مك ۲ ، مل ، س ، عس ، جه : ستهنده و ناستهنده

۱ ـ ستهیدن = ستیهیدن = ستیزیدن ، ستیزه کردن، نافرمانی نمودن ، لجاجت کردن (برهان : ستهیدن) ۲ ـ سریع الحرکه ۳ ـ بطیءُ الحرکه ٤ ـ رك : ص۱۲ س۱۰ و ح٤ ٥ = ستیهنده = ستیزه کننده ، نافرمان (برهان)

پس باید که حرکتی از بامداد تا شبانگاه که بریك تیزی بود یا بهره‌ای از خویشتن اندراین مقدار متّفق بوند(۱) که اندر تیزی متّفق‌اند.

و اگر کسی گوید که(۲) چرا همیشه این مقدار مقدار جنبش بود؟ گوییم زیرا که آنچه پیش بود و اکنون نیست باطل شده بود، و آنکه سپس است آید(۳)، و این تغیّر(٤) و جنبش بود، و این مقدار چیزیست که گفتیم که وی(٥) اندر بسته است به پیشی وسپسی، وپیشی حالی بود چیزی را که اکنون نیست آن حال، و این نبود الّا بجنبش، و بعلم طبیعی پیدا شود که چاره نیست که این جنبش جنبشی بود اندر جای پس پدید(٦) آمد که حرکت اندر زمان بود ونشاید که حرکت قسمت بپذیرد و الّا مسافت و راه ناقسمت پذیر بود و پدید(٦) کردیم که این(٧) محال است و نشاید که زمانی بود ناقسمت پذیر، و الّا اندر وی بریش ۱ (٨) راهی بود ناقسمت پذیر(٩)، که اگر آن راه قسمت پذیر بود اندر نیمهٔ وی نیمهٔ آن زمان بود پس زمان(١٠) منقسم بود(١١) نه نامنقسم، و چون حال چنین است، هیچ زمانی نبود الّا منقسم پس اگرچیزی را بجنبانی که آن چیز مثلا میل دارد ناجنبانده

(۱) طم: بود. (۲) طم: - که (۳) مك ۲، مل: آمد. (٤) مك ۲: تغیر. (٥) مك۲ - وی (٦) مك۱، مك۲، مل: بدید (۷) طم: - این (۸) مج: بریش (۹) مك۲: - والااندر وی پذیر. (۱۰) طم: + نه. (۱۱) طم: + و

۱ - رك: ص ۱۳ س۱ وح۱

دانشنامهٔ علائی، علم بریں۱۶.

(٤٦) پیدا کردن جنبش آن دیگر جسم که وی اوّل[۱] است که نباید[۲] که بود و چگونه شاید که بود[۳]، جنبانندهٔ وی بطبع یا بخواست باید[٤] که بود[٥]،

و امّا آن جسم دیگر[٦] را لامحاله نهادی باید که بود گرد دیگر جسمها، واز دو بیرون نبود یا جزوهایی که توهّم کنیم[۷] آن جسم را، هریکی را[۸] بطبع باید که آن نهاد بود که بوی اشارت افتد، ودیگر[٦] نشاید یعنی که نشاید که آنجا بود که یار وی[۹] بود یا شاید اگر نشاید جزو ها را طبعهای مختلف بود، و آن جسم بسیط نبود که مرکّب بود، واگر شاید آن جسم جنبش پذیر بود بگرد آن نهاد، و گفتیم که هرچه جنبش پذیر بود باید که اندر طبع وی گرایستنی بود پس آن جسم را اندر طبع گرایستنی[۱۰] بود، و نشاید که گرایستن وی راست بود والّا ورا[۱۱] جهت بوده باشد پیش از وی پس گرایستن وی همچنان گرد برجای خویش[۱۲] بود، ونشاید که جسمی[۱۳] بسیط یك طبع را بطبع بی‌خواست جنبش گرد بود زیرا که جنبش بطبع گریختن بطبع[۱٤] است از آن حال که هست بحالی دیگر، که اگر طبع بحال خویش بود،

(۱) چه اولی (۲) مل : اول است باید (۳) طم + و (٤) س، چه : شاید (٥) طم : بخواست شاید که باشد ؛ مل بخواست اندك بود ؛ س، جه بخواست باید که باشد (٦) مل: دگر (۷) مل: کنی (۸) مل : هریك‌را (۹) س، چه با روی، مل : یا وی (۱۰) مك۲: گرایستن (۱۱) مك ۲، طم : اورا (۱۲) مك ۲ خویشتن (۱۳) مك۲ : جسم (۱٤) مك۲ : طبع

بود، و این محال است پس واجب است که آنچه بپذیرد یا بجنبد یا جنبش وی اندر زمانی(۱) بود نامنقسم بل نه اندر زمان بود، که زمان نامنقسم نبود و این محال است پس خود بجنبند(۲) پس هرچه جسد، هر گونه که خواهی باش، باید که اندر وی گرایستن بود یا سوی آنجا که همی جسد یا سوی جای دیگر(۳)، و چون هرجسمی را جایگاهی بود بطبع، پس گرایستن وی سوی جایگاه وی باید بطبع، که اگر سوی جای دیگر(۳) جسد طبع وی آن جایگاه خواهد. پس جای وی آن بود پس آن پیشین بود که یك طبع بسیط بدو جایگاه بطبع(۴) گرایستن ندارد و از یکی طبع جز یکی حکم نیاید چنانکه گفته آمد پس چون گرایستن این جسم سوی جای خویش بود محال بود که جز راست بود، زیرا(۵) که اگر چپ زند(۶) گرایستن نه سوی(۷) وی بود(۸) بلکه از وی بود و بخلاف وی بود، و چون جهتهای اولی(۹) دو بوند یکی سوی کناره و یکی سوی میانه، پس حرکت چنین جسمها یا سوی کنارهٔ آن جسم پیشین بود یا سوی میانهٔ آن جسم پیشین

---

(۱) مك۲، طم زمان (۲) مك۲ : بجسد (۳) مل دگر (۴) مل : ـ بسط . بطبع (۵) طم : ازیرا (۶) مك ۲ (درمتن) : اگر جساند ؛ در حاشیهٔ مك ۲ ، مصحح نوشته : اگر جسهٔ زند ، و بخط دیگر نوشته شده : ظاهر این است که عبارت این باشد زیرا که اگر چپه زند (۷) مك ۲ : ـ به سوی ، (۸) مك۲ ـ بود (۹) مج، مك ۲ : اول

بایدکه وی نه بر آن حال بود یا(۱) جای وی(۲) دیگر بود، چون مقناطیس[۱] (۳) که از جایی بجایی برد یا از کمیّتی بکیفیّتی شود، چنانکه چیزی گرم بود دیگر گونه جنباند(٤) وچون سردشود دیگر گونه(٥) جنباند(٦)، یا از خواستی بخواستی(۷)، و بجمله حالی(۸) باید که بگردد و بجمله خود از ایستاده بریك حال گردش حال لازم بیاید، وچون از وی بجای(۹) بیرون آید، از آنجا بدیگر جای برون(۱۰) بیاید الّا که سبب اندرپذیرای جنبش بود پس جنبانندهٔ جنبش باید که او را از حال بحال گشتن(۱۱) آید، و چون بخواست بود ازخواست بخواست گشتن(۱۲)، وقتی خواهد که از اینجا تا آنجا برود(۱۳)، ووقتی خواهدکه از آنجا بازجای دیگر(۱٤) برود(۱۳) واگرخواست وی جز وی نبودحرکت جز وی ازوی بخواست بیاید، و سبب خواست دوّم خواست نخستین بود که مثلاً این پیوستگی همی‌خواهد که از اینجا تا آنجا برد، و(۱۵) چون خواسته بود وآنجا(۱٦) برده، پیوسته آن خواستِ پیشین خواسته(۱۷) بود که راست‌تر(۱۸) بود،

---

(۱) مج، طم: تا (۲) مصحح درحاشیهٔ مك۲ نوشته تا حال وی (۳) مك ۱، مك ۲: مقناطیسی (٤) طم: جنباند (٥) مل: دگر گونه (٦) مك ۲، طم: جنباند (۷) س، چه: خواستی بخواستی (۸) طم: جایی (۹) طم: بجایی (۱۰) طم: بیرون (۱۱) طم، چه: گسستن (۱۲) طم گسستن؛ مك ۲: + که (۱۳)مج: بود، مك ۲، طم، س، چه: برد (۱٤) مل: دگر (۱۵) مك ۲: - و (۱٦) طم، چه: وازآنجا (۱۷) طم، چه: - خواسته (۱۸) مك ۲: راستر؛ طم: واستر

۱ = مغناطیس، از یونانی Maghnêtês یا Aimant,Calamite=Maghnêtis (فرانسوی) (دزی ذیل قاموس‌های عربی ج ۲ ص ٦۰٤) مقناطیس یا حجر المقناطیس سنگ آهن رباست (تحفهٔ حکیم مؤمن)

وچنان بود که طبع واجب کند از آنجا جدایی بجوید، وچون جدایی بجوید(1) از آن حال، جنبش بطبع بود که جنبش بودش(2) آن بود که جدایی جوید وآن حال بطبع بود، وچون آن حال(3)بطبع بود، طبع از وی سرد یعنی آهنگ وقصد وی بکند، و بوی بازرد ولیکن(4) هرحالی که جنبش گرد اروی سرد، بوی باز آرد و اروی بردن خود سوی آوردن بود، پس حرکت گرد که ازبیرون بود، ازخواست بود نه ازطبع تنها پس آن جسم جنبنده بود بخواست[1]

(٤٧) پیدا کردن آنکه این(5) جنباننده چیزی بود عقلی ومتغیّر ناشونده و از حال اکنون و گذشته وپیش آینده خبر نا دارنده

پدید(6) کرده آمده است که هیچ چیز ازعلّت خویش نیاید(7) تالازم نشود، و معلوم است که لازم ازچیزی پایدار بریك حال بود و هیچ جنبش بریك(8) حال نبود، زیرا که جنبشی که ازحدّی بحدّی بود، نه آن جنبش بود که از آن حدّ دوم بحدّ سوّم(9)، و(10) اگر از چیزی آن جنبش پیشین لازم آید ازوی بعینه که بر آن حال بود آن جنبش دیگر لازم نیاید، و بجمله جنبشی دون جنبشی اولیتر نبود، که اوّل آید یا آخر آید پس

(١) چچ بجوید (٢) طم بود پس (٣) مج آن جا (٤) مج، مك ١، چچ: ولكن (٥) مك ٢: ـ این (٦) مك١، مك٢، مل: بدید (٧) مك ٢: بیامد (٨) مك ٢: ـ یك (مصحح افزوده) (٩) مج: سوّم؛ تم، طم، مك ٢، مل سوم؛ مك ١: سئوم (٦) طم: ـ و

١ ـ متحرك بالاراده

که جنبش راست پذیرند، زیرا که چون طبع وی بگردد، جای وی همان نبود پس طبع وی جای دیگر جوید پس آن جسم که اندر طبع وی جنبش راست نیست او را کون و فساد پذیرفتن نیست، و اگر شایستی که کون و فساد پذیرفتی، چاره نبودی که حرکت راست پذیرفتی و جهت جستی(۱) پس این جسمها که کون و فساد پذیرند، باید که اندر میان آن جسم بوند که کون و فساد نپذیرد(۲)، تا ایشان را جهت بود، و نشاید که دو جایگاه بود اندر(۳) هر یکی جسمی که جهت وی کند و الّا میان آن دو جسم حدّی بود که دو جهت کند یکی بآن جسم و یکی باین جسم، و گفتیم که این نشاید پس بیرون جسم جهتگر[۱](۴) نشاید که جسمی بود جهتگر پس همهٔ(۵) جسمهای دیگر اندر وی بوند پس جسمهای کون و فساد پذیر اندر وی باید که بوند(۶) واگر جسمی(۷) بود کون و فساد ناپذیر هم اندر وی باید که بود، و جملهٔ اجسام یکی باید که بود(۸)، و این را اندر علم طبیعی بروی دیگر بیشتر شرح کنیم

واز اینجا معلوم شود که مادّت(۹) آن جسمها که کون و فساد پذیرند مشترك بود، وخاصه هر یك جسم را نبود واما مادّتِ(۹) صورتِ این جسم

(۱) س : پذیرفتی (۲) مل : نپذیرند (۳) طم، س: چه : - اندر (٤) چه: جهت گیر (۵) مك ۲، س، عس: - همهٔ. (٦) مل: بود (۷) طم جسم.
(۸) طم : بوند ؛ مك ۲ : - و اگر جسمی که بود (مصحح در حاشیه افزوده)
(۹) طم : ماده

۱ - دارندهٔ جهت، دوجهت

چنانکه حسشهای ماست بحواست ، و حسم را ار جهت حسمی خواست نیست که (۱) حواست مرحسباسدهٔ حسم راست که هرچه بحنند(۲) باید که چیری بود که اندر وی حسش آرد حر وی پس حساسدهٔ این جسم بحستین عقلی سود و نه(۳) طبعی بلکه بفسانی بود ، که‌این چنین چیرهارا ما بفس حوانیم

(٤٨) پیدا کردن حال آن حسم‌که تغیّر وکون وفساد[1] بپذیرد و آن حسم که تغیّر و کون و فساد بذیرد

آن حسم که صورت وی ارمادّت(٤)وی حدا سود ، وی کون وفساد[1] بپذیرد ، و آن حسم که صورت وی شاید که حدا شود ار مادّت(٤) وی ، وی‌کون وفساد پذیرد ، وچون مادّت(٥) حسم را(٦)بی صورت نماند ، باید که مادّت(٥) وی ار صورت حدا بصورتی(٧)دیگر(٨)شود حسمانی پس آن حسم را حسمی بود که طبع وی مخالف طبع(٩)ویست ، و هردوباید

---

(۱) مل ـ که (۲) مك ۲ : کسد (در حاشیه مانند متن تصحیح شده)
(۳) طم بود نه (٤) مك ۲ ، طم : ماده (٥) طم ماده (٦) مك۲ ، طم ، مل : ـ حسم را (٧) مك ۲ ، مل : بصورت (٨) مل : دگر
(۹) مك ۲ : ـ طبع (مصحح در حاشیه افروده)

---

۱ ـ موحود شدن وتباه گردیدن (عیاث) و در ربان پهلوی کون و فساد را « بوشن اویناسش » bavishn u vinâsishn میگفتند (دارمستتر زند اوستا ج ۳ ص LIII-LI ورك : شکند گمانیك ویچار چاپ دمناش فهرست لغات

پیدا شود که خواهیم گفتن

دانسته آمده است که هرگاه که(۱) سبب بفعل موجود بود، چیزی که سبب، سبب وی است خود موجود بود، پس چون چیز موجود شود و سبب موجود(۲) شود بفعل یا اصلاً سبب موجود شود یا موجود بود وسبب شود و حالی ورا(۳)موجود شد تا(٤) سبب شد و این حال‌را حکم همچنین است، پس آن حال را سبب باید وهمچنین همی شود که بایستد اندر حدّی و نشاید که بیك جای بوند و بی نهایت بوند پس باید که پیش و سپس بوند، ولیکن(٥) اینجا شك اینست که اگر هرسببی(٦)را زمان پیشین نا منقسم بود، زمان ترکیب پذیرد از چیزهای نا منقسم والّا که یك بدیگر نرسند، واندرمیان ایشان زمانها افتد، وچون برسند چون سبب بوند یك(۷) مردیگررا، واگراین زمان منقسم بود، چرا این سبب موجود بود مدّتی و آنگاه بآخر چیز از وی بیاید(۸) و باوّل همی نیامد(۹)؟

(٥٠) پیدا کردن این شبهت که چگونه گشاده شود(۱۰) ونمودن آنکه(۱۱) سبب(۱۲) آن(۱۳) جنبش است

(۱٤) اگر جنبش نبودی که از حال بحال شدن بود نه بیك دفعت

---

(۱) طم ـ که (۲) مل ـ موجود (۳) مل اورا (٤) مح، مل یا
(٥) مح، مك ۱ : ولكن (٦) س، چه سببی (۷) مك۲ : ـ یك (مصحح افزوده)
(۸) طم : بیامد (۹) مح، مل، عس، چه : طم : نیاید، بیامد
(۱۰) مك ۲ گشاید (۱۱) مل نمودن که (۱۲) مك ۲ : سببها
(۱۳) مح، چه : ـ آن (۱٤) مك ۱ + اگرجنبش است (!)

که کون وفساد بپذیرد، شاید(1) که مشترك بود، واندروی قوّت پذیرفتن صورتی دیگر بود والّا واجب بود(2) ازطبع وی این صورت، وشاید(1) که او را صورتی(3) دیگر بودی، و این صورت ورا باتّفاق(4) افتاده بود مرسببی را که بوی بار خورده بود که شایستی که بار نخوردی، که اگر شاید ازطبع این مادّت(5) که جزاین سبب بوی(6) بار خورد، طبع(7) این مادّت(5) مخالف طبع(7) مادّت(5) مشترك بود، واگر شاید ازطبع وی آنچه شایدموجودنهی محال بود پس محال بودی اگراین مادّت(8) را این صورت بودی و صورتی(9) دیگر بودی و این سبب بودی پس اگر گوییم که وقتی بود یا بود که این مادّت(5) را این صورت بود یا نبود(10) محال بود، پس این جسم بطبع خویش پذیرا بود مرکون وفساد را، واین محال است

(49) پیدا کردن آنکه هر چه نو شود یا متغیّر شود ورا سببها باید بی نهایت وپیدا کردن چگونگی حال شاید بود(11) آن سببها(12)

امّا آنکه هرچه نوشود یا متغیّر(13) ورا سببی باید، چیزیست معلوم شده، امّا آنکه آن(14) سببها(15) بی نهایت بوند(16) واندر گذشته، ازاین

(1) طم، س، چه شاید (2) مك2، طم، نه واجب بود. (3) طم صورت
(4) طم: اتفاق (5) طم: ماده (6) طم: بودی، مك 2: ـ بار خورده بود بوی (7) طم: ـ طبع (8) چج: ماده (9) مك 2، طم صورت (10) مج: نبود (11) مل: بودن (12) طم: آن سببها؛ در مك 2 این عنوان نیست و مصحح در حاشیه افزوده (13) مل: + شود (14) مك 2 ـ آن (15) طم: آنکه سببهای (16) مل بود

همهٔ حنبشها را پیوند وی دهد و پیوسته وی دارد و وی نگسلد(۱)، وآن حنبش جسم(۲) نخستین بود، واگر جنبشی پیوسته بود که سببی را سببی پیوندداند شاید که گسستگی افتد، وآن چیز که ایشان را سببهای گذشته باید(۳)، نبود

(۵۱) پیدا کردن(٤) سبب جنبش ِ گرد[1] که وی شاید که پیوسته بود مرجسم بسیط اوّل را به بسوی هست شدن جسمهای پست(۵) که زیر وی‌اند

پیدا شده است که سبب این جنبش خواست است نه طبع، وهرخواستی یا عقلی بود یا جسمانی حسّی، وجسمانی حسّی دوگونه بود یاخواستی(٦) بود مرحاصل کردن موافق جسمانی‌را، وآن قوّت که این خواست وی را بود شهوتش خوانند، یا خواستی(٦) بود(۷) مر دور کردن و غلبه کردن(۸) ناموافق جسمانی را، واین قوّت که این خواست وی را بود غضبش(۹) خوانند، و هر جسمی(۱۰) که از تباهی نترسد و وی را بافزایش یا بحمله یاری از بیرون حاجت نبود، وی را غضب وشهوت نبود. پس جنبش گرد که مرجسم

---

(۱) مج ، مك ۱ : نگسلد ؛ مك ۲ : و پیوسته وی از وی گسلد . (۲) مج ، مك ۱ : ـ جسم . (۳) مك۲ ، سببها گونه باید (٤) مك ۱ ، + آنکه (۵) مك ۱ ، مك ۲ : هست (٦) س ، چه : حواستی . (۷) طم : ـ بود (۸) طم : ـ کردن (۹) مك ۱ : و عصمش ؛ مل عصیش (۱۰) مك ۲ ، طم ، مل : + را .

---

۱ ـ حرکة مستدیرة رك : نجاة ص ۲۹۱

ولیکن[1] بدرارا[2] و کشیدن[3]، این شبهت را گشادن[4] سودی ولیکن[1] جنبش این شبهت را ببرد

جنبش دو چیز را سبب بود بروی یکی مر چیزی را که از نفس جنبش آید یا از جهت جنبش آید، و آن چیز پیوسته بود[5] گسسته شود، تا اورا هر ساعتی آغاری بود چنانکه چون چراغی همی جنبد و همی آید اندك اندك آنگه[6] روشنایی همی افزاید اندك اندك[7] و[8] بی گسستگی. و دیگر مر آنرا که[9] سببها را بچیزها رساند مثلا جنبش «ا»[10] را به «ب» برد و «ب» را بحالی گرداند که بدان حال از وی فعلی آید آنگه که بچیزی دیگر رسد ولیکن[1] آن چیز نزدیك[11] وی نیست پس بجنبش بآن چیز رسد آنگاه آن فعل کند. پس از این[12] شبهت گشاده شد که چون سبب موجود آید، زمان جنبش وی سوی پذیرای فعل وی یا[13] جنبش پذیرای فعل وی[14] سوی وی[15] یا[16] جنبش چیزی دیگر[17] که وی باید که بهر دو رسد تا کار[18] یك اندر دیگر تمام شود، آن زمان بود که اندر وی تأخیر[19] افتد و جنبشی[20] باید که

---

(۱) مح، مك ۱، چح: ولکن (۲) مك ۲، مل: بدرار (۳) مك ۱ و گشادن، مل: گشادگی (٤) مك ۱: کشیدن (٥) مك ۲ + و (٦) مك ۲، عس: ـ آنگه (۷) مك ۱: ـ اندك (دوم) (۸) مك ۱، مك ۲، مل: ـ و (۹) مك ۱ ـ که (۱۰) مك ۲ الف را؛ طم: ا ب (۱۱) طم: نزدیك (۱۲) مح، مك ۱ پس از، مك ۲، عس: پس آن، چح پس ازین (۱۳) س، چه: با (١٤) مك ۱: ـ وی (١٥) مك ۲: ـ وی (مصحح در حاشیه افزوده) (١٦) مك ۲، س، چه: با. (۱۷) مل: دگر (۱۸) مك ۲: + از (مصحح خط زده). (۱۹) مح، مك ۱ چیز (۲۰) طم: جنبش؛ مك ۲ (مصحح افزوده): + دیگر

وبعد اراین نیکویی که محمول است دوگونه مفهوم دارد یکی آنکه نیکو بود بنفس خویش، ویکی آنکه نیکو بود مر کسی‌را وشك نیست که نیکویی نیکو(١) بود(٢) بنفس خویش چنانکه سیاهی کردن جز(٣) از سیاهی کردن نبود ولیکن(٤) بسیار چیز بود که(٥) نیکو بود بنفس خویش ولیکن(٤) مرچیزیرا(٦) دلیل نقص(٧) بود، چنانکه علاج کردن و بیماری برداشتن ارخویشتن که دلیل حاجت نفس است تاآنکه آفتی از خویشتن ببرد. و اگر نیکویی بقیاس نیکوییش(٨) دارند قیاس بدوچیز بود یکی بنیکویی(٩) کننده ویکی بنیکویی(٩) پدیرنده وشك نیست که نیکویی(١٠) پدیرنده را نیکویی(١١) نیکو بود و هم دلیل نقص بود که اگر کامل بودی(١٢) بخود، از بیرون خود ورا(١٣) حاجت پدیرفتن نبودی، و امّا نیکویی کننده را بقصد وتکلّف، واجب نیست که نیکویی بودکه(١٤) به نیکویی(١٥) بودآنچه چیزی(١٦) بایدکردن تا(١٧) نیکویی بود وتکلّف کاری ازبیرون باید کردن تا نیکو بود، بل باید که خودچنان بود(١٨) هستی وی ازفضیلت ونیکویی که از وی چیزی(١٦) دیگررا(١٩)

---

(١) مك ١ : ـ نیکو (٢) مك ٢ نیکوست (٣) مك١ : چه (٤) مح ، مك ١ ، حج : ولکن (٥) طم : ـ که (٦) مح ، مك ١ ، عس: هرچیزرا ؛ مك٢، طم : مرچیز را (٧) مك ١ : نقص (٨) مك ١ : نیکویش ؛ طم : نیکویی (٩) طم یکی نیکویی (١٠) طم + نیکو (١١) طم : ـ نیکویی (١٢) طم : بود (١٣) س، چه خودرا (١٤) طم : ـ که (١٥) مح نیکوی. (١٦) مك ٢ ، طم : چیز (١٧) مك١ : ـ آنچه تا (١٨) طم : + و (١٩) مل : دگررا

پیشین[(۱)] راست نه از شهوت است و نه از غضب پس عقلی[(۲)] است و هر عرضی عقلی یا آن بود که چیزی کند یا چیزی پذیرد، و هرچه اورا غرض[(۳)] چیزی[(٤)] کردن بود غرض سبب علّتی وی بود[(٥)] چنانکه پیدا شده است پیشتر، و تمام شدن فضیلت وی تا[(٦)] حاجت وی[(۷)] بدان سبب بود و بجمله ورا چیزی باید تا وی بدان چیز بهتر بود از آنکه اگر آن[(۸)] چیز نبود

و آنچه گویند که نیکویی[(۹)] کردن نیکوست، از مقدّمات مشهور است از آنچه باید که عامّهٔ مردم گویند میان خویشتن، و چون این را از مشهوری بحقیقی[(۱۰)] بری، اندر موضوع وی واندر محمول وی شرطهاست که باید داشتن

نخست آنست که نیکویی کردن دو گونه است یکی آنکه نیکویی کند و بس، و یکی آنست که نیکویی کند بخواست، و هرچه نیکویی کند بخواست و قصد، حال وی آن بود که گفتیم که نیکویی که[(۱۱)] از وی آید آری نیکو بود وامّا قصد از ناقصی بود، و امّا آنکه نیکویی کند و بس نه بتکلیف[(۱۲)] و نه بایست غرض[(۱۳)]، آن نیکویی تمام بود[(۱٤)]

---

(۱) مك ۱ : پیشی (۲) طم : عقل (۳) مك ۲ : عرضی (٤) مك ۲ چیز (٥) طم : کردن بود سبب علتی بود (٦) مك ۱ ـ تا (۷) مك ۱ : ـ وی (۸) مك ۱ ـ آن (۹) چح نیکوئی (در همهٔ مواضع این فصل) (۱۰) مك ۱ بحقیقی ؛ طم : تحقیقی (۱۱) مك ۲ ، طم : ـ که . (۱۲) مك ۱ ، مك ۲ : بتکلف (۱۳) مك۲ : عرضی (۱٤) مك ۱ : غرض آن نیکو بود تمام ؛ مك ۲ : غرض آن نیکوی بود تمام

پیامبری ناقصتراست ازمؤمن بآن جهت که مؤمن است هرچند که بجهت مؤمنی فاضلتر است یا برابر وی است(۱) .

پس اگر هستی جسمهای پیشین از بهر جسمهای کاین و فاسد بود، ایشان بهستی ناقصتر بوند، و اگر هستیشان سود ولیکن(۲) از آن(۳) طبیعتشان که بطبع خواهندهٔ حرکت بود(٤)همچنان بوند نیز، ومحال بود که آن(٥)حرکت دایم وفعل دایم همه غرض ازوی هستی این چیزهای خسیس بود که بهتر از همه(٦) مردم است، و کمتر مردم مردم(۷) فاضل است، و آنکس که مردم فاضل است هرگز بتمامی مردمی نرسد که هرگز عقل وی بفعل تمام نشود تا اندراین تن(۸) است، و از اختلاف احوال وفعلها وکارها خالی نبود، و اینجا سخن بسیار است، ولیکن(۲) اندر چنین(۹) کتاب این مقدارکفایت است(۱۰) پس ازاینجا پیدا آمد(۱۱) که غرض از این(۱۲)جنبش و اختیاراندراین جنبش خالی است ازدرسو ولیکن(۲) ما نیز بروی دیگر (۱۳) پیدا کنیم

---

(۱) مك ۲ : برابراست با وی . (۲) مج ، مك ۱ ، چج : ولکن (۳) مج ، عس ـ آن (٤) طم + : و (٥) مك ۱ : از (٦) طم : زیرهمه (۷) مل ، عس : ـ مردم (دوم) (۸) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : اندر تن (۹) مل اندرین (۱۰) طم : کفاف است (۱۱) مك ۱ : شود ؛ مل : شد (۱۲) مج ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل ، عس : غرض این (۱۳) مل : دگر

فصیلت و ندکویی باشد ، بی آنکه او را (۱) تکلّفی (۲) باید کردن یا(۳) کاری کند ار بیرون(٤) تا آنگاه ورا فصیلت بود پس حقیقت چنین است ومشهور آنست که قصد نیکویی دلیل فصلت و تمامی است زیرا که مصلحت اندر این اعتقاد است، ریرا که از(٥) مردم تا(٦) ناقصی نیوشند(۷) پس ساید که پنداشته آید(۸) که هستی حسمهای ربده اولی(۹) ار بهر این چیر ها(۱۰) حسس است که هر چه از بهر چیری بود بآن جهت که ار بهروی است حسیس تر ار وی است تا شبان که هر چند بمردمی فاصلتر ار گوسفند است بآن جهت(۱۱) که شبانست ناقصتراست ار گوسفند، که وی ار بهر گوسفند(۱۲) است والّا وی بکار سودی، وهمچنین معلّم(۱۳) از جهت معلّمی(١٤) ناقصتر است ارآن عالم که از وی آید، و پیامبر ازجهت

---

(۱) مك ۲ ، مل ورا (۲) مك ۱ تکلف (۳) مح ، مل ، عس با
(٤) چح برون (٥) مك ۱ : ـ ار (٦) مل یا (۷) مح سیوسد ؛ مك ۲ (متن) سیوسد ؛ مك ۲ (ح) ما ناقصی پیوسته اند ، با ناقصی مسبوسد ، با ناقصی بی پیوسته اند ، با ناقصی تن اسوسد ؛ طم : سوشند ؛ آقای خراسانی نوشته اند «یوشیدن» ، بمعنی جستجو کردن است (رك برهان قاطع یوش م م) معنی آنست که برخی ار مردم قصد نیکویی‌را دلیل فصلت میدانند وتاحد ملازمهٔ آن بانقص، دقت وپی‌جویی نمیکنند «بیوشیدن» بمعنی شنیدن چندان مناسب نیست (چح ص ١٤٩ ح) (۸) طم : پنداشته‌اند (۹) مح ، مك ۱ ، مك ۲ (ح) ، عس اول ، مك ۲ (متن) : ـ اولی (۱۰) مك ۲ : حسمهاء ؛ طم : چیرهای (۱۱) مك ۲ ـ جهت (۱۲) مك ۲ ار بهروی (۱۳) طم معلمی (١٤) طم متعلمی

بی کناره بود ، فعل قوّت کمتر چون فعل قوّت بیشتر بود برابر ، و این محال است ، و اگر متناهی و با کناره بود و بهرهٔ دیگر نیز همچنان بود ، جمله هردوقوّت که همه است با[1] کناره بود ومتناهی بود و بر جسمهایی بود با کناره . پس جنبانندهٔای باید مراین جنبش را که قوّت وی بر کناره بود و جدا بود از جسم جنبنده[2]

و جنباننده[3] دو گونه بود یکی چنانکه[4] معشوق جنباند عاشق را ، و چنانکه مراد جنباند جنبیده را[5] ، و یکی چنانکه جان[6] جنباند تن را و گرانی جنباند سنگ[7] را[8] نخستین آن بود که جنبش از بهر وی بود و دوّم آن بود که جنبش فعل وی بود و شك نیست که آنچه جنبانندهٔ این جنبش است سبب آنکه جنبش[9] از وی است و فعل وی است و وی فاعل این[10] جنبش است نفس است ، و چیزی جسمانی است که پدید[11] شده است که چیز عقلی سبب جنبش بود[12] پس این جنباننده که از وی آید جنبش قوّت وی متناهی بود نخود ، پس مدد وی[13] از آن جنبانندهٔ دیگر بود که آن جنباننده بقوّت متناهی بود[14] وجنبانیدن وی نشاید که بآن روی بود که جنبش از وی آید که آنگاه اندر جسم

---

(۱) مك ۱ تا (۲) مج جنبنده (۳) مك ۱ : و جنباننده (٤) مل چنان بود که (٥) مك۱ جنبانیده را ، مل ، س جنبنده را ، عس: جنبندهها را (٦) مك ۱ وسنگی جان (بجای ویکی چنانکه جان) (۷) مك۱ : + نخستین (۸) مك ۱ + و (۹) مك ۲ : سبب که جنبش ، طم : جنبش است که (۱۰) مك ۱ ، مك ۲ آن (۱۱) مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بدید (۱۲) مك ۱ : + و (۱۳) طم : پس برویی ؛ چه : پس بروی . (۱٤) طم ، چه : بود .

(٥٢) پیدا کردن آنکه غرض از این جنبش و(١) اختیار اندر این جنبش(٢) حالی است(٣) عقلی از برسو نه از زیر(٤) بروی دیگر(٥)

اینچنین جنبش گرد و پیوسته(٦) که او را کرانه نیست، جنبانندهٔ وی قوّتی بود که او را(٧) کرانه نبود(٨)، یعنی قوّتی بود برابر فعل(٩) بی کناره. گوییم که این(١٠) قوّت هرگز اندر جسم نبود و مر جسم را نبود، زیرا که هر قوّتی که اندر جسم بود شاید کـه او را بوهم قسمت کنی(١١)، زیرا که آن جسم را بوهم قسمت توانی کردن، وهرچه اندر وی بود با وی بتوهّم منقسم شود. پس بهرهٔ این قوّت هم آن(١٢) قوّت بود، ولیکن(١٣) کمتر. پس شاید(١٤) بود جنبانیدن وی(١٥) از وقتی(١٦) محدود تا(١٧) همچنان بی کناره بود که آن(١٨) همه، یا با کناره بود. اگر

---

(١) س، چه - جنبش و (٢) س، چه - اندراین جنبش (٣) مك ١، مك ٢، مل: غرض این اختیار حالی است؛ طم غرض ازین اختیار حالی است
(٤) طم: + و (٥) مل: دگر (٦) مج، س، عس، چه: گرد وپیوسته است؛ مك ١، مك ٢، طم، مل گرد پیوسته است (٧) مك ٢، طم: ورا
(٨) مك ٢ نیست (٩) مك ١، مك ٢، مل: فعلی (١٠) مج آن
(١١) مك ١: کنم (١٢) طم همان (١٣) مج، مك ١، چج: ولکن
(١٤) مج، مك ١: نشاید (١٥) طم: + را (١٦)مل جنبانیدن وی وقت
(١٧) طم، چه: یا، (١٨) مل: از

چگونگی حساندن این معنی عقلی

یکی از جملهٔ دوست داشته‌ها (۱) ومعشوقها آن چیز بود که بوی ماندگی آرزو آید باندازهٔ طاقت

وشك نیست که آنچه حسانده بود برسبیل معشوق مانی[1]، ازاین سه بیرون نبود یا حواست حسانده برسبیل فاعلی یافت وی بود، یایافت چیزی که بوی پیوند دارد(۲) ووصف وی بود؛ والّا وی خود بهیچ روی معشوق‌مانی[1] نبود، و این قسم دوّم یا آن چیز(۳) فرمانی(٤) از وی بود تا(٥) خویشتن را آن مراد کنی که وی راست، و این معنی فرمانبرداری بود یا نه فرمانی بود یا(٦)مرادی(۷)بل وصفی و حالی که ورا بود جز فرمان، وچون حق این قسم سوّم(۸)است این قسم را شرطها باید تا حسندش سبب وی پیدا شود

یکی که صورت آن وصف و آن حال مرحسانندهٔ فاعل را(۹) معقول بود، و دیگر که نزدیك(۱۰) وی آن صفت جلیل وبزرگ بود، وسوّم(۸) آنکه(۱۱)آن جلیلی سبب آن بود که آن معشوق است نه بآنکه نفس خویش جلیل است، وچهارم که آرزو آید که آن صفت ورا بود، که اگر

(۱) مك۲ ، عس : دوست داشتها، طم : دوست داشتسها، چح : دوست داشتها
(۲) مك ۱ ندارد (۳) طم : یا جز (٤) مك ۲ (متن) : فرمان ، مك ۲ (ح) : فرمانی (٥) مج ، مك ۱ ، طم : یا (٦) چه : تا (۷) مج ، مك ۱ : یا نه فرمانبر بود یا مرادی (۸) مج : سؤم ؛ مك ۱ : سؤم ؛ مك ۲ ، تم ، طم ، مل : سیوم (۹) مك ۱ ، مل : فاعلی را (۱۰) طم : که نزدیك .
(۱۱) مك ۲ : که

۱ ـ ماندگی نمودن بصفت معشوق . رك : ص ۱٤۸ س ۱۲-۱۳

بود و عقل[1] جدا ازجسم نبود پس اینجا جنبانندهای هست، قوّت وی بی نهایت و بیزار از پیوند جسمها و بآن جنباند که وی مقصود و غرض و معشوق بود، و امّا آنکه این چگونه بود پیدا کنیم و جملهٔ حال[2] وی بگوییم.

(۵۳) پیدا کردن آنکه این معنی عقلی چگونه شاید که جنباند[3]؟

شاید که وی جنبانده بود بآنکه وی چیزی بود که ذات وراخویند[4]، که یافت[5] ذات[6] وی یافتنی هیچ[7] جسم نبود و یافتنی هیچ قوّتی که اندر جسم بود نبود، که وی نشاید که پیوند دارد بهیچ جسم، و نشاید که جنبش نیز بر سبیل[8] آن بود که آن فرماید و این فرمانبرداری کند، که[9] این فرماینده بر[10] غرض[11] بود مر فرمانبردار را، و از آن سبب گفتیم که نشاید که بر این سبیل بود که فرماینده را غرض[12] بود و مسألهٔ پیشین باز آید پس یکی قسم[13] بماند که وی غرض بآن سبب بود و بر آن روی[14] بود که بوی اقتدا[15] آرزو بود و بوی مانندگی مراد بود که

---

(۱) مج، مك ۱: و عقلی (۲) مج: و بجمله حال؛ مك ۱ و بجمله حالی
(۳) مك ۲ (متن): جنباند؛ مك ۲ (در حاشیه تصحیح شده): جنبانده باشد
(٤) طم خوانند. (٥) مك ۲، طم، عس: ـ یافت (٦) طم: ـ ذات
(۷) مك۱: بهیچ (۸) مك۱: ـ سبل. (۹) چج + این (۱۰) مج، مل: نیز (۱۱) مك۱: عرض (۱۲) مك ۱: عرضی (۱۳) مج یکی قسمت قسم؛ س: یکی قسمت قسیم؛ مك ۱ (ح) یکی قسمت (۱٤) مك ۲ ـ روی (در حاشیه افزوده اند) (۱٥) مك ۲، طم: اقتد

چگونگی حساندن این معنی عقلی

باید دانستن که خاصیّت واجب‌الوجود آنست که قایم(۱) است بفعل، و اندروی(۲) هیچگونه(۳) چیزی بقوّت(٤) نیست چنانکه پیداشده است(٥) پس هر هستی که اندر وی بقوّت بودن بیشتر، وی خسیس‌تر واز اوّل دورتر، و آن چیزها که مانندهٔ ما اند از کاینات (٦) و فاسدات هم اندر جوهر بقوّت بویم وهم بعرضها، چنانکه گوهر مردم گاهی بقوّت بود و(۷) گاهی بفعل و عرضهاش همچنین، و ماندن بفعل غایت همهٔ طلبهاست و گریختن از قوّت همچنان.

و امّا آنچنان جسم که پیشین همهٔ جسمها(۸) بود(۹) بگوهر جز بفعل نبود، و همچنان بدیگر حالها الّا آنکه نشاید که اندر وضع همیشه بفعل بود که پیدا شده است که همیشه وضعیش(۱۰) بفعل بود و وضعیش(۱۱) بقوّت پس باین جهت ازقوّت خالی نیست وهرچیزی که بشخص نتواند بفعل بودن، تدبیر بهترین از فعل بودن وی آنست که بنوع بفعل بود، چنانکه چون(۱۲) نشایست که شخص مردم همیشه بماند بفعل، نوع را تدبیر ماندنش کرده آمده است برایش(۱۳) همچنین آنجا چون نشایست که بفعل همه وضعها بیکبار موجود بود و همیشه نشایست(۱٤) که همه

(۱) چح قائم (۲) مك۲ : ـ وی (۳) مل: بهیچگونه (٤) مك۱: بقوه. (٥) مل : شدنیست (٦) چح : كائنات (۷) مك ۲ : ـ و (۸) طم : جبشها (۹) مك ۲ : + و (۱۰) مك ۱ : وضعش (۱۱) مك ۱ : وضعش، س، چه: وضعش (۱۲) طم : ـ چون (۱۳) مح، عس برایستن، مك۱: براستن ؛ طم : + برایستن (۱٤) طم، س، چه : نشایست

شرط نخستین نبود، محال بود که باختیار عقلی چیزی را(۱) جوید که نداند، و اگر شرط دوّم نبود اندروی رغبت(۲) نیفتد(۳) که هیچ چیز اندر چیزی رغبت نکند کـه وی نزدیك وی نیکو نبود یا خوش یا عجب، خواهی بحقیقت و خواهی بگمان، و اگر شرط سوّم نبود جنبانیده ومعشوق آن صفت بود به آن چیز که صفت بوی منسوب است، و اگر چهارم نبود طلب نبود

پس باید که نفس جنباننده بر سبیل فاعلی تصوّر دیدار عقلی دارد بکمال و جمال جنباننده جدا ایستاده، تا آن صورت اندر نفس وی ببندد(٤) وهمیشه ورا(٥) نگران دارد بنگریستنی[1] (٦) عقلی بواجب الوجود که خیر محض است و کمال محض و اصل همه(۷) جمال است، و آن همه چیز است با(۸) چیزی که عقلی است و نزدیکتر چیزیست(۹) بمرتبت وی(۱۰) پس اندریافت سبب عشق آن بزرگی بود وعشق سبب(۱۱) مانندگی جستن بود ومانندگی جستن[2] سبب آن جنبش بود

واما آنکه مانندگی جستن چگونه بود سبب چنین جنبش و چرا بود؟

---

(۱) طم، مل، چج: چیز را (۲) مل: رتبت (۳) مك ۲، مل، طم: بیوفتد. (٤) مك۲: وی ببیند (٥) مك۲: وهمیشه درآن (٦) مك۱، مك ۲، مل: بنگرستنی (۷) مك ۲: + حال و. (۸) مج، مك ۱، مل: یا (۹) طم: چیز است (۱۰) مك ۲: ـ وی. (در حاشیه افزوده اند) (۱۱) طم: سبب

---

۱ ـ معمول مطلق، رك: ص ۱۱۷ س ۹ و ح ۱   ۲ ـ نشه

(٥٤) پدید کردن[1] آنکه چون این جسمهای گرد بیش از یکی[2] بود، باید که معشوق هریکی بخواست[3] چیزی دیگر باشد، وهرچند که[4] معشوق همه که مشترك بود، واجب الوجود بود، و سببهای ایشان بیش از یکی باید[5]

نشاید که این جسمها بسیار بوند، وایشان را یك طبع بود[6]، زیرا که اگر یك طبع بوند باید که حکم هر یکی با یار وی چون حکم پاره‌ای[7] از وی بود با پارهٔ دیگر پس اندر طبع ایشان بود که یك با دیگر[8] پیوند پذیرند[9] چنانکه آبها[10] جدا از یکدیگر[11] پس جدایی ایشان[12] از سببی بود بیرون که بدان سبب هریکی جسمی جدا[13] بوده‌اند[14]، و این دو گونه بود یا هریکی را علّتی و سببی[15] دیگر بود یا سبب وعلّت ایشان یکی بود، و اگر هریکی را علّتی و سببی[16]

(١) مك ١، مك ٢ ، طم ، مل : پدید (٢) طم ، س ، چه : یك (٣) مك ١ ، مل : بخاص . (٤) مل : ـ که (٥) مك ١ ، چه : یابند ؛ مل ، عس : باشد (این عنوان در متن مك ٢ نیامده ودرحاشیه افزوده‌اند) (٦) مك٢ ، طم ، مل : ـ بود (٧) چح : پاره (٨) مك١ ، مك ٢ : یکباردیگر؛ طم ، س ، چه : بیکباردیگر ؛ مل : یك با دگر . (٩) مك ٢ : ـ پذیرند (١٠) طم آبها (١١) مل : یکدگر (١٢) طم : ایشانرا (١٣) مك ١ : ـ جدا (١٤) چح : بوده آید (١٥) مك ١ : وسبب ؛ مك ٢ : سببی و علتی (١٦) مك ١ : و سبب

چیزی(۱) بقوّت بود که یکی(۲) وضع از دیگر وضعها اولیتر[1] نبود پس ماندگی جستن[2](۳) بدایمی بفعل(٤) - یعنی آنچه بقوّت است بفعل - باندازهٔ توانش[3] آن بود که وضعی سپس وضعی(٥) دایم بوجود(٦) آید، ونشایست آن بجز جنبش گرد که وی بروی(٧) نیز بفعل بود نیست(٨) بیك(٩) حال(١٠) بی بریدن[4] که حرکت راست با(١١) نهایت بود بضرورت وبهمه وقتها اندر راه جنبش یکسان نبود، وشاید که بود، بلکه طبعی(١٢) بآخر تیزتر باید که شود و عرض(١٣) بآخر سپستر باید که شود، چنانکه از علمی دیگر پدید(١٤) آید پس چون جسم اوّل این فعل کرده باشد غایت آنچه او را نشاید که بود(١٥) از ماندگی نمودن بصفت معشوق حقّ که واجب الوجود است یا(١٦) چیزی که سپس واجب الوجود است کرده باشد

---

(۱) مج، مك ۱، طم، س، ص: همه چیزیکی؛ مك ۲: همه جزیکی (۲) طم، چج: یك (۳) مك ۱: چنین (٤) طم، س، چه فعل (٥) مك ۱: وضعی سپس وضعی (٦) طم: موجود (٧) مك ۲: بروی را؛ طم: برویی (٨) مك ۱، مك ۲: بیست (٩) مج: بریك (١٠) مك ۱ حالی؛ طم: حایی؛ س، چه: حای (١١) مك ۱: یا؛ طم: با (١٢) مج، مك ۱: طبیعی (١٣) مج، مك ۱: عرضی؛ طم: عرص (١٤) مك ۱، مك ۲، طم، مل: بدید. (١٥) مج، عس: سود؛ مك ۱، مك ۲، مل: سود (١٦) س، چه: با

---

۱ - رك: ص ۲۵ س ۳ و ح ۱ ۲ - رك: ص ۱٤۸ س ۱۲-۲۳ و ح ۲

۳ - اسم مصدر از «توانستن»، قدرت ٤ - رك ص ۱۳ س ۱ و ح ۱

که اندرین حسم پدیرای حرکت مستقیم نبود نه سبب طبع و نه سببی (۱) ار بیرون ، و چون این حسمها را طبع محتلف است ، نشاید که ارواحب الوحود آیند همه ، یا ار آن چیر اوّل

و نشاید که جسمی ازایشان سبب جسمی بود نه ار مایه و نه ارصورت، ریرا (۲) که مایه سبب پذیرفتن است مر صورت را اگر وی سبب کردن چیر (۳) دیگر (٤) بود تا (٥) حسم نمایهٔ حویش چیری پدیرد و هم نمایهٔ حویش چیری کند ، اندرطبع مایه دو قوّت بود قوّت (٦) پدیرفتن وقوّت کردن پس قوّت کردن دیگر بود و قوّت پدیرفتن (۷) دیگر ، و قوّت پدیرفتن مایه را ار حودی حویش است ار آن حهت که وی مایه است پس قوّت کردن صورتی بود اندر مایه پس فعل صورت بود که اندر مایه است نه ار قوّت مایگی ۱ (۸) پس ارحسم فعل نیاید از مایه بدان حهت حهت که مایه مایه است ، بلکه بدان جهت که مر مایه را صورت است . پس اگر از حسم (۹) جسمی آید (۱۰) آن از صورت حسم آید نه از مایهٔ جسم و ار دو بیرون نبود آنگاه یا ار صورت آید تنها (۱۱) یا ار صورت آید بمیانجی مایه اگر از صورت آید تنها (۱۲)، باید که آن صورت را

(۱) مك ۲ ، طم : بسب (۲) مك ۲ ، طم : اریرا (۳) مك ۱ : چیری .
(٤) مل : دگر (٥) مك۱ : یا ، س ، چه : با (٦) مك ۱ : بقوت (۷) چح : ـ و قوت پدیرفتن (۸) مح ، مك ۱ : تا یکی ، س ، چه : یا یکی
(۹) مل : حسمی . (۱۰) مل + پس (۱۱) مك ۲ ، طم ، مل : تنها
(۱۲) طم تنها

۱ ـ مادیت ، ماده بودن

دیگر بود آمد(۱). یکی از آنچه ما گفتیم که ایشان را علّتهای(۲) بسیار بوند وسؤال اندرعلّتهای ایشان همان بود که اندر ایشان، اگر جسمها بوند(۳) و اگر نه جسمها بوند که معنی قایم بوند بی مادّت(٤)، که معنیشان (٥) یکی بود(٦)، ذات یکی بود ـ چنانکه گفته آمد پیشتر ـ و امّا اگر علّتهاشان یکی بود، یکی ازجهت یکی، یکی حکم واجب کند. چنانکه پدید(۷) کرده آمد پیشتر. پس نشاید که این جسمها را یکی طبع بود(۸)، با اینهمه (۹) باید که ایشان قسمت پذیر بوند وبرینش[1] پذیر، و جنبش پذیرند بحر گرد بوقت بریده شدن پس این جسمها را طبعهای(۱۰) مختلف(۱۱) بود تا بتوانند بسیار بودن و یکی زبر و یکی زبر نبود الّا که طبع زیرین که بطبع جداست(۱۲) از زبرین(۱۳) دیگر طبع است(۱٤) یا همان طبع است(۱٥)، وآن طبع نشاید که بعضی از وی زبر بود وبعضی زبر ازبعضها که بعلل بعض اند پس شاید که زیرین زبر بودی پس شاید که(۱٦) حرکت مستقیم پذیرفتی اگر سببی باز دارنده بودی. وگفته ایم

(۱) مك ۲، طم: بود آید، مج، عس بوده اند (۲) مك ۲، طم: علتها. (۳) طم: بودند (٤) طم، چج: ماده (٥) مك ۲، عس: معنی ایشان. (٦) مك ۲: نبود. (۷) مك ۱، مك ۲: بدید (۸) مك ۱، مك ۲: + و (۹) س، عس یا اینهمه؛ مك ۱: بااینهمه (۱۰) مك ۲ طبعها (۱۱) مك ۱: مخالف (۱۲) مك ۲: الاطبعی که زیرین بطبع جداست (در حاشیه مانندمتن تصحیح‌شده)؛ عس الاطبعی که زیرین بطبع جدااست (۱۳) مك ۱: از زبر زیرین (۱٤) مك ۲، طم، س، چه: طبیعت (۱٥) مك ۲، طم: طبیعت (۱٦) مك ۱: ـ كه.

۱ ـ رك ص ۱۳ س ۱ و ح ۱

شود آنکه(۱) صورت فعل کند و الّا این جسم ار حسمی دیگر بوده بود و نه حسم اوّل بود، وسحن ما اندرجسم اوّل‌است که(۲) ار(۳) حسمی دیگر سود وجنبش راست بپدیرد، و هرچه ارحسمی دیگربود طبعی دیگر(٤) آورد و حای دیگر حواهد و ار آنحا بطبع حرکت مستقیم حوید سوی آن حای دیگرالّا که آن جسم که ازوی بود بداىحا افتاده بود که حای وی است پس هم طبعی(٥) از آن وی ار آن جایگاه رایل شده بود تا بیگانه درآمده بود پس اندر طبع وی هست که ازحای حویش رایل(٦) شود، و هرچه چنین بود بستم رایل شود، و هرچه ستم از حای حویشتن رایل(٦) شود اندر طبع وی بود کـه بحای حویش آید بطبع، زیرا که پدید(۷) کردەایم که ورا میلی طبیعی(۸) باید راست

پس پدید(۹) آمد که سبب این حسمها نه حسم بود و نه صورت(۱۰) حسمی پس هریکی را سببی‌ناحسم(۱۱) بود مفارق عقلی(۱۲). و پدید(۷) آمده است که‌آن مفارق مُحرّك برسبیل فاعلی‌بود پس مُحرّك وی نفسی(۱۳) بود(١٤) بدنی حروی شناس (۱٥) که صورت آن(١٦) مادّت (۱۷) و آن حسم بود پس هر یکی را سببی عقلی مفارق بود، و وی معشوق حاصّ

(۱) مح،طم: آنکه (۲) طم:+ بودو بجسم اول که (۳) مك۱: آن (٤) مك ۱: دکر (٥) مك۲، عس، چه: طبیعی. (٦) چح رائل. (۷) مك ۲، مل: ندید. (۸) مح، مك ۱، مل، عس: طبعی (۹) مك ۱، مك ۲: ندید (۱۰) مك ۱، مل: صورتی. (۱۱) مك ۱: یا حسم. (۱۲) مل: عقل (۱۳) چح نفس. (١٤) طم: + نه؛ س، چه: + وبه. (۱٥) مك ۱ حراوی سپاس. (١٦) طم: ار. (۱۷) چح: ماده

بتنها(۱) داتی بود که بحست داتی باید(۲) که تنها بود پس آنگاه تواند فعل(۳) آمدن ار آن دات تنها، پس اگر بمیانجی مادّت(٤) بود، یاچنان بود که مایه میانجی بحقیقت بود که معلول صورت بود، و علّت آن حسم دیگر. پس مایه آنگاه بحقیقت علّت نزدیك بود مر آن حسم را وصورت علّت علّت(٥) بود، و گفتیم(٦) که مایه نشاید که علّت نزدیك بود یا میانجیش آن بود که صورت بسبب وی‌رسد بدانجا که فعل کند، چنانکه صورت آتش بسبب مادّت(۷) آتش اینجا بود وآنجا، چون اینجا(۸) بود فعل اینجا(۹) کند و اگر(۱۰) آنجا بود فعل آنجا کند. پس(۱۱) حقیقت این آن بود که بسبب مادّت بچیزی رسد و بچیزی نرسد و چون چنین بود فعل وی اندر چیزی بود حاصل تا او را ار حالی بحالی گرداند و ار صورت بصورت

و امّا آن حسم که وی اصل بود و وی ار چیزی دیگر موجود شود بر سبیل استحالت یا کون وفساد ـ چنانکه دانسته آمده است ـ ورا(۱۲) وجود ارصورت حسمی دیگر به چنان بود که آن حسم بحسمی(۱۳) دیگر نزدیك

---

(۱) مل: بتنهائی (۲) چه: بود. (۳) طم، س، چه: بفعل

(٤) طم ماده (٥) مك ۲: + علت (مصحح سومی را خط زده).

(٦) مك ۱: وگفته (ط: گفته آمد) (۷) مك۲، طم: ماده. (۸) طم: آنجا

(۹) طم: آنجا (۱۰) مك ۲ چون (۱۱) مك ۱: ـ پس (۱۲) مك۲: وورا (۱۳) مك ۱ بحسم

که براین سسل شاند که کثرت و بسیاری موحود آید ار یکی حقّ.

(٥٦) پدید کردن بهستی(١) آمدن حسمهایی(٢) که پدیرندهٔ کون و فسادند و آنچه حرکت مستقیم پدیرند

شکّ نیست که این حسمها(٣) مختلف بوند، ریرا که آنکه(٤) حایگاه وی(٥) ربر بود و نردیکی(٦) آن حسم پیشین بود طبع وی چون طبع آن نبود که حایگاه وی بآن کنارهٔ(٧) دیگر(٨) بود، و چون کون وفساد را پدیرا بوند، شکّ نیست که مادّت(٩) ایشان مشترك بود(١٠) پس بآن سبب که جسم از حسم بود، شاید که سبب(١١) هستی ایشان حسمهای پیشین بوند تنها(١٢)، وبآن سبب که مادّت(١٣) ایشان یکیست، شاید که سبب مادّت(١٣) ایشان چیرهای بسیار بوند هریکی حدا، و بآن(١٤) سبب که صورتهاشان(١٥) مختلف است شاید که سبب صورتهاشان یك چیز بود(١٦) تنها تا صورت ایشان سبب هستی مادّت(١٣) بود تنها(١٢)، والّا هر کدام صورت که وی بتنهایی سبب هست(١٧) بودن مادّت(١٣) بودی،

(١) طم: هستی (٢) چج: حسمهای (٣) مك ١: حسمهاء؛ طم حسمهای
(٤) مك ١: آن (٥) مك ٢: -وی (٦) طم وبردیك (٧) مك ١ کناره هاء (٨) مل دگر (٩) طم، چج: ماده (١٠) مك١: بوىد
(١١) مك ١: سببی (١٢) مك ١، مل تنها (١٣) طم: ماده
(١٤) مك ١: و باین (١٥) مك ٢: صورتهای ایشان (١٦) مك ٢: یکی بود. (١٧) مك١: هستی

وی بود، واز آن جهت را شاید[1] که هر یکی را حرکتی بود جدا ودیگر گونه، بلکه خود چنین باید که جنبشهای طبعهای مختلف مختلف بود، واین[2] طبعها خود نفسها بوند که درست کردیم که این جنبش از نفس بود

(۵۵) پیدا کردن چگونگی پیدا شدن این جواهر عقلی ونفسی و اجسام اوّل از واجب الوجود

پس باید که از واجب‌الوجود، اوّل موجودی[3] عقلی[4] آید - چنانکه گفتیم - واز آن عقل[5] یک جهت عقلی[6] دیگر آید و[7] بیک جهت جسمی آید ازجسمهای پیشین اگر بسیار بوند -، ودرست کنیم که بسیار بند آنجا که[8] جایگاه این سخن بود - و همچنان از آن عقل[9]، عقلی دیگر[10] و جسمی از اجسام اوّل همچنان[11] تا آخر مرتبت این اجسام اوّل

واز هر عقلی بدان جهت که وی واجب‌الوجود شده است بواجب‌الوجود بذات واز آن تصوّر که اوراست از واجب‌الوجود بذات، جوهری آید عقلی؛ واز جهت آنکه اندر وی است از امکان الوجود[12]، جوهری آید جسمانی چنانکه پیشتر اصل این گفته آمده است[13]، که پدید[14] آمده است

(۱) عس، نشاید (۲) مك ۱ : - طبعهای و این (۳) مك ۲ ؛ مل موجود (٤) مك ۲ ، طم ، عقل (٥) مل عقلی (٦) طم عقل (۷) مك ۱ - بیك جهت و، (۸) مك ۱ - که (۹) مك ۱ عقلی ، (۱۰) مل ، دگر ؛ مك ۲ ، - و بیك جهت "عقلی دیگر (در حاشیه افزوده اند) (۱۱) مك ۲ ، و همچنان (۱۲) طم ، امکان وجود (۱۳) مك ۲ ، چنانکه اصل این پیشتر آمده است (۱٤) مك ۱ بدید

نزدیکی ودوری استعداد دهند مختلف پس چون استعداد یافت صورت بوی رسد(۱) از آن مُفارق پس بدان جهت که این جسمها متفق‌اند اندر یك طبع کلّی که همه گرد گردند، استعداد مطلق دهند(۲)، وبدان جهت که هریکی را(۳) طبع(۴) خاصّ است استعداد خاصّ دهند(۵)، وآنگاه هریکی را صورتی(۶) از(۷) مُفارق بود پس اصل مادّت و جسمیّت مطلق از آن جوهر عقلی بود ومحدود شدن آن مادّت از جسم پیشین بود واستعداد تمام نیز(۸) از جسم پیشین بود، و شاید(۹) نیز که از بعضی(۱۰) بود مر بعضی(۱۰) را آن استعدادها که اندر جزویّات(۱۱) آید(۱۲) چنانکه آتش که هوا را استعداد آتشی دهد بآنکه گرم همیکند تا مستعد شود مادّت وی صورت آتشی را(۱۳)، و امّا آن(۱۴) صورتها از عقل مُفارق آید

و فرق میان استعداد و میان قوّت آنست که قوّت بر بودن و نابودن برابر بود، امّا استعداد آن بود که اندر مادّت یکی قوّت اولیتر شود چنانکه مادّت آتش که وی بقوّت پذیرای صورت آنست(۱۵)، ولیکن(۱۶) چون سردی بروی غلبه کند چنان کند اورا(۱۷) که بصورت آبی اولیتر شود(۱۸) از صورت آتشی، پس آتشی معدوم شود و آبی آید، چنانکه بعلم طبیعی

---

(۱) مل : رسید (!) (۲) طم ، س ، چه : دهد (۳) مج : هر یك را
(۴) مك ۲ ، طم ، مل : طبعی (۵) طم : دهد (۶) تم ، طم : صورت
(۷) مل : صورت آن (۸) طم، س، چه تمامتر . (۹) تم + که (۱۰) تم : بعض
(۱۱) تم جزئیات (۱۲) س ، چه : آمد (۱۳) طم ، س ، چه : آتش را ، تم : آتش (- را) (۱۴) تم : - آن (۱۵) تم : آتست
(۱۶) مج ، مك ۱ : ولکن (۱۷) تم : ورا (۱۸) تم مشود و

چون وی باطل شدی آن مادّت هست نماندی(۱)، و نشاید که صورتها بر فعل(۲) بود و بهره بود اندر بفعل داشتن مادّت، والّا مادّت بی صورت بایستادی. پس مادّت را هستی بانبازی چند چیز بود یکی چیز جوهری مُفارق که از وی بود اصل هستیش ولیکن(۳) بوی تنها بود بل بچیزی دیگر، چنانکه جنباننده هر چند که وی سبب هستی جنبش است آنجا نیز پیوند پذیری(٤) باید، بلکه چنانکه هرچند آفتاب سبب پرانیدن میوه است هم آنجا قوّتی(٥) طبعی باید که با وی یار بود پس هر چند که از این مُفارق، مادّت آید هم صورتی از این(٦) مُفارق(۷) باید که موجود آید تا این(۸) مادّت(۹) بفعل بود(۱۰) پس مادّت(۹) از وی تنها بود(۱۱)، ولیکن(۱۲) بفعل بودن وی بصورت بود، و خاصّ بودن صورتی(۱۳) بودن صورتی نه از آن مُفارق بود ولیکن(۱۲) سببی(۱٤) دیگر(۱٥) باید که اورا اولیتر[1] کند(۱٦) بصورتی و آن آن بود(۱۷) که او را مستعد تر کند، و این باوّل کار جز(۱۸) جسمهای پیشین نبود که ایشان این مادّت(۱۹) را

---

(۱) طم: بماندی. (۲) مج، مك ۱، مك۲، عس صورتها را بیر فعل؛ طم، س: صورتها بیر فعل (۳) مج، مك ۱، چچ ولکن (٤) مك ۱، مك ۲ پیوند پذیرنده پذیری (٥) طم: قوت. (٦) طم: ازین صورتی (۷) تم: ـ مادت آید. مفارق (۸) طم ـ این (۹) تم، طم، چچ، ماده (۱۰) تم: آید (۱۱) مج، تم، مك ۱: ازوی بود تنها؛ مك ۲: ازوی بود تنها؛ طم: از وی تنها بود (۱۲) مج، مك ۱، چچ ولکن (۱۳) تم: صورت (۱٤) تم: سبب (۱٥) مل: دگر (۱٦) چچ: کند (ط غلط طبع) (۱۷) تم: ـ بود (۱۸) مج: حو(چو)؛ مك ۱: چو (۱۹) تم، طم: ماده

---

۱ ـ رك: ص ۲٥ س ۳ و ح ۱

و به ازهرچیزی هرچیزی آید وچون مزاج افتد و آمیزش مراین اضداد را[1] ،آمیزشهای[2] مختلف آید وازهرآمیزشی[3]استعدادی[4] دیگر افتد وباندازهٔ استعداد صورت‌افتد، و سبب‌آمیزشی[5]دون آمیزشی قوّتی آمیزنده دون قوّتی[6]ازقوّتهای جسمهای پیشین بود ، و هرچند استعداد فاضلتر ، صورت بهتر و اگر استعداد ناقصتر افتد صورت بتر[7]

و این دو گونه بود . یکی که خود بنوع‌به بود[8]، چنانکه مردم که بهتر است از دیگرحیوان[9] ودیگر حیوانات که بهترند از نبات ونبات که بهتر است ازجماد، و یکی که[10] اندر یك[11] نوع به بود چنانکه یکی مردم نیکوتر بود و دیگرزشت‌تر ، پیشین را استعداد بنوع مختلف افتاد که نشایست که آن آمیزش کـه صورت اسپی[12] پذیرد ، صورت مردمی پذیرد[13]وسپسین را[14]استعداد بشخص مختلف افتاد که یکی تمامترویکی ناقصتر افتاد . پس هریکی صورت باندازهٔ خویشتن توانستند پذیرفتن ، وازجهت صورت دهنده بخل نبود وتقدیم و تأخیر نگردد[15]

---

(۱) مج : اضدادی را (۲) مك ۱ ، آمزشهایی ؛ مك ۲ ، تم : آمیزشها
(۳) تم : آمیزش (٤) تم : استعداد (٥) مج ، مك ۱ ، مك ۲ : آمیزش
(٦) تم : قوت (۷) س : بد تر (۸) مك ۱، مك ۲ : ـ بود (۹) طم ،
چج : حیوانات (۱۰) طم : ـ که (۱۱) طم ـ یك (۱۲) مج ، مك۱ :
آتشی ؛ مك ۲ ، تم ، طم : اسپی (۱۳) مك ۲ ، تم، طم ، عس : پذیرفتی؛ س،
چه : پذیرفتن (۱٤) طم : وسپسش را (۱٥) چنین است درتم ؛ مك۲ ، طم،
مل : نگرد ؛ مك ۱ ، چج نگرده

پدید[۱] آید که آن مادّت که بهمسایگی جنبش دایم بود[۲] اولیتر بود[۳] بصورت آتشی از جهت گرمی را و آن مـادّت که از جنبش دور بود وبجایگاه سکون بود[٤] اولیتر بود بصورتیکه ضدّ صورت آتشی باشد پس این جسمها که پذیرای کون و فسادند برایں روی بود هست یافتن ایشان، واما آن اختلافها که بسبب[٥] استعداد دوّم اند[٦] که این جسمها را ترکیب افتد نه باتّفاق باشد بل از مزاج قوّتهای جسمهای[۷] پیشین و از هرقوّتی باقی بودن مزاج نوعی آید.

(۵۷) پدید[۸] کردن سبب نقصانها و شرّها که آنجا افتد که کون و فساد پذیرد

پس[۹] چون استعداد[۱۰] صورتی دون صورتی افتد[۱۱] و استعداد سببی[۱۲] خارج افتد، و صورتها و استعدادهـا متضادّند و مختلف اند، واجب بود بضرورت[۱۳] که[۱٤] آنجا[۱۵] که[۱٦] این[۱۷] طبایع بود، آز بود و خصومت بود[۱۸] و هرچه بضدّ خویش رسد[۱۹] او را تباه کند

(۱) مح ، مك ۱ ، مك ۲ ، مل : بديد . (۲) مح: + و او (۳) تم ـ اوليتر بود (٤) مك ۲ ـ بود (٥) تم : سبب (٦) مح دوّم آيد ، مك ۲ ، طم، عس : دوم آيد: تم دوبم آيد (۷) مح: قوتهاجسمها (۸) مك ۱، مك ۲ ، مل : بديد (۹) طم : ـ پس (۱۰) مك ۱ ،مك ۲، مل : باستعداد ، س با استعداد ، تم باستعداد افتد (۱۱) مح ـ افتد (۱۲) مح : سببى (۱۳) مح : كه ضرورت است چه بضرورت؛ تم : ـ بضرورت (۱٤) مل ـ كه (۱۵) مك ۲، تم، مل : اينجا (۱۷) مل ـ اين (۱۸) مك ۲ : ـ بود . (۱۹) مح + و .
دانشنامهٔ علائی علم برين ۲۰ .

ایشان فعلها همی‌کند(۱) و ایشان یك بدیگر بضرورت(۲) همی رسند(۳) سبب جنبشها که ایشان را اندر طبع است، و چاره نیست که چون یك بدیگر(٤) همی(٥) رسد بعضی مر بعضی را تباه کند(٦)، واین چنانست که چون آتش بمردم رسد و از وی قویتر بود مردم را بسوزد، که محال است که آتش آتش بود و مردم مردم بود، و آن بسوزد و این سوخته نشود، و محال است که این گرد آمدن هرگز(۷) اتّفاق نیوفتد(۸) پس شرّ و فساد و بیماری بضرورت همی آید، نه مقصود است و لیکن(۹) از وی چاره نیست

و نوعی دیگر فساد آن بود که اندر یك تن قوّتهای مختلف باشند(۱۰) که(۱۱) با آن(۱۲) تن موجود بود چنانکه شهوت و غضب و عقل اندر مردم پس ایشان(۱۳) در یك اصل نبوند پس اتّفاق افتد که یکی کمترین(۱٤) و فرومایه ترین غلبه کند مر یکی بهترین را، چنانکه شهوت غضب را، و از آن چاره نبود و بضرورت(۱٥) بود و جز اینچنین(۱٦) نبود، ولیکن(۱۷)

(۱) تم: هم مکند. (۲) مك ۲، طم: ضرورت (۳) تم هم برسد (٤) مل: بیکدیگر (٥) مج، تم، مل: ــ همی (٦) مج، مك ۱، مك ۲، مل: کند. (۷) مك۲ (متن): ــ هرگز (در حاشیه افزوده اند) (۸) مك ۱، تم، چج: بیفتد (۹) مج، مك۱، چج ولکن (۱۰) مج: باشد، تم: باید بابتداء: عس: باید (۱۱) مج، تم، مل: ــ که (۱۲) مج: این (۱۳) طم: اساس (۱٤) مج کمتر (۱٥) مج، تم، مل: و ضرورت (۱٦) مج، تم، مل: و جز این (۱۷) مك ۱، طم، چج: و لکن؛ مج: و کمین

نقصد بلکه جز چنان نشایست و امّا آنکه چرا یکی کم(۱) افتد و یکی تمام؟ اورا(۲) سببهای(۳) جزوی(٤) بود، و همچنان سبب‌را سبب بی‌نهایت، چنانکه درست شده است پس سبب نقص(٥) ودرستی(٦) این سبب است، و هرچیزی ساب خویش تمامترآست(۷) که شاید که بود، وصورت وی صورتی افتاده است که تخم و زایش خویشتن را نگاه دارد، وامّا مگس و کرم و هرچه بدین(۸) مانند ازاین(۹) مایهٔ ایشان به ازایشان چیزی(۱۰) نشایست که آمدی، ومگس بهتراز آن مایه است که مگس ازوی آید(۱۱) اگر همچنان بهشتندی[1]. وهر مزاجی که افتد هرچه آن صورت را نگاه دارد(۱۲) بفریضه(۱۳) چون معدهٔ مردم را کرده شود، و هرچه فریضه نبود ولیکن(١٤) با منفعت بود چنانکه شاید و(١٥) پذیرد آن‌مایه مراو را، هم نیز[2] کرده شود تمامی

و چون این(١٦) اجسام(١٧) کاین و فاسدند و حرکات آسمان اندر

(۱) تم یکی که (۲) مح، تم، مل: ورا (۳) مل: سببها (٤) تم، طم، چح جزئی (٥) مك ۱، چح نقصی (٦) مك ۲ (متن): رشتی؛ (حاشیه) درستی؛ تم و رشتی، عس: درستی ودرستی (۷) تم تمامتر است (۸) مح(متن): ـ بدین؛ (حاشیه): باین (۹) مح، تم، مل ازآن (۱۰) مح، مك ۱، مك ۲: چیز (۱۱) تم، مل آمد (۱۲) مك۲، تم، طم، مل: بکارآید (۱۳) مح + یا (١٤) مح، مك۱، چح: ولکن (١٥) طم: ـ و (١٦) مح (متن): ـ این (در حاشیه افزوده‌اند) (۱۷) مل اقسام

۱ ـ هشتن= هلیدن رك: ص۲۷ س٤ وح۱ ۲ ـ رك: ص۷٤ س ۹ وح۱

بصورت تابع ایشانست پس پدید(۱) آمد که هستی(۲) تن(۳) همچنین(۴) که هست چنانست که باید، و پدید(۵) آمد(۶) که سبب شرّ و نقصان از کجاست، و پدید(۱) آمد که یکی آنجاست که اثر خیر(۷) اوّل رسد و بدی آنجاست که آن اثر برسد(۸) و آن اثر را پذیرا بود و (۹) به سبب(۱۰) دیگر(۱۱)، و این نظام نه باتّفاق(۱۲) است، بل این آمیزشها را قوّتهااند که آن آمیزش کنند که همچون(۱۳) ایشان آرد. پس گاهی خود افتد از حرکات آسمانی و پذیرای زمینی چنانکه آمیزش افتد که حیوانی موجود(۱۴) آید بی زایش، و بیشتر آن بود که بزایش آید(۱۵) که صورت آن چیز سبب بودن همچون(۱۶) خویشتن(۱۷) بود بآنکه سبب آمیزش(۱۸) شود روزی(۱۹) که آنجا استعدادی همچنان(۲۰) وی بود، چنانکه حال آن چیزها است که بزایش بود(۲۱). اَلْحمدُ لِواهِبِ الْعقل(۲۲)

---

(۱) مك۱، مك۲، مل: بدید (۲) چه: همه (۳) مح، مك۱، مك۲: ـ تن (۴) مح، مك ۱ همه چنین (۵) مك ۱، مك ۲ بدید. (٦) مل ـ که هستی آمد. (۷) مح چیر (۸) تم برسید (۹) مك۱، مك۲: ـ و (۱۰) مح، مك ۱، مل: ببودنه سببی؛ مك ۲، طم، س، عس، چه: بسببی. (۱۱) مل: دگر (۱۲) طم نه اتفاق (۱۳) مك۲: همچو؛ تم: همه چون. (۱٤) چح: وجود (۱۵) تم: پیش آید. (۱٦) مك۲: همچو. (۱۷) طم خویشتنی (۱۸) مك ۲: آمیزشی (۱۹) مح، مل: برروری. (۲۰) مح، طم، س، چه: همچون آن؛ مل: همچون (۲۱) تم: بود. (۲۲) مح: + تم؛ مك۲: والحمدلله رب العالمین تمت الالهیات؛ تم: والحمدلله رب العالمین تمت تمت تمت تم تم تم ...؛ طم: والحمدلله رب العالمین. تمام شد الهیات حکمت علائی بعون الله و حسن توفیقه والختم بالصلوة علی محمد و آله الاخیار الاطهار

این شرّها بر کمترین روی افتد و بیشتر خیرها(۱) غالب بوند، چنانکه بیشترین(۲) کس تن درست بوند و اگر(۳) بیمار بود بیشترین آن بود که بکمترین وقت بیمار بود، و هر شخصی چندانکه بتواند باقی ماندن بماند، و نوعها و آبادانی پیوسته باقی بود(٤)

و گفته آمد است که اگر بودن(٥) و هستی فاضلتر بود از نابودن، باید که این همه اقسام بوند، و این قسم سپسین(٦) نیز بود واز بهر آن شرّ و بدی که چاره نیست از وی، واجب نباید که وی نبود، و آن همه نیکی ازقبل آن بدی بهشته آید، آنگاه بدی بیشتر بود که نابودن از(۷) همهٔ نیکیها بدی است(۸)، و اصل بدی نابودنست نابودن ذات بدی ذات است و نابودن حالی(۹) نیك مر ذات را(۱۰) بدی حال ذات است، واندر یافتن نابودن حالی(۱۱) نیك واندر نایست مر ذات را درد است و ترس از نابودن ذات آنجا که(۱۲) ترس شاید بودن بیشتر است از ترس نابودن نیکی آن ذات پس نابودن آن(۱۳) ذاتها که ایشان بذات(۱٤) نیکو اند و از ایشان نیکی بیشتر است و پیوسته تر(۱٥)، بتر(۱٦) است از آن بدیها که

---

(۱) مج، طم: چیزها (۲) مج، تم: بیشتر (۳) تم و آنکه (٤) مج: ماند (٥) تم: بودند (٦) مج: سپستر (۷) تم، مل: آن، (۸) مك ۲: بدی بود، عس: نابودن از همهٔ نیکیهای وی بود (۹) تم: حال (۱۰) مج: یا (۱۱) طم: حال (۱۲) مج (متن): ـ که (درحاشیه افزوده اند). (۱۳) طم: از (۱٤) تم: ـ بذات (۱٥) مك ۲، مل: و پیوسته، (۱٦) مك ۲، س، عس، چه: بدتر، طم: ـ بتر

فهرستها

١ - فهرست عنوانهای علم برین

۳ ـ فهرست آیه‌های قرآن

سطر	صفحه	آیه
۱	۱	الحمد لله ربّ العالمین
۹	۱۰۰	الّذی خلقنی فهو یهدین
۸	۱۰۰	الذی قدّر فهدی
۷-۸	۱۰۰	ربّنا الذی اعطی کلّ شیئ خلقه ثم هدی

۲ ـ فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها) *

نام	صفحه	سطر متن	شمارهٔ حاشیه
ابولوبیوس	٥٤	—	۱
ارسطاطالیس	۱۱۱	۳	۳
اسکندر	۱۱۱	—	۳
افلاطن	٤۱	—	(٥)
افلاطون	٤۱	٥	—
»	۱۱۱	—	۳
اوقلیدس	٥٤	—	۱
بغداد	٥۱	۲و٦	۲
بیهقی	۱۱۱	—	۲
تهانوی	۸٥	—	۱
خاقانی	٥٤	—	۱
حمام	۱۱۱	—	۲
رحل همدانی	٤۰	—	۱
سعدی	۱٥	—	۲
شریف علّامهٔ گرگانی	۲	—	۱
شیخ الرئیس	٤۰	—	۱
علی بخار	٥٤	—	۱
فردوسی	۱۱۰	—	بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل
قرآن	۱۰۰	٦	—
کوفه	٥۱	۲و٦	—
محمد هنگر	۱۲۰	—	۳
محمد بن مخلد سکری	۱	—	٤
مکه	٥۱	٦	—
منوچهری	٤٤	—	۳
ناصرخسرو	۳	—	۷
» »	۷	—	۳

* شماره‌های مربوط بحاشیه‌های اول هر صفحه بین دوهلال ( ) وشماره‌های مربوط بحاشیه‌های دوم بدون علامت مزبور قید شده اند

۵ ـ فهرست لغات و اصطلاحات ❀

❀ شماره‌ها مربوط بصفحات کتاب است ـ اعدادی که با حروف سیاه چیده شده علامت آنست که در متن یا حاشیه توضیحی راجع بموضوع داده شده است .

۴ - فهرست نکات دستوری *

موضوع	شمارهٔ حاشیه	سطر متن	صفحه
اولیتر	۱	۱	۲۵
بایستی (باید)	۱	۲	۳۵
یا	۱	۱۴	۵۸
که	۵	۱۲	۶۹
کیا	۲	۱۱	۷۳
هر	۱	۷	۸۲
معدود جمع	۲	۱۲	۸۲
را	۳	۶	۹۳
بای تأکید	۲	۸-۹	۹۴
معدود جمع	۲	۸	۱۱۲
سیاران	۴	۱۱	۱۱۴
مفعول مطلق	۳	۹	۱۱۷
مفعول مطلق	۱	۹	۱۴۸
تواش	۲	۳	۱۵۰

* کلیهٔ شماره‌ها مربوط بحاشیه‌های دوم صفحات است

❀ رك : فهرست عنوانها

دانشامهٔ علائی . علم برین ۲۳

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران	شهریور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر » »
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریور ماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند » »
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانیبال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تحلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	» »
۱۱	رسالهٔ نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	» »
۱۲	رسالهٔ منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

جدول تصحیحات و اضافات

صحیح	سطر	صفحه
پس ار «ا راستی» علامت ❀ گذاشته شود	۱	۱۵
(افروده شود)❀ رك : ص۱٦ ح ۲	آحر حاشیه	»
الّا	۳	۲۳
بدریدن	۸	»
پس ار «پیوند دار» علامت ❀ گذاشته شود	۳	۷٤
(افروده شود)❀ رك : ص ۷٦ح ۲	آخر حاشیه	»
پس ار «هستی ده» شمارهٔ ۱ گذاشته شود	۱	۸٦
(افروده شود :) و رك : ص ۱۱۲ س۱ وح ۲	آحر حاشیه	۹٤
چنانکه	٥	۱۰۰
حذر	۱۳ و ۱٤	۱۰۷
(افروده شود :) و رك ص ۹٤ ح۲	آحرحاشیهٔ ۱	۱۱۲

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۳	رسالهٔ فارسی کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه)	—
۲۵	رسالهٔ حیّ بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن)	—
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی
۱٤	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی
۱۵	الهیّات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)
۱٦	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیّت سلسلهٔ موجودات و تسلسل اسباب و مسبّبات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)
۱۸	رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (با ترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۱۹	رسالهٔ معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۰	رسالهٔ تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیّات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)
۲۲	ظفرنامهٔ منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)

فهرست مندرجات

بحش دوم دانشنامه علائی (علم الهی)